محبوس سنت هلن

اوکتاو اوبری

ترجمهٔ ذبیح الله منصوری

مجوس سنت هلن

نویسنده: اوکتاو اوبری فرانسوی

مترجم: ذبیح الله منصوری

محبوس سنت هلن

اثر : اوکتاو اوبری

ترجمهٔ : ذبیح‌الله منصوری

چاپ : چاپخانه مهارت

صحافی : زرین کار

تیراژ : ۵۰۰۰ جلد

تاریخ انتشار : پائیز ۶۸

نوبت : **هشتم**

ناشر : محمد علی علمی

فهرست مندرجات

بنام خدا

سخن ناشر

تا زمانیکه حکیمان حاکم نگردند، ویا حاکمان به روح وقدرت فلسفه مجهز نشدند، عظمت سیاسی با شکوه فلسفی درنیامیزد، شهرها ودولتها هرگز از پلیدیها ایمنی نخواهند یافت. آری تا آن زمان هرگز نوع بشر روی رفاه وآسایش بخود نخواهد دید.

بلی این سخن افلاطون درطول قرون واعصار تاریخی صادق بوده. همیشه سرداران، جنگجویان، امپراطوران با توسل بزور وقدرت نظامی وبه بهای ازبین بردن وبخاک وخون کشیدن انسانها وببار آوردن خرابی و ویرانی شهرها، قدرت ونفوذ سیاسی خودرا بر ممالک پهناوری برای چند صباحی اعمال نموده‌اند.

ولی چون همراه این فتوحات نظامی وتسلط ارضی یك مشی سیاسی ویك شریعت مدون که مطابقت باروح عالی انسانی داشته باشد نبوده است وبعبارت دیگر اینگونه کشورگشائی‌ها و تصرفات ارضی همراه بایك پیام بشردوستانه ونوع پرورانه نبوده‌است، لذا بمحض خروج سربازان متخاصم وبااحساس کوچکترین ضعف درحکومت مرکزی ، یك نوع هرج ومرج وبی‌نظمی درمتصرفات بوجود می‌آمد، بدین ترتیب ملاحظه می‌شود اینگونه اعمال نه اینکه کمکی به پیشرفت جامعه بشریت ننموده. بلکه باعث سقوط وبروز فساد وموانع پیشرفت جامعه می‌گردند. مثلا پس از درگذشت اسکندر کلیه متصرفات او بلافاصله ازهم پاشیده شد.

درایران سالها جنگ وستیز برای ازبین بردن سلوکیها که از بازماندگان سلوکوس که یکی ازجانشینان اسکندر بود درگرفت.

ازطرف دیگر تداخل فرهنگ یونانی بافرهنگ ایرانی وفرهنگ یونانی بافرهنگ مصری خود مشکلاتی را برای این جوامع بوجود آورد.

ونیز لشکرکشی نادر بهندوستان وجنگ فیلها وشکست لشگریان هندی وفتح هندوستان چون همراه بایك اندیشه ومعنویت اخلاقی ویك رسالت اجتماعی نبود، نه فقط کوچکترین

نتیجه‌ای حاصل نشد. بلکه باعث فرسودگی و از بین رفتن نیروهای دوطرف گردید.
ناپلئون بناپارت که آخرین آنها نیست، نیز چنین بود.
ناپلئون درسال ۱۷۶۹ درجزیره کورس متولد، وی تحصیلات خودرا درمدرسه نظام بپایان رسانید ودرنتیجه ابراز لیاقت درداخل وخارج فرانسه بمدارج عالی ارتش فرانسه ارتقاء یافت ودرسال ۱۷۹۷ که درمصر بسرمی‌برد وبپاریس دعوت‌شد.
وچون فرانسه دوران سالهای بعداز انقلاب‌را میگذرانید ومردم فرانسه از هرج و مرج وقتل وخونریزی‌وترور وحشت‌بستوه آمده بودند، دراین‌موقع ناپلئون بکمک‌سی‌یس وتالیران مقدمات تغییر حکومت را فراهم‌نمودوبکمک‌برادرش لوسین‌بناپارت کلیه‌مخالفین را دستگیر، ونماینده‌گان دومجلس سنا وملی‌را وادار کردکه انتخاب هیئتی مرکب ازسه کنسول‌راکه ناپلئون پیشنهاد کرده‌بود بپذیرند.
بدین‌ترتیب ابتداء بمقام کنسولی، سپس کنسول دائمی وبلاخره بامپراطوری نائل شد (۱۸مه ۱۸۰۴) ناپلئون یك‌قهرمان‌بزرگ تاریخ نظامی‌جهان وازامپراطوران‌بزرگ عالم‌است این‌امپراطورهرچنددرایام زمامداری بدترویج‌وآموزش وپرورش همت‌گماشت وشخصاً بمسائل سیاسی واقتصادی ونظامی رسیدگی می‌کرد. اما آزادی زبان‌وقلم را موقوف کرد وبحذف بعضی ازسواد درسی آموزشگاهها مانند فلسفه، تاریخ مبادرت نمود.
ناپلئون برای توسعهٔ خاك فرانسه وتسخیر نواحی جدید بیك سلسله جنگهای‌خونین مبادرت نمودکه درنتیجه پس‌ازلشگرکشی بروسیه‌باشکست ودادن تلفات فراوان‌مراجعت وبلاخره دول اروپائی بابستن اتحادیه هفتم برعلیه او سپاه فرانسه‌را شکست داده و در مارس ۱۸۱۴ پاریس‌را تصرف‌نمودند وناپلئون ازسلطنت کناره‌گرفت وفقط باحفظ‌لقب امپراطوری واستفاده ازحقوق سلطنت بحکومت جزیره‌آلب منصوب‌گردید.
ناپلئون پس‌ازده‌ماه توقف درجزیره آلب به فرانسه حرکت‌نمود وهمینکه بپاریس رسید لوئی‌هیجدهم گریخت ومجدداً صدروز زمام امور فرانسه‌را بدست‌گرفت.
ولی‌ممالك اروپائی‌که حاضر بادامه حکومت‌ناپلئون نبودند باسپاهی حدودهشتصد هزار نفر به‌او حمله‌کردند در واترلو (منطقه‌ای است دربلژیك) اورا شکست دادند و ناچاربدولت انگلیس‌پناهنده‌شد (ژوئن۱۸۱۵)وسپس بجزیره‌سنت‌هلن (دراقیانوس‌اطلس) تبعید شد پس‌از تحمل‌شش‌سال رنج وتعب دراین جزیره بدرودحیات گفت(۵مه۱۸۲۱) حال‌حوادث و وقایعی‌که برای بناپارت درطول مدت‌تبعید درجزیره سنت‌هلن اتفاق‌افتاده ونحوه رفتار وبرخورد شخصیتها ومشاوران وخدمتکاران را ملاحظه خواهید نمود و نیز آنچه‌بطورکلی درسراسر فضای این‌کتاب ذهن خوانندگان را مشغول خواهدکرد‌حالات دوره‌حیات ناپلئون‌است‌که پیوسته سعی‌می‌کند وانتظار دارد باو بعنوان یك‌پناهنده‌سیاسی رفتار شود ولی دولت انگلیس با او بصورت یك اسیر جنگی رفتار می‌نماید ــ ونیز

انتظار ادای کلیه تشریفات واحترامات وترتیبات زمان زمامداریش‌را از همراهان خود داره وتا آخرعمرش چنین نیز بود. ناپلئون به‌شایستگی ولیاقت فردی وشخصی وبکوشش ومجاهدت برای کسب موفقیت وقدرت ازسایر عوامل بیشتر اهمیت قائل بود ولذا در وصیتنامه‌ائی که برای فرزندش دیکته کرده است باین امر کراراً اشاره نموده است و بالاخره بفرانسه وفرانسوی بودن افتخار می‌کند.

ومهمتراز همهٔ احساس، تصور وروح بشردوستانه‌ائی که روزهای آخرعمرش دراو پدید می‌آید اگردرموقعی که برمسند قدرت تکیه‌داشت بکار می‌برد یقیناً سرنوشتی غیراز این پیدا می‌کرد.

مقدمه مترجم

کتابی که اینک بدست شما رسیده، پنجاه و پنج سال قبل از این زمان (که سال خورشیدی ۱۳۶۲ می باشد) از طرف این ناتوان ترجمه شد و (اوکتاو ــ او بری) نویسنده این کتاب، که بعد عضو آکادمی فرانسه (فرهنگستان فرانسه) گردید. درآغاز، این کتاب را در مجله (دودنیا) چاپ فرانسه که یکی از مجلات ادبی قدیم آن کشور است، منتشر کرد و مترجم نیز این کتاب را درهمان موقع از آن مجله ترجمه نمود.

درپنجاه و پنج سال قبل، فرهنگستان زبان فارسی که برای لغاتی چون: فوج و امیرالبحر و ارکان حرب و نظمیه و بلدیه و صحیه و سلاخ خانه، واژه هائی به شکل، هنگ و دریاسالار و ستاد و شهربانی و شهرداری و بهداری و کشتارگاه وضع کرد، وجود نداشت.

این لغات را برای نمونه ذکر می کنم و همه میدانید که بعد از اینکه فرهنگستان زبان فارسی بوجود آمد، صدها واژهٔ جدید بجای لغات قدیم وضع نمود که بعضی از آنها مثل شهربانی و شهرداری و بهداری و غیره به اصطلاح جا افتاد و مورد قبول ذوق عمومی قرار گرفت و بعضی، متروک گردید و حتی اعضای فرهنگستان زبان که آن واژه ها را بجای لغات قدیم وضع کردند، خود، آنها را بکار نبردند.

این تذکر را می دهم که خواننده وقتی در صفحات کتاب کلمه بحر یه را (که امروز می گویند نیروی دریائی) یا کلمه امیرالبحر را (که فرهنگستان بجای آن به مناسبت سه درجه امیرالبحری ــ دریادار و دریابان و دریاسالار وضع کرده) یا کلمه ارکان حرب را (که بجای آن کلمه ستاد وضع شده) می بیند، حیرت نکند و حمل بر کهنه پرستی و جمود فکری و ذوقی مترجم ننماید و متوجه بشود که درپنجاه و پنج سال پیش، یک قسمت از واژه هائی که ما امروز در گفتن و نوشتن بکار می بریم (و همه مولود فرهنگستان زبان است) وجود نداشت.

وقتی چاپ اول این کتاب با عنوان (محبوس سنت هلن) بترجمه این بی مقدار منتشر شد، من خیلی جوان بودم و زبان فرانسوی را که متن اصلی این کتاب است، می دانستم، امّا به سبب اینکه در نویسندگی تازه کار بشمار می آمدم، قدرت من در زبان فارسی (یعنی دستور زبان فارسی) به پایهٔ توانائی ام در زبان فرانسوی نمی رسید، گو اینکه امروز نیز که آفتاب عمرم به بالای بام رسیده و یک پایم لب گور است، هنوز خود را در دستور زبان فارسی ناقص و نادان احساس می کنم، درصورتی که درهمه عمر، کارم خواندن و نوشتن بوده است، ولی اگر حمل برخودستائی نشود می توانم گفت که نسبت بدوره آغاز جوانی، در نویسندگی کمتر مرتکب غلطهای فاحش دستوری می شوم. این را می گویم که اگر خواننده درجمله های این کتاب، چیزی بیابد که موافق دستور زبان فارسی نباشد، مترجم را مورد لعنت و نفرین قرار ندهد و نادانی او را ببخشاید. ولی این کتاب با دارا بودن این عیوب، یک حُسن دارد و آن این است که (اوکتاو ـاوبری) فرانسوی برای نوشتن این کتاب که تاریخ دورهٔ پنج ساله حبس (ناپلئون بناپارت) در جزیره سنت هلن است، فقط از یک نوع از ماخذها استفاده نکرده، بلکه از تمام ماخذهای فرانسوی و غیرفرانسوی و خاطرات و نوشته های دوستان و دشمنان و افراد بی طرف استفاده نموده و همین تحقیق بود که راه عضویت در آکادمی فرانسه را بروی او گشود.

در گذشته، خاطرات بعضی از همراهان ناپلئون بناپارت که با او درجزیره سنت هلن بودند، بزبان فارسی منتشر شده امّا، هریک از آنها، فقط خاطرات یک نفر است، درصورتی که این کتاب، مجموعه ایست (به شکل فشرده) از خاطرات صدها نفر و موافق و مخالف و بی طرف، و بی اغراق از لحاظ جامع بودن مدارک تاریخی در مورد دورهٔ حبس ناپلئون در جزیره سنت هلن، در زبان فارسی بی نظیر است.

نسل گذشته، و بخصوص طبقه باسواد آن نسل که درمدارس سابق این کشور تحصیل کرده، ناپلئون بناپارت را می شناسد. چون در مدارس گذشته ما، زبان خارجی که به دانشجویان تعلیم داده می شد، زبان فرانسوی بود و هرکه آن زبان را درمدرسه تحصیل می کرد، ناپلئون بناپارت را می شناخت.

امّا نسل جدید ممکن است که آن مرد را مثل نسل گذشته نشناسد و به همین جهت مترجم ضروری می داند که درآغاز این کتاب، شرح حال (و به قول متجددین، بیوگرافی) ناپلئون بناپارت را به اختصار ذکر نماید تا کسانی از نسل معاصر که آن مرد را نمی شناسند یا از تاریخ زندگی او، مطابق ردیف وقایع زندگی وی آگاه نیستند، نسبت به آن مرد معرفت بیشتر حاصل کنند و قبل از اینکه شرح حال مختصر ناپلئون بناپارت را از نظر خواننده بگذارنم، می گویم که مورّخان، در مورد روش سیاسی و روحیهٔ او، نظریه های مختلف ابراز کرده اند، اما در یک اصل، همهٔ مورخان متفق القول می باشند و آن نبوغ نظامی و جنگی ناپلئون است و اورا بزرگترین یا یکی از بزرگترین سرداران جنگی جهان می دانند و شکست خوردن او،

درمیدان جنگ موسوم به (واترلو) که منتهی به حبس وی در جزیره سنت هلن گردید، دلیل برأین نمی شود که وی یک سردار جنگی لایق نبوده و شکست خوردن ناپلئون درآن جنگ، در درجه اول براثر فزونی نیروی دشمن بوده است، با علل دیگر که ذکر هر یک ما را از موضوع اصلی خیلی دور می کند.

«شرح حال مختصر ناپلئون بناپارت»

ناپلئون بناپارت، درسال ۱۷۶۹ درشهر (آژاکسیو) کرسی جزیره کورس متولد شد و پدرش (شارل بناپارت) و مادرش (له‌تی زیا سرامولی نو) نام داشت.

(له‌تی زیا) سیزده فرزند برای شوهرش شارل زائید که هفت تن از آنها باقی ماندند و اسامی آنها در پایان این شرح حال ذکر خواهد شد.

بعد از اینکه ناپلئون تحصیلات دورهٔ ابتدائی را در زادگاه خود باتمام رسانید، او را به مدرسه نظامی (او برین) که درآن موقع دریکی از ولایات فرانسه به همین نام دایر بود فرستادند و ناپلئون بعد از خاتمه تحصیل درآن مدرسه وارد خدمت ارتش فرانسه شد.

ورود ناپلئون به خدمت ارتش فرانسه، مواجه با سال های انقلاب آن کشور شد و ناپلئون بارها، از جمله در دوره زندانی شدن درجزیره سنت هلن گفت که او فرزند انقلاب است و در دورهٔ انقلاب فرانسه، درآن کشور افسران ارتش با سرعت ترقی می کردند، همچنانکه ناپلئون در سن ۲۳ سالگی دربندر (تولون) واقع در فرانسه به درجه سروانی رسید و درسال ۱۷۹۶ میلادی در سن بیست و هفت سالگی با درجه سرتیپی فرمانده ارتش فرانسه در ایتالیا شد.

حکومت فرانسه که با حکومت اطریش می جنگید، تصمیم گرفت که کشور ایتالیا را (که تحت اشغال اطریش بود) از چنگ آن حکومت بیرون بیاورد و آن اقدام نظامی بزرگ را برعهده ناپلئون گذاشتند. او درچند جنگ متوالی، در مناطقی به اسم (مون ته نوت) و (میل سیمو) و (مون دوئی) و (کاس تیگ لیون) و (لودی) و (آرکول) ــ که تمام این مناطق در ایتالیا می باشد ــ اطریشی ها را شکست داد و در جنگ (آرکول) با اینکه فرمانده ارتش فرانسه بود، در روز هفدهم ماه نوامبر سال ۱۷۹۶ میلادی، خود پرچم را بدست گرفت و پیشاپیش سربازان فرانسوی به اطریشی ها حمله کرد و آنها را متلاشی و منهزم نمود.

نبردهای ناپلئون در ایتالیا که همه با پیروزی او خاتمه یافت حکومت اطریشی ها را وادار کرد که از حکومت فرانسه درخواست صلح کند و کنگره صلح درسال ۱۷۹۷ میلادی در شهر (راشتات) واقع در آلمان غربی امروزی تشکیل شد و ناپلئون با عنوان رئیس هئیت نمایندگان فرانسه درآن کنگره حضور بهم رسانید و مذاکره برای برقراری صلح آغاز گردید.

اما چون حکومت فرانسه برای جنگ با انگلستان به ناپلئون احتیاج داشت، او را از کنگره (راشتات) فراخواندند تا فرماندهی ارتشی را که بایستی با انگلستان بجنگد، برعهده بگیرد واین واقعه جان ناپلئون را از خطر مرگ نجات داد، چون بعد، تمام اعضای هئیت نمایندگی فرانسه را در کنگره (راشتات) قتل عام کردند و اگر ناپلئون آنجا بود، مثل دیگران به قتل می رسید.

ناپلئون برای جنگ با انگلستان یک نقشه نظامی دامنه‌دار را طرح کرد و هدف آن نقشه این بود که کمر انگلستان را در شرق یعنی در هندوستان بشکند و بهمین جهت بنابر پیشنهاد او، حکومت فرانسه، با دولت ایران (در دورهٔ فتحعلیشاه) وارد مذاکره شد، تا اینکه دولت ایران به ارتش فرانسه راه بدهد تا از ایران به هندوستان برود.

نقشه ناپلئون این بود که اول مصر را اشغال کند و آنگاه آنجا را پایگاه بسیج کردن یک ارتش نیرومند (که از راه دریای مدیترانه از فرانسه ساز و برگ جنگی در یافت خواهد کرد) نماید و سپس از راه خاورمیانه، یعنی از راه اردن و عراق خود را به ایران برساند و ایران را پایگاه دوم برای بسیج کردن ارتش خود بکند و از مساعدت موثر دولت ایران برخوردار شود و پس از آن، از راه ایران به هندوستان حمله نماید و حکومت انگلستان را در هندوستان از پادرآورد.

یک قسمت از این نقشه اجرا شد و ناپلئون توانست در کشور مصر، در جنگ موسوم به اهرام (چون در منطقه‌ای که اهرام مصر آنجا بود، درگرفت) فاتح شود، امّا قسمت دیگر نقشه به سبب اینکه نیروی دریائی فرانسه در منطقه (ابوخیر) واقع در نزدیکی اسکندریه با حمله شدید (نلسون) در یاسالار انگلیسی از بین رفت، اجرا نگردید و نه فقط ناپلئون نتوانست از راه خاورمیانه خود را به ایران برساند، بلکه ارتش او درخود مصر، در معرض خطر قرار گرفت، زیرا چون نیروی دریائی فرانسه در (ابوخیر) از بین رفت و دیگر حکومت فرانسه در دریای مدیترانه، نیروی دریائی مؤثر نداشت تا محافظ کشتی های بازرگانی باشد، از کشور فرانسه هیچ خبر به ارتش ناپلئون در مصر نمی رسید، بطوریکه ناپلئون مجبور شد مصر را تخلیه نماید و به فرانسه مراجعت کند.

ناپلئون بعد از بازگشت به فرانسه، در روز نهم ماه نوامبر سال ۱۷۹۹ میلادی، کودتا کرد و زمام حکومت را با عنوان کنسول اول بدست گرفت و هنوز از خستگی نیاسوده بود که مجبور شد بازبرای جنگ با اطریشی ها به ایتالیا برود و در سال ۱۸۰۰ میلادی در منطقه مارانگو (درایتالیا نزدیک شهر اسکندریه، که نباید با اسکندریه مصر مشتبه شود) شکستی سخت به اطریش داد. آن پیروزی وجههٔ او را درفرانسه زیادتر کرد، بطوریکه پس از مراجعت از آن جنگ، کنسول دائمی (غیرقابل عزل) شد و بالاخره در هیجدهم ماه مه سال ۱۸۰۴ میلادی، به تصویب مجلس سنای فرانسه، دارای مرتبه امپراطوری گردید و از آن ببعد او را

(ناپلئون اول) خواندند.

دائره‌المعارف (لاروس) چاپ فرانسه که شرح حال مفصل ناپلئون را چاپ کرده، نوشته است که آن مرد چون بوسیله جنگ، به مرتبه امپراطوری رسید، برای اینکه مرتبه و قدرت خود را حفظ نماید، خویش را ناگزیر می دید که به جنگ ادامه بدهد، ولی بعد از نظر به دائره‌المعارف (لاروس) این را هم باید گفت که گاهی ناپلئون می خواست با صلح بسر ببرد، ولی انگلستان او را بحال خود نمی گذاشت و با دول اروپا، علیه او متفق می شد و آن مرد را به جنگ می کشانید.

ناپلئون در تمام جنگ هائی که بعد از امپراطور شدن، فرماندهی ارتش فرانسه را برعهده داشت، تا سال ۱۸۱٤، فاتح شد و معروف‌ترین آن جنگ ها این است:

جنگ (استرلیتز) در کشور اطریش در سال ۱۸۰۵ میلادی.

جنگ (ای یه نا) در آلمان شرقی امروزی در سال ۱۸۰٦ میلادی

جنگ (فریدلاند) در منطقه‌ای به همین اسم که امروز جزو کشور شوروی می باشد، ولی در دورهٔ ناپلئون جزو کشور آلمان بود، درسال ۱۸۰۷ میلادی.

جنگ (اکموهل) در منطقه‌ای بهمین نام واقع در کشور (باویر) که امروز یکی از ایالات آلمان غربی می باشد، درسال ۱۸۰۹ میلادی.

جنگ (واگرام) در کشور اطریش درسال ۱۸۰۹ میلادی.

جنگ هائی که ارتش فرانسه به فرماندهی عالی ناپلئون (وفرماندهی مستقیم دیگران) از سال ۱۸۰۸ میلادی تا سال ۱۸۱۳ میلادی کرد، در تمام جنگ های مذکور حتی در جنگ روسیه، در سال ۱۸۱۲ میلادی (ناپلئون اول) فاتح شد، لیکن در جنگ روسیه بعد از بدست آوردن پیروزی و اشغال مسکو، گرفتار خطر قطع ارتباطش از طرف حکومت های آلمان و اطریش گردید و دریافت که اگر با سرعت از روسیه عقب‌نشینی نکند، دول مذکور، راه مراجعت ارتش فرانسه را قطع خواهند کرد و عقب‌نشینی ارتش فرانسه از روسیه در بحبوحهٔ فصل زمستان آن کشور، آن ارتش را تقریباً نابود نمود و ناپلئون اول با یک ارتش متشکل از پانصد و پنجاه هزار سرباز وارد روسیه شد و تا آن روز، در جهان، ارتشی که دارای پانصد و پنجاه‌هزار سرباز باشد بسیج نشده بود، امّا روزی که ارتش فرانسه از روسیه خارج گردید، بیش از پنجاه هزار افسر و سرباز نداشت که دست و پای عده‌ای از افسران و سربازان یخ زده بود.

عقب‌نشینی ارتش فرانسه از روسیه، لطمه‌ای بزرگ به قدرت و نفوذ ناپلئون اول زد و دشمنان او یعنی حکومت های روسیه و اطریش و آلمان و انگلستان که دریافتند آن مرد ضعیف شده، جری گردیدند و در سال ۱۸۱۳ میلادی ناپلئون اول را در جنگی که در منطقه (لیپزیک) درگرفت، شکست دادند و عازم اشغال کشور فرانسه شدند و ناپلئون با اینکه در (لیپزیک)

شکست خورده بود، خیلی کوشید که از ورود ارتش‌های دول متحد مذکور، به فرانسه، جلوگیری نماید، امّا نتوانست و دول متحد، فرانسه را اشغال کردند و مجلس سنای فرانسه، ناپلئون را از امپراطوری معزول نمود و دول متحد او را به جزیره (اَلب) واقع در دریای مدیترانه تبعید کردند و ناپلئون در ماه مه سال ۱۸۱۴ میلادی وارد جزیره الب شد، امّا ارتباط او با طرفدارانی که در فرانسه داشت قطع نگردید و با همدستی آنها، آماده برای بازگشت به فرانسه و بدست گرفتن زمام امور شد.

ناپلئون روز ۲۶ فوریه سال ۱۸۱۵ میلادی، از جزیره آلب برای رجعت به فرانسه حرکت کرد و در قسمتی از ساحل فرانسه موسوم به خلیج (ژوآن) از کشتی پیاده شد و روز بیستم ماه مارس همان سال به پاریس پایتخت فرانسه رسید و زمام امور را بدست گرفت.

لیکن پس از مراجعت از جزیره الب، بیش از یکصد روز، زمامدار فرانسه نبود و آن یکصد روز در تاریخ فرانسه با نام (امپراطوری صدروزه) معروف است.

ناپلئون بعد از اینکه از جزیره الب مراجعت کرد و زمام امور فرانسه را برعهده گرفت، براستی خواهان صلح بود و دیگر نمی‌خواست بجنگد، ولی دشمنانش خواهان صلح کردن با او نبودند و ارتش‌های خود را علیه وی به حرکت درآوردند و درتابستان سال ۱۸۱۵ میلادی در منطقه (واترلو) واقع در کشور بلژیک وی را شکست دادند و ارتش‌های آنها باردیگر، وارد کشور فرانسه گردید.

ناپلئون پس از اینکه در (واترلو) شکست خورد، تصمیم گرفت که به انگلستان پناهنده شود، تا اینکه بتواند در انگلستان سکونت نماید، ولی انگلیسی ها بعد از اینکه ناپلئون را بدست آوردند، به او گفتند که ما شما را بعنوان پناهنده نمی‌شناسیم و شما برای ما اسیر جنگی هستید و به شرحی که در این کتاب می‌خوانیم، وی را به جزیره سنت هلن تبعید کردند و در آن جزیره زندگی را بدرود گفت.

ناپلئون دو بار ازدواج کرد و بار اول (ژوزفین) را که زنی بیوه بود، به همسری انتخاب نمود و چون بعد از اینکه امپراطور شد، خیلی میل داشت دارای فرزند شود و (ژوزفین) باردار نمی‌شد، او را طلاق داد و درسال ۱۸۱۰ میلادی با (ماری لوئیز) دختر امپراطور اطریش ازدواج کرد و از او دارای پسری شد به اسم (ناپلئون دوم) و چون درکودکی، پادشاهی ایتالیا را به آن پسر تفویض نمود وی ملقب به (پادشاه روم) شد و آن پسر بعد از اینکه ستاره اقبال ناپلئون اول غروب کرد، از سلطنت ایتالیا برکنار شد و با مادرش (ماری لوئیز) در دربار اطریش بسر می‌برد و در سن بیست و دوسالگی از بیماری سل زندگی را بدرود گفت و جسد او را در اطریش دفن کردند، ولی درسال ۱۹۴۰ میلادی بعد از اینکه حکومت فرانسه از حکومت آلمان هیتلری شکست خورد، هیتلر دستور داد که جسد ناپلئون دوم را از اطریش به فرانسه منتقل کنند تا اینکه کنار جسد پدرش، ناپلئون اول مدفون شود و آن اقدام هیتلر، درآن

موقع در قلوب فرانسوی ها تأثیر نیکو کر .

اینک می پردازیم به اسامی برادران و خواهران ناپلئون اول که همه به طفیل او به مرتبه های بزرگ رسیدند و بعضی از آنها پادشاه شدند.

برادر ارشد ناپلئون که یک سال بزرگتر از او بود، به اسم (ژوزف) خوانده می شد و بعد از اینک ناپلئون به امپراطوری رسید، (ژوزف) را پادشاه (ناپل) کرد و آنگاه مقام سلطنت اسپانیا را به او تفویض نمود و (ژوزف) از سال ۱۸۰۸ تا سال ۱۸۱۳ میلادی پادشاه اسپانیا بود و پس از اینکه ناپلئون در (واترلو) شکست خورد و او را به جز یره سنت هلن تبعید کردند، (ژوزف) به کشور کنونی ایالات متحده آمریکا رفت و همانجا بود، تا زندگی را بدرود گفت.

برادر دیگر ناپلئون که درسال ۱۷۷۵ میلادی در آژاکسیو (در جز یره کورس) متولد گردید، به اسم (لوسین) خوانده می شد.

لوسین در روزی که برادرش ناپلئون کودتا کرد، از افرادی بود که به برادرش کمک موثر نمود و مردی بود اهل مطالعه و تحقیق و ناپلئون او را ملقب به پرنس دوکانی نو (شاهزاده کانی نو) و لوسین چون نو یسنده بود به عضو یت آکادمی فرانسه (فرهنگستان فرانسه) نایل گردید.

برادر دیگر ناپلئون، موسوم به لوئی درسال ۱۷۷۸ در جز یره کورس متولد گردید و او هم مثل دیگر برادران و خواهران، از پرتو اقبال ناپلئون بهره مند شد و به مرتبه پادشاهی هلاند رسید.

برادر دیگر ناپلئون به اسم (ژروم)، درسال ۱۷۸٤ میلادی در جز یره کورس قدم بدنیا نهاد و بعد از اینکه ناپلئون به امپراطوری رسید، او را پادشاه (وستفالی) کرد.

(ژروم) بعد از اینکه ناپلئون از امپراطوری برکنار شد، با درآمدی که از املاک خود بدست می آورد، زندگی می کرد و پس از اینکه (ناپلئون سوم) برادرزاده ژروم، به امپراطوری فرانسه رسید، ژروم را حاکم (انوالید) کرد و (انوالید) موسسه ای بود که درزمان لوئی چهاردهم، پادشاه فرانسه بوجود آمد، برای اینکه از افسران و سربازان از کار افتاده نگاهداری کند و آن موسسه بعد از انقلاب فرانسه باقی ماند و درسال ۱۸٤۰ میلادی، جسد ناپلئون اول را که از جز یره سنت هلن آورده بودند، درآن ساختمان دفن کردند.

ژروم پس از اینکه حاکم (رئیس) انوالید گردید، چون عمو یش ناپلئون سوم، امپراطور فرانسه بود، در ارتش فرانسه بدرجه مارشالی رسید.

ناپلئون سه خواهر هم داشت، که آنها نیز مثل برادران از ستارهٔ اقبال ناپلئون استفاده کردند.

یکی از سه خواهر ناپلئون (ماری ـ آنا) بود که او را (الیزا) می خواندند و آن زن در

سال ۱۷۷۷ میلادی در جزیره کورس متولد گردید و او همسر مردی به اسم (فلیکس ـ باک سیوچی) شد و ناپلئون بعد از امپراطوری، همسر او را زمامدار (لوک) و (پیوم پی نو) کرد و عنوان پرنس (لوک و پیوم پی نو) را به او داد.

(الیزا) هم‌زمان با مرگ ناپلئون در جزیره سنت هلن زندگی را بدرود گفت.

خواهر دیگر ناپلئون به اسم (ماری ـ پولت) و دارای نام معروفتر (پولین)، درسال ۱۷۸۰ میلادی مثل سایر خواهران و برادران در جزیره کورس متولد گردید و با ژنرال (لکلرک) از افسران برجسته ناپلئون ازدواج کرد و بعد از مرگ (لکلرک)، همسر شاهزاده (کابی ـ بورگس) گردید و ناپلئون به آن خواهر عنوان (دوشس دوگوآستالا) را داد.

سومین خواهر ناپلئون به اسم (ماری آنون سیاو) و دارای نام معروفتر (کارولین)، در سال ۱۷۸۲ میلادی قدم به جهان نهاد و با مارشال (مورا) از سرداران بزرگ برادرش ازدواج کرد و دارای عنوان (گرندوشس ـ دو ـ برگ) گردید و درسال ۱۸۰۸ میلادی ملکه (ناپل) شد.

این ها بودند چهار برادر و سه خواهر ناپلئون، از یک پدر و مادر، وگرچه بعد از اینکه ناپلئون از امپراطوری برکنار شد، آنها مقام رسمی را از دست دادند، لیکن وضع مادی همه خوب بود، بطوریکه توانستند تا پایان عمر براحتی زندگی نمایند و هیچ یک از آنها نیازمند نشدند.

اظهار نظر درمورد روش سیاسی ناپلئون به عقیده مترجم این کتاب، کاری است مانند تحصیل حاصل چون از یک قرن به این طرف، هرکس که تاریخ ناپلئون را نوشته، او را مردی دیکتاتور دانسته و از لحاظ ایدئولوژی هم در ناپلئون چیزی وجود نداشته که جلب توجه نماید و یگانه مزیت ناپلئون، بطوریکه در آغاز این مقدمه گفتم، نبوغ نظامی او بود و بهمین جهت یک قسمت از مانورهای جنگی آن مرد، جزو دروس کلاسیک دانشکده‌های نظامی دنیا شده و آن مانورها را به دانشجویانی که بایستی بعد از خاتمه تحصیل افسر بشوند، می آموزند.

بعضی از نوشته‌های غیر سیاسی ناپلئون نشان می دهد که وی استعداد ادبی و نویسندگی داشته، امّا بطوریکه در متن این کتاب، تذکر داده شده، وی در نویسندگی پشت کاری نداشت و بزودی از نوشتن خسته می شد و از او جز قطعاتی کوتاه از آثار نویسندگی و بعضی از کلمات قصار، باقی نمانده است، لیکن با اینکه ناپلئون در هیچ دانشکده حقوق تحصیل نکرده بود و در ارتش فرانسه از لحاظ صنفی یک متحصص توپخانه بشمار می آمد، قریحه حقوقی نیرومند داشت و به تصدیق تمام مورخان، هنگام تدوین مجموعه حقوق مدنی فرانسه معروف به (کد ناپلئون) خود او از عوامل مؤثر تدوین آن مجموعه حقوقی بود و هنوز مجموعه حقوق مدنی معروف به (کدناپلئون) در کشور فرانسه، یکی از مبانی تدوین هرقانون مدنی است.

ناپلئون رفیق‌دوست و حق‌شناس و دارای حافظه‌ای قوی بود و نمی‌توانست کینهٔ کسانی را که به او بدی می کردند، نگاه دارد.

* * *

در این کتاب که گفتیم پنجاه و پنج سال قبل از متن فرانسوی ترجمه شده، اسامی انگلیسی ها و همچنین نام اماکن جزیره سنت هلن، بـا لهجه فرانسوی ذکر گردیده و فی المثل نام حاکم جزیره سنت هلن که در لهجه انگلیسی (هودسون‌لاو) است، (هودسون‌لو) نوشته شده و دیگر اینکه در بیش از نیم قرن قبل از اینکه مترجم این کتاب را ترجمه می کرد، دوتن از کسانی که آشنا به زبان فرانسوی بودند، به او تذکر دادند که عنوان کتاب بایستی (سن هلن) نوشته شود نه (سنت هلن) و من در همان موقع به آنها گفتم که کلمه هلن چون مونث است، صفت آن در زبان فرانسوی بایستی مونث و به شکل سنت باشد و سنت هلن (یعنی هلن مقدس) و برای تأیید نظر به خود، دائره‌المعارف فرانسوی لاروس را به آنها نشان دادم که نوشته است (سنت هلن) و باز تأیید می کنم که این نام را در زبان فرانسوی باستی (سنت هلن) نوشت و تلفظ کرد.

چگونه بعد ازیکصد و پنجاه ونه سال محقق شد که ناپلئون اول را مسموم کرده‌اند

هنگامی که مشغول نوشتن خلاصه شرح حال ناپلئون اول، برای مقدمه این کتاب بودم، مجله (ریدرز دایجست) مورخ ژانویه سال ۱۹۸۳ میلادی بدستم رسید. این مجله که درآغاز در امریکا منتشر می شد، اینک به چندین زبان در جهان منتشر می شد و شمارهٔ مورخ ژانویه سال ۱۹۸۳ (سال میلادی جاری) که بدست من رسید، به زبان انگلیسی است و دراین شمارهٔ، دونویسنده انگلیسی یکی به اسم (بین‌ــوایدر) و دیگری به اسم (دیو یدــ هپ گود) تحقیقی راجع به علت مرگ ناپلئون اول درجزیره سنت هلن کرده‌اند که من در یغم آمد این تحقیق که بسیاری از نکات آموزنده را به اطلاع خوانندگان می رساند در مقدمه این کتاب چاپ نشود.

این دو نویسنده در اثر خود از تحقیق علمی جالب توجه یک دندانپزشک سوئدی به ــــ متن‌ــ فوش وود) استفاده کرده‌اند و بی اغراق تحقیق علمی این دندانپزشک سوئدی در مورد پی بردن به علت مرگ ناپلئون اول، نه فقط از نظر علمی بلکه از نظر جنائی هم یک پژوهش برجسته است و براثر این پژوهش، بعد ازیکصد و پنجاه ونه سال که از مرگ ناپلئون اول می گذرد (تا سال ۱۹۸۰ میلادی) محقق شده که آن مرد را در جزیره سنت هلن مسموم کردند، یعنی به قتل رسانیدند.

درآغاز این پژوهش، دو نویسنده انگلیسی که شرح تحقیق را در مجلهٔ (ریدرز دایجست) نوشته‌اند، راجع بوضع جغرافیائی جزیره سنت هلن توضیحی مختصر داده‌اند که نقل آن در اینجا بی فایده‌نیست، ازاین قرار:

جزیره سنت هلن را دریانوردان پرتقالی در سال ۱۵۰۲ میلادی کشف کردند و در قرن هیجدهم میلادی، انگلستان آن جزیره را اشغال کرد. طول جزیره سنت هلن ده میل و عرض آن شش میل ونیم است و زمانیکه ناپلئون را درآن جزیره محبوس کردند، آن جزیره چهارهزار تن سکنه بومی داشت.

جزیره سنت هلن با (کاپ) واقع درجنوب افریقا، ۱۷۵۰ میل و با امریکای جنوبی، ۱۸۰۰ میل و با انگلستان چهار هزار میل فاصله دارد و نزدیکترین زمین به آن‌جا، جزیره (آسان سیون) است که در هفتصد میلی جزیره سنت هلن قرار گرفته و دارای یک قله آتش‌فشانی است وچون جزیره سنت هلن نسبت به تمام مناطق مسکون خیلی دور افتاده بود، حکومت انگلستان آنرا برای محل تبعید ناپلئون انتخاب کرد.

دندان‌پزشک سوئدی چگونه بفکر تحقیق افتاد؟

دربندر (گوت برگ) واقع در کشور سوئد که شهری است دارای پانصدهزار جمعیت، دندانپزشکی به اسم (استن—فوش وود) بسر می برد که درسال ۱۹۵۵ میلادی، پنجاه سال از عمرش می گذشت.

(فوش وود) مردی بود بلند قامت و درضمن کارهای مربوط به شغل خود، به زیست‌شناسی هم علاقه داشت و راجع به سموم همه مطالعه و تحقیق می کرد.

هرکس وارد خانه (فوش وود) دندانپزشک می شد، می فهمید که او به ناپلئون علاقمند است و بالای بخاری دیواری اطاق نشیمن خانه‌اش یک تابلوی بزرگ از ناپلئون اول که وی را با لباس تاجگذاری نشان می داد، بنظر میرسید و در اطاق پذیرائی مقابل آئینه، مجسمه‌هائی از ناپلئون جوان را هنگامی که مقام کنسولی فرانسه را داشت قرارداده بودند و تصویر ناپلئون سوار براسب دراطاق خواب دندان پزشک بنظر می رسید.

علاوه بر اینها، چند تصویر کوچک از ناپلئون اول با علامت زنبور عسل که علامت شخصی ناپلئون بود در قسمت‌های مختلف خانه مشاهده می شد.

(فوش وود) چون دندانپزشک بود، مطالعات پزشکی داشت و برطبق استنباط خود، با نظریه پزشکانی که درجزیره سنت هلن کالبد ناپلئون را شکافتند تا بیماری او را تشخیص بدهند و معتقد شدند که وی از بیماری سرطان معده مرده، موافقت نداشت.

(فوش وود) که زبان انگلیسی و زبان فرانسوی را میدانست، خاطرات همراهان

ـ بستون را که با وی در جزیره سنت هلن بسر می بردند، برای پی بردن بوضع مزاج آن مرد خوانده بود و بخصوص خاطرات (مارشان) پیشخدمت ناپلئون، بیشتر توجه او را جلب میکرد، برای اینکه (مارشان) وضع مزاج مخدوم خود را، تقریباً روز بروز و دقیق‌تر از دیگران نوشته بود و (فوش وود) در خاطرات او می خواند که چگونه ناپلئون بعضی از روزها چرت می زد و بعضی از شب ها نمی توانست بخوابد.

(فوش وود) در خاطرات (مارشان) می خواند که پاهای ناپلئون ورم کرده بود و او می گفت که ساق های دو پای من قدرت تحمل مرا ندارد.

دندانپزشک سوئدی وقتی خاطرات همراهان ناپلئون بخصوص مارشان را می خواند، با توجه به مطالعاتی که در زهرشناسی داشت بفکر افتاد که شاید در جزیره سنت هلن به ناپلئون زهر خورانیده باشند.

(فوش وود) با اطلاعی که از تأثیر زهرها داشت بخود گفت اگر ناپلئون را مسموم کرده باشند، زهر را یک‌مرتبه و به مقدار زیاد به او نخورانیده‌اند. چون اگر یک بار به مقدار زیاد زهر به او می خورانیدند، بعد از مرگش، هنگام کالبد شکافی آثار خورانیدن زهر آشکار می شد و حتی قبل از مرگ پزشکان می فهمیدند که او را مسموم کرده‌اند.

اما اگر زهر را به مقدار کم و بدفعات به او می خورانیدند، قبل از مرگ آثار مسموم شدن با آثار امراض دیگر مشتبه می شد و بعد از مرگ هم آثار و علائم زهر در کالبد شکافی آشکار نمی گردید.

(فوش وود) با مطالعه‌ای که در زهرها داشت، می دانست که در دوره ناپلئون، زهری که می توانستند بتدریج به یکنفر بخورانند، تا او را به هلاکت برسانند (ارسنیک) بود و هر چه (فوش وود) خاطرات همراهان ناپلئون را راجع بوضع مزاج آن مرد بیشتر می خواند، زیادتر این اندیشه در او قوت می گرفت که ناپلئون را با خورانیدن ارسنیک با مقدار کم و بدفعات مسموم کرده‌اند.

دندانپزشک سوئدی بخود می گفت که چرت زدن های محبوس و بی خوابیهای او و خستگی همیشگی وی و متورم شدن پاها و بزرگ شدن کبد، همه از علائم مسمومیت تدریجی از (ارسنیک) می باشد.

در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی که ناپلئون در آن دوره متولد شد، زهر (ارسنیک) بخصوص در فرانسه، مورد توجه بود (اگر بتوان این تعبیر را دراین مورد بکار برد) و آنرا پودر وراثت (گرد وراثت) می نامیدند، چون فکر میکردند که می توان بوسیله آن پودر، کسانی را که ثروتمند هستند و امیدوارند که از میراثشان بهره‌مند شوند، بدنیای بدنیای دیگرفرستاد.

ارسنیک زهری بود بی بو و اگر آن‌را وارد غذا می کردند تا به کسی بخورانند، طعم غذا تغییر نمی داد و برای اینکه مورد سوءظن قرار نگیرند، می توانستند که بدفعات و به مقدار کم

آن زهر را به شخصی که مورد نظر می باشد بخورانند که او بعد از چند ماه و حتی چند سال به هلاکت برسد و درآن صورت مرگ او ناشی از یکی از بیماری های شناخته شده جلوه می کرد.

اگر درنیمه دوم قرن هیجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم زهر ارسنیک را بتدریج به کسی که می خواستند وی را بدنیای دیگر بفرستند، می خورانیدند، هیچ پزشک نمی توانست در زمان حیات آن شخص بفهمد که او را مسموم کرده اند و بعد از مرگش اگر کالبد او را می شکافتند، اثری از زهر در معده اش نمی یافتند.

دندان پزشک سوئدی وقتی نظریه پزشکان جزیره سنت هلن را مشعر براینکه ناپلئون از بیماری سرطان معده زندگی را بدرود گفته می خواند، تعجب میکرد، چون کسی که مبتلا به سرطان بخصوص سرطان معده باشد، لاغر می شود، چون بیماری سرطان معده مانع از تغذیه عادی و کافی می گردد، درصورتیکه ناپلئون بنابر نوشته خاطرات تمام همراهان او و بخصوص (مارشان) خیلی فربه شده بود و (فوش وود) می دانست کسی که بوسیله خوردن تدریجی ارسنیک مسموم گردد، فربه می شود.

(فوش وود) بعد از اینکه نسبت به علت مرگ ناپلئون (آنطورکه پزشکان گزارش داده بودند) ظنین شد راجع به آن سوءظن با هیچ کس غیر از همسرش صحبت نکرد و به او گفت که هیچ یک از همراهان ناپلئون در خاطرات خود ننوشته اند که محبوس سنت هلن را مسموم نموده اند و فقط (مارشان) پیشخدمت ناپلئون در خاطرات خود نوشته که من فکر می کنم ناپلئون را مسموم کرده اند.

درسال ۱۹۵۵ میلادی (که این تاریخ را در بالا ذکر کردیم) دندان‌پزشک سوئدی درصدد برآمد که بطور دقیق تمام علائم مسمومیت بوسیله ارسنیک را طبقه‌بندی و یادداشت کند.

(فوش وود) از آن تاریخ تا مدّت چهار سال تمام علائم مسمومیت از ارسنیک را جمع آوری و ثبت کرد و سی ودو علامت مسمومیت را ثبت نمود و با توجه به خاطرات همراهان ناپلئون و (مارشان) دریافت که در روزهای آخر عمر ناپلئون از سی ودو علامت مسمومیت، بیست ودو علامت درآن مرد وجود داشته است.

(فوش وود) میدانست که گرچه بعد از مرگ ناپلئون در جزیره سنت هلن هنگام کالبد شکافی اثر مسمومیت ارسنیک در معده محبوس آشکار نمی شد (اگر درصدد برآمدند که معده را برای پی بردن به مسمومیت مورد تحقیق قرار بدهند) اما دراین دوره، زهرشناسی آن قدر پیشرفت کرده که اگر جسد ناپلئون را امروز مورد تحقیق قرار بدهند، می توان کشف کرد که آیا وی مسموم شده است یا نه؟ امّا جسد ناپلئون که نوزده سال پس از مرگ او از جزیره سنت هلن به پاریس منتقل شد و درعمارت موسوم به (انوالید) مدفون گردید، اینک درآن ساختمان زیر یک سنگ قبر به وزن سی وپنج تُن قرار گرفته و نمی توان جسد وی را از آن قبر برای

تحقیق خارج کرد.

* * *

(فوش وود) بعد از اینکه نسبت به زهرشناسی علاقمند شد و از جمله در مورد زهر ارسنیک مطالعه نمود، می دانست که از سال ۱۹۱۰ میلادی یک روش مؤثر برای پی بردن به مسمومیت ارسنیک بدست آمده و آن تجزیهٔ موی شخصی است که تصور می کنند مسموم شده است.

اگر موی متوفّی را بعد از مرگ مورد تجزیه قرار بدهند، معلوم خواهد شد که آیا از مسمومیت ارسنیک مرده است یا نه؟

امّا (فوش وود) می دانست برای اینکه بتوان از راه تجزیه موی متوفی به علت مرگ وی (از لحاظ مسموم شدن از ارسنیک) پی برد، بایستی لااقل پنج هزار تارمو را به وزن پنج گرم مورد تجزیه قرار داد و چگونه (فوش وود) می توانست آن همه از موی ناپلئون را بدست بیاورد تا مورد تجزیه قرار بدهد؟

دندان پزشک سوئدی می فهمید همانگونه که خارج کردن جسد ناپلئون از زیر یک سنگ قبر سی و پنج تُنی غیرممکن است، نمی توان پنج گرم از موی ناپلئون را برای تجزیه بدست آورد.

در ماه نوامبر سال ۱۹۵۹ میلادی (فوش وود) که گاهی به کتابخانه ملی شهر خود (گوت مرگ) می رفت، به آن کتابخانه رفت.

لازمه سم شناسی این است که یک زهرشناس علاقمند به علم شیمی باشد و اگر کسی به شیمی علاقه نداشته باشد نمی تواند زهرشناس شود و (فوش وود) هم به شیمی علاقه داشت و بعد از ورود به آن کتابخانه مشغول خواندن مجله (شیمی) شد و در آن مجله مقاله ای مربوط به تحقیق در موی سر و تجزیه آن خیلی توجه او را جلب کرد.

در آن مقاله نوشته بودند که حتی بوسیله تحقیق در یک تارمو، می توان تشخیص داد که آیا صاحب آن مو، از ارسنیک مسموم شده است یا نه؟

مکتشف روش جدید تحقیق در یک تارمو، بنابر نوشته آن مجله مردی بود به اسم دکتر (هامیلتون اسمیت)استاد شیمی دانشکده علمی دانشگاه (گلاسگو) و (فوش وود) تصمیم گرفت از روش آن مرد دانشمند برای تحقیق درموی ناپلئون استفاده کند.

او قبل از اینکه به دکتر (هامیلتون اسمیت) مراجعه نماید، بایستی یک تار از موی ـپلئون را بدست بیاورد و چون شاهزاده ناپلئون (از دودمان ناپلئون و از فرزندان برادر ناپلئون ـن) وارث آن خانوداه بود و (فوش وود) میدانست که موی ناپلئون نزد وارث آن خانواده یافت ـی شود، نامه ای به شاهزاده ناپلئون نوشت ولی چون نمی توانست درآن نامه وارد در تفصیل شود ـه ختصار نوشت که برای پی بردن به بیماری ناپلئون اول احتیاج به چند تار از موی او را دارد.

شاهزاده ناپلئون درجواب (فوش وود) گفت: راجع به درخواست خود بیشتر توضیح بدهید.

(فوش وود) به اتفاق زنش موسوم به (اولا برتیا) عازم پار یس پایتحت فرانسه شد تا اینکه شاهزاده ناپلئون را ملاقات نماید و به او توضیح کافی بدهد.

اما بعد از ورود به پار یس و تلفن زدن به منزل شاهزاده ناپلئون، موفق به ملاقات وی نگردید و به افسری موسوم به سرگرد (هانری لا توک) که درگذشته در مؤسسه انوالید (مؤسسه‌ای که قبر ناپلئون آنجا است) عضو هیئات مدیره موزه ناپلئون و ناشر خاطرات (مارشان) پیشخدمت ناپلئون بشمار می آمد، بود، مراجعه کرد.

سرگرد (هانری لا توک) با بردباری و حُسن نیّت توضیح مفصل (فوش وود) را شنید و گفت: اینطور که من می فهمم منظور شما از ملاقات باشاهزاده ناپلئون این است که چند تارموی ناپلئون اول را بدست بیاور ید؟

(فوش وود) گفت: همین طور است.

سرگرد (لا توک) اظهار کرد اگر منظوری دیگر ندار ید، من می توانم چند تار از موی ناپلئون اول را به شما بدهم.

(فوش وود) به اتفاق همسرش (اولا برتیا) به خانه سرگرد (لا توک) رفتند و بدعوت وی وارد اطاق موزه خصوصی او شدند و درآن اطاق چند یادگار از (مارشان) پیشخدمت ناپلئون اول وجود داشت.

از جمله جعبه‌ای کوچک بود که وقتی سرگرد آن را گشود، پاکتی سفید رنگ نمایان شد و روی پاکت نوشته بودند (موهای امپراطور).

سرگرد پاکت را گشود و یک حلقه موی طلائی رنگ لطیف متمایل به خرمائی به چشم (فوش وود) و همسرش رسید.

سرگرد گفت: پس از اینکه ناپلئون زندگی را بدرود گفت، موی سرش را تراشیدند و (مارشان) مقداری از موی مخدوم خود را برای یادگار برداشت و همین است که ملاحظه می کنید.

بانو (اولابرتیا) گفت: آیا اجازه دار یم که تاری از این مو را بردار یم؟

سرگرد گفت: شما می توانید چند تار مو را بردار ید.

ولی بانو (اولابر یتا) بیش از یک تارمو را انتخاب نکرد و با دقت در یک پاکت کوچک پلاستیکی قرارداد و زن و شوهر از سرگرد سپاسگزاری و خداحافظی کردند و از آن خانه خارج شدند.



بعد از اینکه (فوش وود) به شهر خود در سوئد مراجعت کرد، بوسیله تلفن با دکتر

(هـ میلتون اسمیت) استاد دانشکده علمی دانشگاه گلاسگو تماس گرفت و آنچه از او می خواست به آن مرد دانشمند گفت.

دکتر (هامیلتون اسمیت) موافقت کرد که یگانه تارموی ناپلئون اول را مورد تجزیه و تحقیق قرار بدهد.

(فوش وود) درآغاز ماه ژوئیه ۱۹۶۰ میلادی یگانه تارمو را که در یک پاکت کوچک پلاستیکی بود، بوسیله پست سفارشی برای دکتر (هامیلتون اسمیت) فرستاد و درهمان ماه پاسخ آن مرد دانشمند با پست سفارشی به او رسید.

دکتر (هامیلتون اسمیت) درآن پاسخ چنین گفت:

«میزان ارسنیک درموی سرانسان بطور معمول (۰/۸) قسمت در یک میلیون قسمت است و درموئی که برای من فرستاده اید و من مطابق روش خود آنرا تجزیه کردم، میزان ارسنیک (۱۰/۳۸) قسمت درهر یک میلیون قسمت می باشد و بنابراین میزان ارسنیک دراین مو سیزده برابر میزان عادی است».

وقتی آن پاسخ بدست (فوش وود) رسید، بخود گفت آیا ممکن نیست که موهای ناپلئون اول براثر تأثیر محیط با ارسنیک عجین شده باشد، زیرا بعضی از رنگها که به دیواره های اطاق می زنند دارای ارسنیک است و شاید دیوارهای لونگود (خانه مسکونی ناپلئون در جزیره سنت هلن) را با رنگهائی رنگین می کردند که ارسنیک داشته و دیگر اینکه چگونه می توان اطمینان حاصل کرد موئی که مورد تجزیه دانشمند انگلیسی قرارگرفته، موی ناپلئون اول بوده است.

(فوش وود) که از دانشمند انگلیسی درخواست کرد که یک تارمو را مورد تحقیق قرار بدهد، به او ننوشته بود که آن موی ناپلئون اول می باشد، ولی دکتر (هامیلتون اسمیت) این را فهمید که آن تارمو به شخصی تعلق دارد (یاداشته) که تصور می کنند از ارسنیک مسموم شده است.

(فوش وود) حس کرد که بایستی به گلاسگو برود و درآنجا با دکتر (هامیلتون اسمیت) راجع به اینکه آیا آلودگی موی مذکور ناشی از مسمومیت مزاجی است یا ناشی از تأثیر محیط و رنگ اطاقها می باشد، مذاکره کند.

دانشمند انگلیسی که مردی بلند قامت بود وموهای سفید داشت به (فوش وود) گفت: برای من اشکالی ندارد که بتوانم بگویم آیا ارسنیکی که دراین مو وجود دارد آیا براثر دخول زهر درمزاج است یا اینکه از محیط زیست با مو عجین شده ولی تارموئی که شما برای من فرستاده بودید، ضمن تجزیه از بین رفته و من دیگر موئی ندارم که بتوانم مورد تجزیه قرار بدهم و کشف کنم که آیا ارسنیک وارد مزاج گردیده یا از محیط زندگی با مو عجین شده است.

بعد دکتر (هامیلتون اسمیت) از (فوش وود) پرسید آیا می توانم از شما بپرسم این شخص که مویش را برای تجزیه برای من فرستادید و فکر می کنید که با ارسنیک مسموم شده کیست؟

(فوش وود) جواب داد این شخص ناپلئون اول، امپراطور فرانسه است. وقتی دانشمند انگلیسی آن پاسخ را شنید، رنگ صورتش سفید شد.

(فوش وود) دریافت که حال مرد دانشمند از این جهت تغییر کرد که پاسخ او این مفهوم را می رساند که انگلیسی ها، یعنی هموطنان دکتر (هامیلتون اسمیت) ناپلئون اول را مسموم کرده اند.

(فوش وود) که به علت تغییر حال مرد دانشمند پی برد، برای اینکه وی را تسکین بدهد گفت: من اطمینان دارم که انگلیسی ها ناپلئون اول را مسموم نکرده اند.

آنگاه (فوش وود) راجع به تفاوت تحقیق علمی از دکتر (هامیلتون اسمیت) پرسش کرد و پرسید شما چگونه می توانید تشخیص بدهید که ارسنیک از راه بدن یعنی از راه خوردن وارد مو گردیده یا اینکه از راه های خارجی داخل مو شده است؟

دکتر اسمیت گفت: اگر ارسنیک از راه های خارجی نه از راه اکل وشرب وارد موشده باشد، قسمت های ارسنیک درموی سر، رشته مستقیم و درواقع یک خط مستقیم را تشکیل می دهد، امّا اگر ارسنیک رابدفعات، ازراه اکل وشرب وارد بدن کسی کرده باشند، قرارگرفتن ارسنیک درموی سر، به شکل تپه و درّه درمی آید و برآمدگی و فرورفتگی دارد و روزی که ارسنیک به کسی می خورانند، درموهایش برآمدگی تولید می شود و در روزهای بعد که ارسنیک وارد بدن نشده، برآمدگی بوجود نمی آید و اگر فی المثل بعد از پنج روز باز ارسنیک به آن شخص بخورانند، درموهایش برآمدگی ایجادمی شود، درنتیجه، قسمت هائی از مو که مربوط به روزهای تعطیل است نسبت به قسمت های دیگر که روزهای خورانیدن ارسنیک می باشد، چون درّه جلوه می کند و از روی برآمدگی و پستی ها که درمو مشاهده می شود، می توان فهمید که ارسنیک را بدفعات به یک نفر خورانیده اند.

(فوش وود) پرسید: آیا ممکن است با تجزیه موی ناپلئون اول فهمید که چند بار به او ارسنیک خورانیده اند؟

دکتر (هامیلتون اسمیت) گفت: بلی و چون تارموی او که برای من فرستاده بودید ضمن تجزیه از بین رفته و هنگام تجزیه من به برآمدگی های مو توجه نکردم و نمی دانستم که مو از کیست، برای تحقیق تکمیلی، احتیاج به تار موی دیگر دارم.

* * *

(فوش وود) که یک بار از سرگرد لاتوک یک تارموی ناپلئون را گرفته بود، مرتبه ای دیگر به پاریس رفت تا اینکه بتواند تارموی دیگر را از آن افسر بگیرد.

ولی آن مرتبه وقتی برای دیدار سرگرد لا توک رفت، چند نفر ازافسران فرانسوی رابا اودیدو باصداقت نتیجه تحقیق دانشمند انگلیسی رابه اطلاع آنهارسانید و گفت که دکتر (هامیلتون اسمیت) درموی ناپلئون اول سیزده برابر موی افراد عادی ارسنیک یافته است و این موضوع نشان میدهد که او را مسموم کرده‌اند.

آنگاه رشته صحبت به این جا کشید که فقط انگلیسی ها امکان داشت که ناپلئون را با خورانیدن ارسنیک (و بتدریج) مسموم کنند و به هلاکت برسانند، تا اینکه برای همیشه از خطر بازگشت او به ارو پا و تجدید قدرتش ایمن باشند. آنگاه این بحث پیش آمد که چگونه انگلیسی ها که به داخل لونگود (بداخل خانه ناپلئون) راه نداشتند چگونه وی را آنهم بدفعات مسموم کردند. اگر آنها وارد آشپزخانه آن ساختمان می شدند تا اینکه در غذا زهر بر یزند، همه کسانی که در (لونگود) بسر می بردند مسموم می شدند، برای اینکه غذای سکنه آن خانه در یک آشپزخانه پخته می شد و در آنجا برای ناپلئون غذای مخصوص طبخ نمی گردید و ناپلئون اول از غذائی که به همه میدادند می خورد، لذا لازمه مسموم کردن ناپلئون با ارسنیک این بود که آن زهر را در غذای او هنگامی که از آشپزخانه بر سر میز غذا می بردند یا در آشامیدنی وی بر یزند و این کار را هم فقط کسانی که ساکن عمارت لونگود بودند یعنی فرانسوی ها می توانستند بکنند.

خلاصه سرگرد لا توک و سایر افسران فرانسوی متوجه شدند که دنبال کردن موضوع مسمومیت ناپلئون اول با ارسنیک، فرانسوی ها را متهم خواهد کرد و این اندیشه بوجود خواهد آمد که یکی از خود فرانسوی ها بدستور انگلیسی ها یا بدون اینکه اجرا کننده دستور انگلیسی‌ها باشد، وی را مسموم کرده است.

این بود که سرگرد لا توک از دادن تارموی دیگر به (فوش وود) خودداری کرد و چون میدانست که (فوش وود) بعداز اینکه از او ناامید گردید برای بدست آوردن تارموی دیگر به شاهزاده (ناپلئون) مراجعه خواهد کرد، به او اطلاع داد که از دادن مو به (فوش وود) خودداری نماید.

° ° °

ولی (فوش وود) میدانست که دارندگان موی (ناپلئون اول)، منحصر به لا توک و شاهزاده ناپلئون نیستند و دیگران هم جعدی (دسته‌ای) از موی او را دارند.

چون نمی خواهیم وارد تفصیل شویم و خوانندگان را در انتظار نتیجه تحقیق (فوش وود) بگذاریم نمی گوئیم که او چگونه موفّق شد که چند تار موی ناپلئون را بدست بیاورد و برای تجزیه به دکتر (هامیلتون اسمیت) بسپارد.

دکتر (هامیلتون اسمیت) بعد از تجزیه موها، گفت که بدون تردید در یک مدت طولانی به ناپلئون اول ارسنیک خورانیده‌اند و بخصوص در هفت ماه آخر عمر ناپلئون در فواصل

کوتاه‌تر به او ارسنیک خورانیده شده و به همین جهت در آن مدت هفت ماه بطور یکه از خاطرات همراهان ناپلئون استنباط می شود، حال او در فواصل کوتاه منقلب می گردیده و دکتر (هامیلتون اسمیت) از روی کوه‌ها و دره‌ها (یعنی برآمدگی و فرورفتگی های مو) توانست حتی فواصل خورانیدن ارسنیک را به (ناپلئون اول) تعیین نماید.

وقتی برطبق تحقیق و آزمایش های دکتر (هامیلتون اسمیت) محقق شد که بدفعات به ناپلئون اول ارسنیک خورانیده‌اند و آنچه از زهر که در موی او کشف شده ناشی از تأثیر عوامل محیط نیست، درصدد برآمد که از روی خاطرات کسانی که در (سنت هلن) با ناپلئون اول بودند، بفهمد که کدامیک از همراهان او می توانستند وی را مسموم نمایند.

در بین اطرافیان ناپلئون اول، چند نفر به سبب اینکه همواره با ناپلئون اول بودند می توانستند او را بتدریج مسموم نمایند. یکی (مارشان) پیشخدمت او که بعد از مرگ ناپلئون اول با ثروتی که از قبل آن مرد بدست آورده بود از اشراف شد.

ولی مارشان به اصطلاح خانه‌زاد ناپلئون اول به شمار می آمد و از آغاز جوانی وارد خدمت ناپلئون شد و مادرش بعد از اینکه ناپلئون درسال ۱۸۱٤ میلادی به جزیره (الب) تبعید گردید، به (وین) پایتخت اطریش رفت تا از پسر ناپلئون (پسر ماری لوئیز دختر امپراطور اطریش) که خردسال بود پرستاری نماید.

(مارشان)هیچگونه تماس با خانواده سلطنتی سابق فرانسه (که بعد از تبعید ناپلئون به جزیره سنت هلن به سلطنت رسیدند) نداشت، تا اینکه بدستور لوئی هیجدهم پادشاه فرانسه (بعد از شکست خوردن و تبعید ناپلئون پادشاه شد)محبوس جزیره سنت هلن را به قتل برساند و برعکس نفع او و خانواده‌اش اقتضاء می کرد که ناپلئون زنده بماند و وی کماکان عهده‌دار خدمت آن مرد باشد.

(فوش وود) اسم مارشان را از صورت اسامی مظنون ها حذف کرد.

مظنون دوم درنظر (فوش وود) گورگود بود که برخلاف (برتران) و (مونتولون) که هردو بازن و فرزندان خود در (سنت هلن) بسر می بردند، خیلی از زندگی خود درآن جزیره شکایت می کرد.

(گورگود) زن و فرزند نداشت و ناپلئون برای اینکه او را مشغول کند، درجزیره سنت هلن ریاست اصطبل خود را بوی داد و گورگود میرآخور شد.

ولی باز آن افسر جوان راضی نبود و تنهائی و نداشتن همسر، او را بسیار کسل می کرد. (فوش وود) اندیشید که شاید گورگود فکر کرد که ناپلئون را مسموم کند و به قتل برساند تا بتواند ازجزیره (سنت هلن) به اروپا مراجعت نماید.

ولی محقق سوئدی بعد از مداقه درخاطرات همراهان ناپلئون و بخصوص بعد از وقوف براینکه گورگود مدتی قبل از مرگ ناپلئون از آن جزیره رفت، اسم آن مرد راهم از صورت

مظنون‌ها حذف نمود، زیرا در هفت ماه آخر عمر ناپلئون که حال محبوس سنت هلن خیلی منقلب شد و درآن هفت ماه بدفعات به او ارسنیک خورانیدند، گورگود در جزیره سنت هلن نبود.

(فوش وود) سومین مظنون را ژنرال مونتولون دانست. وی مردی بود از اشراف قدیم فرانسه و در دورهٔ زمامداری ناپلئون اول در هیچ جنگ شرکت نکرد و به همین جهت ناپلئون او را از درجه سرهنگی بالاتر نبرد و درجه ژنرالی (سرتیپی) را مونتولون از لوئی هیجدهم پادشاه فرانسه (بعد از اینکه ناپلئون را به جزیره الب تبعید کردند و لوئی هیجدم پادشاه شد) دریافت کرد.

به این ترتیب که (کنت دوسمون وی) ناپدری[1] مونتولون از مقربان (کنت دارتوا) برادر لوئی هیجدهم بود و آن ناپدری بوسیله (کنت دارتوا) از پادشاه فرانسه خواست که مونتولون را به درجه سرتیپی ارتقاء بدهد.

(مونتولون) درهمان موقع در مظان یک اتهام اختلاس بود و او را متهم کرده بودند که ۵۹۷۰ فرانک از حقوق سربازانی که زیردست وی بودند اختلاس کرده وآن یک اتهام بزرگ بود و اگر کار به محاکمه می کشید و مونتولون محکوم می شد، علاوه‌بر پرداخت اصل مبلغ ممکن بود محکوم به حبس ابد شود، ولی چون متکی به دربار بوربون (خانواده سلطنتی فرانسه) بود او را به دادگاه نفرستادند.

در دوره‌ای که ناپلئون در جزیره (الب) بود مونتولون خیلی خود را به دربار (بوربون) نزدیک کرد. بعد از اینکه ناپلئون اول در جنگ (واترلو) شکست خورد، مونتولون خود را به امپراطور شکست خورده نزدیک نمود و پس از اینکه دانست که حکومت انگلستان، آن مرد را به یک نقطه دور افتاده خواهد فرستاد با اصرار درخواست نمود که ناپلئون اول، نام او را جزو ملازمان خود بنویسد و با خویش ببرد.

(فوش وود) محقق سوئدی، می‌پرسد برای چه مونتولون که خود را به دربار بوربون نزدیک کرده بود، بعد از اینکه ناپلئون اول شکست خورد، خویش را به او نزدیک کرد؟

آیا پذیرفتن روش مونتولون که سرنوشت خود را وابسته به سرنوشت مردی کرد که اقبال بکلی از او برگشته بود، عاقلانه است؟

آیا این وابستگی غیرعقلائی ناشی از این بود که مونتولون را مأمور کرده بودند که ناپلئون را بقتل برساند؟

(کنت دارتوا) برادر لوئی هیجدهم که سبب شد مونتولون به درجه ژنرالی برسد از

۱ـــ مقصود از (ناپدری) مردی است که بنابر رسم کاتولیکی ها در موقع نام گذاری یک پسر نوزاد، در کلیسا، عنوان ناپدری او را پیدا می کند. (مترجم)

دشمنان سرسخت ناپلئون اول بود و در دورهٔ امپراطوری ناپلئون اول چند بار درصدد برآمد که وی را به قتل برساند ولی به منظور نرسید.

آیا هم او نبود که مونتولون را مأمور قتل ناپلئون اول کرد و آیا نمی توان فرض نمود که به مونتولون گفت: اگر ناپلئون اول را با خورانیدن تدریجی ارسنیک بقتل نرساند، پرونده اختلاس وی را به جریان خواهد انداخت؟

(فوش وود) معتقد شد که مونتولون برای مسموم کردن ناپلئون اول بیش از سایر همراهان آن مرد امکان داشت، زیرا آشامیدنی ناپلئون دردست مونتولون بود و نوشیدنی که ناپلئون اول می نوشید اختصاص به خود او داشت و هیچ یک از همراهان ناپلئون از آن نوشیدنی نمی نوشیدند و مونتولون می توانست به سهولت ارسنیک را وارد آشامیدنی نماید و به محبوس سنت هلن بنوشاند بدون اینکه دیگری ازنوشیدن آن مسموم شود.

قبل از اینکه (گورگود) از جزیره سنت هلن برود، ناپلئون اول یک شیشه از نوشیدنی خود را به او هدیه داد و آن مرد نوشید و دچار عوارضی شد که ناپلئون اول گرفتار آنها بود.

(فوش وود) میگوید که مونتولون نمی خواست که دکتر (آنتومارشی) معالج ناپلئون اول باشد، برای اینکه اولاً (آنتومارشی) اهل جزیره (کورس) و هم شهری ناپلئون بود و مونتولون میدانست که او نه طرفدار خانوادهٔ سلطنتی (بوربون) است نه طرفدار انگلستان و به سبب هم شهری بودن با ناپلئون، جانب او را رها نمی کند تا اینکه جانب خانواده سلطنتی (بوربون) یا انگلستان را نگاه دارد، ثانیاً مونتولون میدانست که دکتر (آنتومارشی) در تشریح زبردست است و بعد از مرگ ناپلئون هنگام کالبد شکافی، شاید بفهمد که آن مرد را مسموم کرده اند.

اما اگر یک پزشک فرانسوی از طرف دربار فرانسه به جزیره سنت هلن برای درمان ناپلئون فرستاده شود، دو اشکال فوق (از نظر مونتولون) وجود نخواهد داشت و به همین جهت مونتولون به ناپلئون و حاکم جزیره سنت هلن گفت که پزشک بیمار بایستی عوض بشود و حتی خود (آنتومارشی) هم گفت که پزشک دیگر عهده‌دار درمان ناپلئون شود.

روز سوم ماه مه سال ۱۸۲۱ میلادی که حال ناپلئون اول خیلی بد شده بود، (هودسون‌لو) حاکم جزیره‌دو پزشک انگلیسی را برای معاینه محبوس فرستاد اما مونتولون به آن دو پزشک اجازه نداد که بربالین بیمار بروند و او را معاینه نمایند.

آن دو پزشک بدون معاینه بیمار، تجویز کردند که به مریض برای مسهل، (کلمل)[1]

۱ــ (کلمل) که داروئی است مرکب از (کلر) و جیوه در نیمه قرن هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم میلادی از طرف پزشکان برای بعضی از بیماریها تجویز می شد و از جمله آن را برای مسهل تجویز می کردند. (مترجم).

خورانیده شود. دکتر آنتومارشی بشدّت با خورانیدن (کلمل) به بیمار مخالفت کرد و گفت ناپلئون خیلی ضعیف شده و (کلمل) او را از پا درخواهد آورد. امّا مونتولون از تجویز دو پزشک انگلیسی طرفداری کرد و به بیمار (کلمل) خورانیدند.

مدتی قبل از اینکه دو پزشک انگلیسی، (کلمل) را برای ناپلئون اول تجویز نمایند آن مرد عادت کرده بود که درموقع تشنگی، شربت بادام می نوشید که از عصارهٔ بادام شیرین تهیه می شد.

عصارهٔ بادام شیرین مثل خود بادام بدون خطراست اما در مزاج های خیلی ضعیف عصاره اگر با (کلمل) خورده شود، چون درعصارهٔ بادام (هیدروسیانیک) وجود دارد، با جیوه کلمل ترکیب می شود و سیانور جیوه‌ای بوجود میآید وکسی که گرفتار ضعف مزاج است و عصارهٔ بادام را با (کلمل) خورده ممکن است بی هوش و دچار فلج موقتی عضلات شود وحتی ممکن است که بینائی و شنوائی را از دست بدهد.

اگر به کسی که کلمل و عصارهٔ بادام را خورده، داروئی مهوع بخورانند و براثر تهوع آنچه وارد معده گردیده خارج شود آن شخص آسیب نخواهد دید.

ناپلئون اول پس از خوردن کلمل و اجابت یک ماده سیاه رنگ از حال رفت و دیگر وضع مزاج او بهبود نیافت تا دو روز بعد، درعصر روزپنجم ماه مه سال ۱۸۲۱ میلادی زندگی را بدرود گفت.

با توجه بآنچه در بالا نوشته شد، (فوش وود) محقق سوئدی، عقیده دارد که ناپلئون اول را بوسیله مسموم کردن به قتل رسانیده‌اند و زهری که بتدریج به او خورانیده شده ارسنیک است.

(فوش وود) میگوید اگر مزاج ناپلئون اول براثر خوردن تدریجی ارسنیک خیلی ضعیف نشده بود، خوردن (کلمل) ولو با عصاره بادام شاید جزیک بی هوشی موقتی اثر نامطلوب دیگر در او نمی کرد اما چون زهر تدریجی ارسنیک مزاج بیمار را خیلی ضعیف کرده بود خوردن (کلمل) با عصارهٔ بادام، کار او را ساخت.

(فوش وود) میگوید یکی از آثار زهر ارسنیک، در وجود کسی که براثر خوردن تدریجی آن زهر مرده، این است که تامدّتی مدید، بعد از مرگ، جنازه مسموم ارسنیکی متلاشی نمی شود.

(فوش وود) میگوید همه میدانند که درسال ۱۸٤۰ میلادی جسد ناپلئون اول را از جزیره سنت هلن به فرانسه منتقل کردند و در عمارت (انوالید) در پاریس دفن نمودند.

حکومت فرانسه درآن سال موافقت کرد تمام کسانی که درجزیره سنت هلن با ناپلئون اول بودند (و تا آن زمان حیات داشتند) برای آوردن جسد آن مرد به فرانسه به آن جزیره بروند. همه راه جزیره سنت هلن را پیش گرفتند و حتی مارشال (برتران) که درآن تاریخ

مردی هشتاد ساله بود و چشم هایش نمی دید با کمک پسرش به اتفاق دیگران عازم سنت هلن شد و تابوت محتوی جسد را از زیر خاک بیرون آوردند و با اینکه نشانی های قبر و تابوت آشکار میکرد که جسد دست نخورده، برای رفع هرگونه شبهه، تابوت ها را گشودند تا اینکه جسد را ببینند و وقتی چشم فرانسوی ها به قیافه و اندام ناپلئون اول افتاد مبهوت شدند زیرا با اینکه آن جسد مدت نوزده سال زیرخاک مانده بود قیافه و اندام آن مرد طوری تازه می نمود که پنداری همین دیروز مرده است.

(فوش وود) میگوید که متلاشی نشدن جسد ناپلئون اول دلیلی است که مسموم شدن او را با ارسنیک تأیید می نماید و یکی از آثار ارسنیک، در بدن کسی که از آن زهر مسموم شده این است که تامدّتی طولانی مانع از تلاشی جسد می شود.

خلاصه برای (فوش وود) محقق سوئدی تردیدی وجود ندارد که ناپلئون را با زهر ارسنیک مسموم و مقتول کردند و معتقد است که قاتل ناپلئون اول، (مونتولون) می باشد.

* * *

این است خلاصه تحقیقی که مجله (ریدرز دایجست) درشماره ژانویه ۱۹۸۳ میلادی راجع به علت مرگ ناپلئون اول منتشر کرده و تصور می کنیم که انتشار آن، در مقدمه این کتاب بدون مناسبت نیست.

خواننده‌ای که این کتاب را می خواند وقایع آخرین سالهای عمر ناپلئون اول امپراطور فرانسه را از زمان ورود به جزیره سنت هلن تا هنگام مرگش از نظر می گذراند یعنی خواننده کتاب شاهد سالهای بدبختی ناپلئون اول می شود و چون یکی از علل بزرگ و شاید بتوان گفت بزرگترین علت بدبختی ناپلئون اول قشون کشی او به کشور روسیه درسال ۱۸۱۲ میلادی بود و آن قشون کشی مسبب تیره‌روزی نظامی و سیاسی امپراطور فرانسه گردید، ما برای مزید استفاده خوانندگان شرح عقب نشینی ارتش فرانسه را در روسیه از صفحه آینده به نظر خوانندگان می رسانیم، زیرا آنچه کاخ سعادت ناپلئون اول را ویران کرد، قشون کشی بی مطالعه او به روسیه و بالاخص عقب‌نشینی ارتش فرانسه در آن کشور در زمستان سال ۱۸۱۲ میلادی بود.

ذبیح الله حکیم الهی دشتی
دارای اسم نویسندگی
ذبیح الله منصوری

اوکتاو اوبری　　　　　　　　ذبیح الله منصوری

مخوفترین عقب نشینی در زمستان

روز نوزدهم اکتبر سال ۱۸۱۲ میلادی قشون فرانسه از مسکو خارج شد که بازگشت نماید، بناپارت امپراطور فرانسه و فرمانده کل قوا می خواست که از راهی غیر از آن راه که آمده بودند به شهر معروف (اسمولنسک) واقع در مغرب مسکو بازگشت کند ولی راه جدید یعنی راه جنوبی بوسیله روس ها بسته شده بود و (کوتوزوف) سردار روسی با یک قشون نیرومند ورود فرانسویها را به آن راه ممانعت میکرد.

ناچار امپراطور وقشون فرانسه از همان راهی که بمسکو آمده بودند مجبور به بازگشت شدند.

این راه جاده‌ای بود که از چند هفته باینطرف فرانسویها برای وصول بمسکو درآن جنگیده بودند و در بعضی از مناطق آن اجساد سربازان فرانسوی که کسی فرصت دفن آنها را نکرده بود متلاشی می شد و از بوی عفونت لاشه ها هوا قابل استنشاق نبود بناپارت میدانست که مشاهده آن جنازه ها روحیه سربازان را متزلزل خواهد کرد ولی چاره نداشت.

دیگر آنکه درآن راه آذوقه یافت نمیشد و هرچه آذوقه وجود داشت فرانسوی ها چند هفته قبل هنگام پیشرفت بطرف مسکو خورده بودند و بناپارت

می دانست که فقدان آذوقه اثر سرما را که آغاز گردیده بیشتر خواهد کرد.

(**کوتوزوف**) فرمانده کل قوای روسیه برای از بین بردن فرانسوی ها هنگام بازگشت از مسکو نقشه خوبی طرح کرده بود که اصول آن این طور اجری میشد.

یک ارتش از طرف شمال روسیه و یک ارتش هم از طرف جنوب آن کشور (یعنی اوکرانی) بطرف رودخانه کوچک (بره‌زی‌نا) جلو میامد و این دو ارتش می بایست که کنار این رودخانه بهم ملحق شوند و راه عبور قوای فرانسه را که می خواستند از روسیه خارج شوند و به لهستان برسند ببندند و طبعاً می دانیم که لهستان درآن موقع یکی از ایالات روسیه بود...

درعین حال که این دوارتش ازدوجهت شمال و جنوب جلومیامدندخود «کوتوسوف» هم با یک ارتش دیگر مرتبا قوای فرانسه را که سعی میکردند از روسیه زودتر خارج شوند مورد اذیت و دستبرد قرار میداد.

قوای فرانسه از شمال بجنوب یک نیم‌دایره بزرگ را تشکیل میداد در شمال این نیم دایره جناح شمالی قوای فرانسه ناچار بودند با ارتش شمالی روسیه بجنگند و درجنوب نیم دایره قوای فرانسه الزام داشتند که با قشون جنوبی روسیه پیکار کنند و در وسط هم با قوای قشون دیگر به فرماندهی خود (**کوتوزوف**) می جنگیدند و ضمنا تمام قوای فرانسه در معرض محاصره بود و اگر دو ارتش شمالی و جنوبی روسیه کنار رودخانه کوچک «بره‌زی‌نا» بهم می رسیدند کار بناپارت و تمام قوای فرانسه یکسره می شد.

این مقدمه را برای این تذکر دادیم که خوانندگان هنگام خواندن این سرگذشت بطورکلی جریان جنگ را درمد نظر داشته باشند که بتوانند مطلب را بهتر ملتفت بشوند.

روز نوزدهم نوامبر ۱۸۱۲ به فرمانده قوای فرانسه اطلاع دادند که قوای روسیه بشهر کوچک (بوری سوف) واقع در ایالت روسیه سفید نزدیک می شود.

بناپارت از وصول این خبر وحشت کرد زیرا یگانه پل بزرگ و محکمی که قوای فرانسه میتوانست از روی آن بگذرد در (بوری سوف) واقع شده بود و اگر روس ها آن شهر کوچک را می گرفتند دیگر قوای فرانسه نمی‌توانست از رودخانه کوچک (بره‌زی‌نا) واقع در ایالت روسیه سفید عبور نماید مگر این که متوسل بساختن پل بشوند ولی با توجه باینکه دو ارتش روسی از شمال و جنوب و یک

ارتش ثالث از عقب فرانسویها میایند آیا برای آنها مجالی باقی میماند که بتوانند پل بسازند؟

رودخانه «بره‌زی‌نا» رود کوچکی است که از کوههای لهستان امروزی سرچشمه میگیرد و وارد ایالت روسیه میشود و بعد برود بزرگ (دنی‌پر) ملحق میگردد.

بناپارت وقتی که شنید عنقریب روسها شهر و پل (بوری سوف) را خواهند گرفت فکر کرد که درطول رودخانه (بره‌زی‌نا) بطرف شمال برود تا درسرچشمه رودخانه نهرباریکی پیدا کند و ازآن عبور نماید زیرا هررود بزرگی درسرچشمه خود کوچک و باریک است اما لازمه این کار این بود که ارتش روس‌ها را درشمال از جلوی خود بردارند و بناپارت نه وسیله و نه فرصت این حمله را داشت.

روز ۲۳ نوامبر درحالی که قشون فرانسه کماکان به طرف مغرب می رفت به بناپارت خبردادند که روسها شهر کوچک (بوری سوف) را گرفتند.

از این خبر بناپارت طوری مضطرب شد که از اسب فرود آمد و بفکر فرو رفت.

افسرانیکه حضور داشتند درخاطرات خود می نویسند که ما هرگز بناپارت را آنطور مشوش ندیده بودیم اما بعد قدری آرام شد و گفت چاره نیست جز این که پل بسازیم و از رودخانه (بره‌زی‌نا) عبور کنیم.

درآن دوره‌ها مثل امروز ساختن پل‌های قایقی بوسیله قایق‌های مجوف و میان تهی متداول نبود.

امروز وقتی که میخواهند پل نظامی بسازند قایقهائی را که با خود آورده‌اند یکی بعد از دیگری روی آب میاندازند و تخته پل‌ها را بوسیله پیچ و مهره روی قایق‌ها بهم وصل میکنند وتانک‌ها و توپهای سنگین با سهولت از روی پل عبور می نمایند مخصوصا از وقتی که قایق‌های لاستیکی که بوسیله باد پر می شود اختراع گردیده کار ساختمان پل‌های نظامی و جنگی خیلی آسان شده زیرا سربازان حتی زحمت حمل قایقهای مجوف را نیز نباید برخود هموار کنند و بهر رودخانه ایکه رسیدند قایقهای لاستیکی را پرمیکنند و روی آب میاندازند و دراندک مدت پل محکم و استواری ساخته می شود که حتی چندین هفته و احیانا چندین ماه می توان از آن استفاده کرد.

اما درآن دوره پل‌ها را مطابق اسلوب قدیم می‌ساختند و وسیله ساختمان پل‌های نظامی و جنگی عبارت از مقداری پایه بود که درآب و روی کف رودخانه نصب میکردند.

این پایه‌ها، که در اصطلاح نظامی، بنام سه پایه خوانده می‌شد زیرا هر یک از آنها سه پایه قائم داشت که جمعا یک مثلث را تشکیل میدادند... خیلی مرتفع نبود و لذا اجبار داشتند که پایه‌ها را در مکانی کار بگذارند که عمق رودخانه کم باشد بنابراین قبل از این که پایه‌ها را نصب کنند جستجو می‌نمودند که محل کم عمق رودخانه وبقول معروف گدار آن را پیدا نمایند و وقتی گدار پیدا میشد شروع بکار میکردند.

برحسب دستور فرمانده قوای فرانسه قرار شد که دو پل بسازند تا از روی یکی از آنها قوای پیاده و از روی دیگری توپخانه وارابه‌های نظامی عبور کنند.

گدار رودخانه (بره‌زی‌نا) در محلی بود که بنام (استودیانکا) خوانده می‌شد و در آن نقطه بواسطه کمی عمق رودخانه سوار نظام براحتی میتوانست، ازآب بگذرد زیرا ارتفاع آب از سینه اسب تجاوز نمیکرد ولی برای عبور پیاده نظام و مخصوصا توپها و ارابه‌ها ساختن پل ضروری بود.

وقتی که میخواستند که پایه‌های پل را کار بگذارند به بناپارت خبر دادند که جناح شمالی قوای او موفق شده که روس‌ها را از شهر (بوری سوف) که گفتیم دارای پل بزرگی روی رودخانه (بره‌زی‌نا) بود بیرون کند اما تصرف «بوری سوف» برای فرانسویها هیچ فایده نداشت چون روس‌ها قبل از این که شهر را خالی کنند پل بزرگ و سنگی آن را خراب کرده بودند.

با این وصف بناپارت تصمیم گرفت که روس‌ها را فریب بدهد و این طور وانمود کند که خیال دارد همان پل سنگی را از نو بسازد و قوای خود را از روی آن عبور بدهد.

برای این خدعه بناپارت با تظاهر و هیاهو به شهر «بوری سوف» رفت و خود را درآنجا بهمه نشان داد اما شبانه پنهانی مراجعت نمود و تاکید کرد که هرچه زودتر دو پل نظامی را باتمام برساند.

پهنای حقیقی رودخانه «بره‌زی‌نا» درآن نقطه درآن فصل پائیز که آب رودخانه کم میشود زیادتر از چهل نبود اما از هر طرف بیست مترآب را کد

«مرداب» داشت بطوری که صنف مهندس مجبور بود که پل‌ها را بطول هشتاد متر بسازد.

در حالی در شهر «بوری سوف» یک مشت معمار و بناء با مقدار زیادی سنگ و آجر و آهک ظاهرا شروع بساختن پل سنگی میکردند و منظورشان فریب دادن روس‌ها بود پل کوچک نظامی که مخصوص پیاده نظام ساخته میشد صبح روز ۲٦ اکتبر بپایان رسید و تا غروب نه هزار و سیصد نفر از سربازان پیاده از روی آن عبور کردند.

باید دانست که در تمام مدت ساختمان پل‌ها... دو جناح شمالی و جنوبی قوای فرانسه در شمال و جنوب منطقه (استودیانکا) که منطقه احداث پل‌های نظامی باشد مبادرت بتظاهرات نظامی میکردند بطوری که روسها تصور مینمودند بناپارت عقب نشینی خود را درآنجا متوقف کرده و خیال دارد که یک مرتبه دیگر مبادرت بپیکار کند.

اگر آن تظاهرات نبود روسها نمیگذاشتند که فرانسوی ها با فراغت پلهای نظامی را تمام کنند و حتما مزاحم آنها میشدند موضع دیگری که بفرانسویها کمک کرد این بود که قسمتی از ارتش شمالی روسیه آن طرف رودخانه (بره‌زی‌نا) یعنی در ساحل غربی آن قرار داشت و نمی‌توانست بزودی این طرف بیاید و بسایر قسمت های ارتش شمالی روسیه ملحق گردد که باتفاق از شمال به بناپارت حمله کنند خلاصه چهار ساعت بعد ازظهر همان روز (روز ۲٦ اکتبر) پل ارابه روهم به اتمام رسید و ارابه ها و توپها از روی پل عبور داده شد ولی ساعت هشت بعد ازظهر وسط پل فرو رفت و عبور و مرور متوقف شد.

لیکن پل سازها تا صبح کارکردند و پل را برای عبور وسائط نقلیه ارتش مهیا نمودند.

با این که پل پیاده‌رو سالم بود آن شب عده زیادی از سربازها ترجیح دادند که در ساحل شرقی رودخانه بمانند و از روی پل عبور نکنند زیرا در ساحل شرقی مقدار زیادی کاه و چوب خشک بدست آورده بودند و چوب ها را سوزانیدند تا گرم شوند و کاه را زیر خود پهن کردند که بخوابند.

آن بیچاره ها هنوز نمیدانستند سرمای آن شب در قبال سرماهای مخوفی که در روزها و هفته های آینده منتظر آنهاست مانند هوای بهاری است.

چگونه روسها با شوشکه ۱۲ هزارنفر فرانسوی را کشتند

یکی از حوادث شگرف عبور قوای فرانسه از روی دو پل نظامی و موقتی رودخانه «بره‌زی‌نا» اصرار عجیبی است که قسمتی از سربازان فرانسه برای توقف درساحل شرقی رود بخرج دادند.

عده‌ای نزدیک پانزده هزار نفر و حداقل دوازده هزار نفر از روز بیست و ششم تا روز بیست و نهم نوامبر ۱۸۱۲ در ساحل شرقی رودخانه «بره‌زی‌نا» به عشق این که چوب خشک برای افروختن آتش کاه برای خوابیدن روی آن‌ها موجود است حاضر نشدند که از رودخانه عبور نمایند.

البته آنها نمیخواستند برای همیشه درآنجا بمانند ولی فکر میکردند که تا وقتیکه اردو از روی پلها میگذرد چند روز طول خواهد کشید و دراین مدت مجموع سربازان باید درآن طرف رودخانه معطل باشند تا اردو مجتمع و کامل شود و بعد حرکت کنند و حال که باید مدت چند روز در ساحل غربی رودخانه که فاقد چوب خشک و کاه میباشد توقف کرد چرا دراین طرف رودخانه که وسائل گرم شدن و استراحت موجود است توقف ننمایند؟ ژنرال «او برله» رئیس صنف مهندسین و پل‌سازها هرچه بآنها میگفت که ما بعد از عبور از رودخانه پلها را خراب خواهیم کرد زیرا اگر خراب نکنیم روسها از روی پلها خواهند گذشت و بتعقیب ما خواهند پرداخت... پس تازود است از روی پل‌ها عبور کنید وجان خود را در خطر نیندازید اما بخرج سربازها نمی رفت.

حتی روز بیست و نهم نوامبر هم مدت یک ساعت به آنها اصرار کرد ولی آنها گفتند ما امشب هم این‌جا میمانیم و فردا صبح ازپل‌ها خواهیم گذشت.

در اینموقع جلوداران قشون روسیه نمودار شد و ناچار ژنرال (او برله) فرمان داد که پل‌ها را خراب کنند وآنوقت سربازان فرانسوی از ترس جان خود را روی بازمانده پلها انداختند ولی دیگر وقت گذشته بود و سوار نظام روسیه با شوشکه های[1] خود بجان آنها افتادند و دوازده هزار سرباز فرانسوی با ضربات شوشکه از پا درآمدند و بعضی از آنها قطعه قطعه شدند.

۱ــ شوشکه نوعی شمشیر که قزاقها به کمر می بستند

برای این واقعه هیچ علتی جز حماقت نمیتوان ذکر کرد و حقیقت واقعه این ست که افسران و حتی خود بناپارت ترسیدند که باجبار آن عده را از پل ها عبور بدهند و این طرف بیاورند زیرا چون ممکن بود که دست به اسلحه ببرند و جنگ خانگی بین خود فرانسویها شروع شود.

این عده که در ساحل شرقی رودخانه (بره‌زی‌نا) از بین رفتند جزو سربازانی بودند که در گذشته آنها را «وامانده» یا (عقب افتاده) می‌خواندند و هر یک از آنها به جهتی نمی‌توانستند که بپای سربازان دیگر حرکت کنند.

بعضی مجروح بودند و بعضی اسب های خود را از دست داده بودند و بعضی هم براثر بیماری قدرت راه‌پیمائی نداشتند.

باید متوجه بود که در زمان ناپلئون مثل امروز وسائل بهداری موجود نبود وهکذا سرویس آذوقه مثل امروز انتظام نداشت.

بناپارت که میگفت یک قشون با معده خود حرکت میکند یعنی باید آذوقه سربازان را تامین کرد هنگام بازگشت از مسکو نمیتوانست بسربازان آذوقه برساند.

با این وصف روز بیست و نهم نوامبر که قشون فرانسه از ساحل غربی رودخانه (بره‌زی‌نا) راه افتاد هنوز یک قشون نیرومند بشمار میآمد.

نقشه روسها برای اینکه دو ارتش شمالی و جنوبی خود را کنار رودخانه «بره‌زی‌نا» بهم وصل کنند و جلوی فرانسویها را بگیرند نقش برآب شده بود و بعد از آن فقط میتوانستند که فرانسویها را تعقیب کنند.

قشون فرانسه کاری نداشت جز این که خود را بشهر (ویلنا) برساند که بتواند فصل زمستان را در آنجا بسر ببرد و بیماران و مجروحین را معالجه کنند و سربازان سالم استراحت نمایند.

همانطور که چند ماه قبل وصول بشهر مسکو ورد آرزوی سربازان بود در آن موقع همه آرزو داشتند که خود را به (ویلنا) برسانند و بقول خود آنها وصول به آن شهر برای سربازان بمنزله وصول (ارض موعود) شده بود.

روز ششم ماه دسامبر میزان برودت به سی درجه زیر صفر رسید.

هیچ صدائی جز صدای کلاغان در صحرا شنیده نمیشد و باد سردی میوزید که همه را بی‌تاب می کرد سربازها بهرطرف که نظر می انداختند غیر از برف چیزی نمیدیدند.

هر سربازی بهر اندازه که می‌توانست چوب خشک را با خود حمل میکرد که بعد از وصول بمنزل بتواند بسوزاند.

روز بعد که هفتم دسامبر باشد برودت شدیدتر شد و میزان‌الحراره سی و پنج درجه زیر صفر را نشان می‌داد.

سربازها گاهی تا زانو در برف فرو میرفتند و با این وضع میبایست راه‌پیمائی کنند.

یگانه وسیله نجات راه‌پیمائی بود زیرا هم در عین راه پیمودن قدری گرم می‌شدند و هم امیدوار بودند که بمنزل برسند و آتش بیفروزند.

در این روز عده‌ای از سربازان دست و پای خود را از دست دادند یعنی دست و پای آن‌ها یخ زد و بعد از وصول به منزل دچار قانقاریا شدند.

اگر یکی میافتاد دیگری که از عقب یا کنار او می‌آمد نمیتوانست او را بلند کند و رفیق خود را همانجا میگذاشت که بقیه توانائی خود را از دست بدهد و جان تسلیم نماید.

هیچ نوع انضباطی در قشون فرانسه مراعات نمیشد زیرا سربازان قادر نبودند که اوامر افسران را اجری کنند.

لباس سربازها شبیه به البسه‌ای شده بود که برای مسخره و خنده در کارناوال‌ها می‌پوشند.

آن‌هائی که وسیله داشتند دو پای خود را در توبره‌های بزرگی که پرازکاه بود جا داده بودند و گرچه راه پیمائی باتوبره‌ها دشوار بود ولی خوشحال بودند که پای آنها یخ نخواهد زد.

مارشال «نی» سردار معروف بناپارت مامور عقب‌داری قشون شد و وظیفه داشت که نگذارد قوای روسیه که فرانسوی‌ها را تعقیب میکنند قشون را از بین ببرند و هروقت که سوار نظام روسیه حمله میکرد جلوی آنها را میگرفت.

روسها بعد از چند مرتبه حمله وقتی عقب‌داران قشون را محکم و مصمم دیدند دیگر اصرار ننمودند و بعد از آن تقریباً فرانسویها را راحت گذاشتند و قشون فرانسه بدون دغدغه از روس‌ها راه شهر (ویلنا) واقع در لهستان را که آن موقع جزو خاک روسیه بود پیش گرفت.

روز سی‌ام نوامبر سال ۱۸۱۲ میزان برودت شدید شد و بده درجه و دوازده

درجه زیر صفر رسید.

دو روز بعد که آغاز ماه دسامبر باشد میزان برودت تا بیست و پنج درجه و آنگاه تا سی درجه زیر صفر تنزل کرد.

هنوز زمستان شروع نشده بود و پیرمردهای روستائی که گاه در کلبه های کنار راه دیده میشدند می گفتند ما در مدت عمر خود دراینموقع سال چنین برودتیرا ندیده ایم.

جاده‌ای که باید منتهی به (و یلنا) شود از وسط دشتی میگذشت که جنگل نداشت و درآن برودت شدید هنگام شب وقتی که سربازها می خواستند اردوگاه برپا کنند چوب برای افروختن آتش نداشتند.

بمحض اینکه کلبه ای را می دیدند آنرا ویران میکردند وچوبهای آنرا میسوزانند.

همین که سربازها به منزل می رسیدند متفرق میشدند و جمعی از آنها در صحرا دنبال آبادی ها میگشتند که آذوقه پیدا کنند و جمعی دیگر هم درعقب چوب و هیزم این طرف و آنطرف میرفتند.

هرسربازی هرچه پیدا می کرد به یغما می برد و اگر روستائیان مقاومت می نمودند بدون ترحم کشته میشدند.

بهمین جهت بزودی جاده‌ای که منتهی بشهر و یلنا میشود از روستائیان روسی خالی شد و دهاقین روسیه هرچه داشتند با خود بردند و بواسطه بیرحمی های قوای فرانسه کلبه های خود را نیز و یران میکردند یا می سوزانیدند که فرانسو یها نتوانند از سر پناه یا چوب آنها استفاده کنند.

تفرقه قوای فرانسه در صحرا برای جستجوی آذوقه و سوخت افسران و خود بناپارت را مشوش میکرد ولی چاره‌ای نداشتند و نمی توانستند جلوی آن ها را بگیرند.

دراین موقع بود که برای اولین مرتبه عنوان (ژنرال زمستان) بین فرانسو یها متداول شد و میگفتند که از بین تمام سرداران روسیه (ژنرال زمستان) قوی تر از دیگران است زیرا بطوریکه خواهیم دید تا وقتیکه قشون فرانسه بشهر «و یلنا» رسید از طرف روسها آسیبی ندید و فقط سرمای آخر پائیز و زمستان روسیه بود که فرانسو یها را از پا درآورد.

هرکس هرچه بدست آورده بود دورشکم و یا سروصورت خود میبست که بتواند سوز باد منجمد را تحمل نماید بسیاری از مرده ها در آن روز و روزهای دیگر از طرف سربازان لگدمال شدند چون سربازها آن قدر توانائی نداشتند که همقطار مرده خود را از سرراه بردارند و کنار جاده بگذارند

به محض این که اسبی از پادرمی آمد و مثلا براثر زمین خوردن دست و پای او می شکست سربازها میر یختند و او را قطعه می کردند که بعد از وصول به منزل گوشت اسب را روی آتش بپزند و تناول نمایند.

همه میدانستند که هیچ آذوقه ای غیراز گوشت اسب یافت نمیشود.

آن هائی که قدری نان داشتند با دقت و حسادت از نظر دیگران پنهان می نمودند و بعد از وصول بمنزل تناول می کردند.

وقتی که بمنزل میرسیدند و آتش ها افروخته میشد دست ها و پاهای سرمازده شروع بدرد میکرد و فریاد سربازها بآسمان میرفت و گاهی از فشار سرما سربازان خود را وسط آتش میانداختند و اعضای بدن و لباس آنها میسوخت.

امروز وقتی که ما یادداشت ها و نامه های سربازان را میخوانیم حیرت می کنیم که چرا سربازان فرانسه آن طور براثر سرما از پادرآمدند در صورتی که مردم سرماهای شدیدتری را تحمل کرده اند بدون این که آسیب ببینند.

حقیقت این است که گرسنگی و نداشتن سرپناه سربازان را در مقابل سرما عاجز کرد.

منازلی که برای راه‌پیمائی درنظر گرفته شده بود در روزهای کوتاه زمستان و با وجود برف.. خیلی طولانی جلوه می نمود و سربازها نمیتوانستند که تا غروب آفتاب خود را بمنزل برسانند زیرا برف فراوان مانع از این میشد که سربازها بطور عادی راه‌پیمائی نمایند.

این است که ناچار بعد از تاریکی در بیابان توقف میکردند و اردوگاه بوجود میاوردند و بعد نوبت آزار گرسنگی میرسید.

بیمارها و کسانی که ضعیف البنیه بودند نمیتوانستند گوشت اسب را تناول کنند وتازه همان گوشت اسب هم بهمه سربازان نمیرسید زیرا فقط اسبهائی که از پادرآمده بودند اختصاص باذوقه سربازان داده میشد.

سربازان صنف سواره نظام بواسطه علاقه ای که همواره بین راکب و

مرکوب است حاضر بودند که بمیرند و کسی باسب آنها چشم طمع ندوزد.

بطوری که گفتیم فرمانده قوای فرانسه پیش بینی آذوقه سربازان را کرده و دربهار و تابستان سال ۱۸۱۲ میلادی چند مخزن آذوقه درشهرهای (و یلنا) و (مینسک) و «وتیه بسک» و «اسمولنسک» بوجود آورده بود گواین که از همان آغاز جنگ سازمان کارپردازی قشون بطور منظم کار نمی کرد بعد دو مخزن از چهار مخزن مزبور بوسیله قوای روسیه ظبط شد و فرانسوی ها نتوانستند از آن استفاده کنند.

مخزن آذوقه (اسمولنسک) هم بزودی به اتمام رسید چون نباید فراموش کرد که قوای فرانسه در آغاز بششصد هزار نفر بود و می بایست هر روز ششصد هزار سرباز نان و گوشت و آب بدهند.

باقی مانند مخزن (و یلنا) که فرانسوی ها در بازگشت از مسکو بطوری که گفتیم بطرف آن میرفتند و آرزو داشتند که زودتر خود را بآن برسانند.

درصحرای پر از یخ و برف هم یک دانه گندم بدست نمی آمدز یراصحرای مزبور دو مرتبه از قشون فرانسه و دو مرتبه از جانب قوای روسیه میدان جنگ شده بود و واضح است در سرزمینی که در ظرف یکسال چهارمرتبه میدان جنگ شود چیزی برای خوردن بدست نمییاید و حتی جانوران وحشی هم آن سرزمین را ترک کرده بودند.

گوشت اسب را جز بوسیله کباب کردن روی آتش بطریق دیگر نمیتوانستند تناول کنند و خوشبخت ترین سربازها کسانی بودند که یک ماهی تابه و یا قابلمه داشتند و میتوانستند گوش اسب را در آن بپزند و یا سرخ کنند.

این ماهی تابه ها و قابلمه ها که ما هزاران آن را درشهرها دور میاندازیم در آن صحرا یکی از اشیاء بسیار ذی قیمت شده بود و هر سربازی که یک ماهی تابه داشت هر شب سه چهار ناپلئون طلا کرایه آن را از همقطارها میگرفت.

«برتران» سردار معروف فرانسه که «ژنرال دارمه» بود یعنی با مقایسه بدرجات نظامی ما ایرانیها یکدرجه بیش از درجه سپهبدی داشت روز ششم دسامبر توانست بقدر یکصد گرم آرد تهیه کند و آرد مزبور را خمیر کرد و درماهی تابه نهاد و روی آتش گذاشت و همین موقع براثر حمله روس ها گلوله ای بماهی تابه اصابت کرد و آن را وسط خرمن آتش انداخت زیرا از بیم سرما هرقدر که هیزم و درخت بدست میاورند روی هم می گذاشتند که بتوانند پایداری کنند.

حرارت آتش شدید فورا خمیر را سوزانید و مبدل بخاکستر کرد و آنوقت مردی مثل ژنرال (برتران) که در تمام جنگ های بناپارت شرکت کرده بود شروع بگریه کرد.

این وضع زندگی یک افسر عالی رتبه بود که درجه فرماندهی ارتش را داشت حال فکر کنید که برسربازان عادی چه میگذشت

«ژونو» یکی دیگر از ژنرال های عالی رتبه قشون پایش یخ زده بود و روزهای اول آن را پانسمان کرد و چند روز بعد وقتی که خواست پانسمان را تجدید کند دید تمام انگشت های یک پای او جدا گردید.

حالا (ژونو) آدمی بود که وسیله پانسمان داشت و وقتی که پای او یخ زد او را با ارابه حمل میکردند

احصائیه دست و پای یخ زده از شمار بیرون است و بسا از سربازها که پنجاه فرسخ را با پاهای یخ زده طی کردند و بالاخره هم بمنزل نرسیدند و زیر برف مدفون شدند.

(مونتسکیو) از خانواده نویسنده معروف قرن هیجدهم که در قشون فرانسه درجه سرتیپی داشت میگوید همین طور که سربازها راه میرفتند ناگهان صورت آنها یخ می بست و بزمین میافتادند و اگر کسی بطرف آن ها می رفت می دید که بدنشان سرد شده و مرده اند.

آنهائی که پاهایشان یخ زده بود و دیگر نمیتوانستند راه بروند روی برف دراز می کشیدند و بعضی از آنها میگفتند به‌به... چقدر انسان راحت است و ده دقیقه دیگر روح از کالبد آنها پرواز می کرد. لذت غیرمنتظره و عجیبی که سربازها هنگام مرگ احساس میکردند ناشی از برودت فوق العاده بود زیرا سرما بطوری اعصاب و جوارح آنها را بی حس و قرین رخوت میکرد که هیچ نوع درد و رنجی را احساس نمینمودند.

درآن دوره سربازها نمیتوانستند بفهمند که چرا رفقای آنها هنگام مرگ احساس راحتی می کنند ولی امروز که ما در بعضی از اعمال جراحی... بوسیله برودت اعضای بدن بیمار را بی حس و قرین رخوت می کنیم می فهمیم که آنها درست میگفته اند و برودت شدید چون اعصاب را از کار میاندازد طبعا درد و رنج را از بین می برد.

بهمین جهت کمتر اتفاق میافتاد که سربازی بیافتد و از جا برخیزد و اگر حیانا از طرف دیگران اقدامی برای بلند کردن او بعمل میامد خود او مقاومت میکرد و بانک میزد که مرا بحال خود بگذارید من این طور خیلی راحت‌تر هستم و هنوز رفقای او صدمتر دور نشده بودند که جان سپرده بود. باوجود این که شب ها سر پناه نداشتند و باید در صحرا بیتوته کنند باز سربازها شب را بروز ترجیح می دادند.

زیرا هنگام شب باد سوزناکی که دست و گوش و بینی را منجمد می کردند متوقف می شد و با طلوع صبح دوباره آن باد شروع بوزیدن می نمود.

و بعلاوه هنگام شب از حرارت آتش استفاده میکردند و مخصوصا در نقاطی که درخت یافت میشد آتشهای عظیمی مانند کوره جهنم میافروختند و حرارت آتش بقدری زیاد بود که وقتی ساقه های تر درختان را روی آن می انداختند آنا مشتعل می گردید و اطراف آتش تا مسافت زیاد برف ها آب میشد گاهی تنه درخت های تراز فرط حرارت منفجر میگردید و صداهائی مانند رعد از آنها برمیخاست و در صحرا می پیچید.

سربازها گاهی پشت به آتش و زمانی رو به آتش می نشستند و درهمان حال چرت میزدند بعضی از آنها که توانائی داشتند از شاخه های درختان بستری برای خود تهیه میکردند و روی آن دراز میکشیدند.

اگر خطر آمدن قوای روسیه که همواره سربازان فرانسوی را تعقیب میکردند نبود میتوانستند در هر منزلی کلبه هائی بسازند و با گوشت حیوانات تغذیه کنند تا فصل زمستان بگذرد همچنین میدانستند که اگر عقب بمانند و افراد دشمن برسند بدون تردید آنها را خواهند کشت.

علاوه بر برودت و گرسنگی و نداشتن سر پناه فقدان آفتاب هم مزید بر بدبختی فرانسوی ها شده بود و بعضی برآنند که بیرون نیامدن آفتاب بیش از همه روحیه سربازها را متزلزل می کرد.

مدت چهل روز سربازها بر زمین سفید رنگ و آسمان سربی رنگ چیزی ندیدند و مدت چهل روز آفتاب حتی یک ساعت متوالی نتابید این هوای تیره و یک نواخت چنان سربازها را ناامید کرده بود که تصور نمیکردند هرگز این وضع بپایان برسد و آفتاب برجهان بتابد.

بعضی از آن سربازها در جبهه مصر هم گرفتار منظره یکنواخت بیابان شده

بودند.

اما در بیابان‌های مصر اولا آسمان همواره آبی رنگ و آفتاب روشن بود و ثانیا اگر روزها سربازان از گرما معذب بودند شب ها نسیم خنک صحرا آنها را به حال میآورد و انواع آذوقه بمقدار زیاد در دسترس آن‌ها بود و روزها در رودخانه نیل استحمام میکردند.

درتمام مدت جنگ مصر سربازها فقط یک روز تا عصر تشنه ماندند آن هم نه بطوری که هیچ آب یافت نشود.

اما در بازگشت از روسیه جز منظره غم‌آور و تاریک صحرای پر از برف چیزی نمی دیدند و فقط گاهی بیشه های درخت کاج و صنوبر که از دور برنگ سیاه جلوه می نمود آن منظره یک نواخت را تغییر میداد یعنی آن را غم انگیزتر میکرد.

برحسب امر فرمانده قوای روسیه چه هنگام رفتن و چه درموقع بازگشت اطراف قشون فرانسه خالی شده بود یعنی تمام شهرها و قصبات و آبادیهای اطراف میدان جنگ را تخلیه کرده و سوزانیده بودند.

اگر چند کلبه دور افتاده هم کنار جاده باقی مانده بود آن را هم خود فرانسوی ها از ترس سرما و گرسنگی خراب کردند و روستائیان را متواری نمودند.

بسیاری از واحدهای جنگی فرانسه چه هنگام رفتن بطرف مسکو و چه هنگام بازگشت ازآنجا و عقب‌نشینی فرصت نکردند که با یک نفر (حتی با یک نفر) از اهالی روسیه صحبت کنند...

در نامه‌ای که یک سرباز موسوم به (ژاک هوتنرو) به زن خود در فرانسه می نویسد و تاریخ نامه مزبور یازدهم نوامبر ۱۸۱۲ می باشد می گوید..

(اکنون شش ماه است که من در روسیه هستم و دراین مدت جز سربازان روس که با آنها جنگیده‌ایم من هیچ کس را ندیده‌ام... این چه مملکت عجیبی است که سکنه غیرنظامی ندارد)

فرمان تخلیه و خراب کردن همه چیز.. طوری در روسیه با دقت اجری شد که بعضی از سربازها نتوانستند که حتی یکنفر روسی را غیراز سربازهای آنها ببینند.

اینموضوع هم فرانسویها را افسرده میکرد چون فرانسوی هامردمی اجتماعی هستند و میل دارند که با دیگران بگویند و بخندند و مشاهده آن دنیای خالی از

سکنه و نداشتن هم‌نشین و هم صحبت قلب آنها را میفشرد.

اگر هم گاهی چشم آنها بسکنه محلی میافتاد (بطوریکه در صفحه آینده خواهیم دید) آنها پارتیزان بودند و میخواستند سربازهای فرانسوی را بقتل برسانند چون غیر از قوای نظامی روسیه یک عده از سکنه محلی با لباس معمولی خود تفنگ بدست گرفته بودند و درچپ و راست فرانسوی‌ها همواره آنان را تعقیب میکردند و مخصوصا شب ها که آتش فرانسویها افروخته میشد بیشتر دستبرد میزدند و روشنائی آتش بهترین راهنمای آنها برای حمله بمواضع فرانسویها بود.

در آن موقع سال و در آن منطقه ساعات روز از هفت ساعت تجاوز نمیکرد و در عوض هفده ساعت شب بود و همین که شب فرود میامد تمیز دادن باطلاق و رودخانه و گودال با زمین مسطح دشوارتر میشد چون همه چیز از یک طبقه برف یک نواخت پوشیده شده بود.

از یک طرف بواسطه کوتاهی روز سربازها الزام داشتند که قدری از شب را هم راه پیمائی کنند و از طرف دیگر در تاریکی نمیتوانستند مثل روز راه خود را پیدا نمایند.

اونیفورم نیروی فرانسه هنگامی که ناپلئون میخواست بروسیه حمله کند ماهوت سبز رنگی بود که بنام (ماهوت بیلیارد) خوانده میشد زیرا رنگ آن شباهت به رو پوش میز بیلیارد داشت.

با این لباس سربازها بمسکو رسیدند و پس از ورود بآن شهر و مدتی قبل از آن... هنگام عبور از شهرهای روسیه تقریبا همه آنها البسه خویش را که در کوله پشتی داشتند از دست دادند.

هرکس دوتا پیراهن پشمی کلفت در کوله پشتی خود داشت آن را دور انداخت که بتواند برای جا دادن غنائم خود از کوله پشتی خالی استفاده نماید.

بهمین جهت وقتی که زمستان شروع شد سربازها لباس کافی نداشتند که بتوانند بطوری موثر خود را از سرما محافظت کنند.

گرچه بعضی از آنها از مسکو و سایر شهرهای خالی از سکنه روسیه لباسهای پوستین آورده بودند ولی البسه مزبور باندازه اندام آنها نبود و پالتوهای زنانه را نمیتوانستند بپوشند و یک پالتوی کلفت سربازی خیلی بهتر ازلباسهای مزبور آنها را از سرما حفظ میکرد.

ژنرال (کومیان) که درجه سرلشگری داشت درنامه‌ای که بزن خود نوشت میگوید:

(من برای جلوگیری از انجماد پاها، دور پوطین‌های خود پوست گوسفند را بسته و چماقی بلند و کلفت برای راه‌پیمائی بدست گرفته‌ام پالتوی من عبارت از چند قطعه پوست زرد رنگ و قرمز رنگ و آبی رنگ است که خود من آنها را از وسط چند لباس پوستین بریده و کلاهی از همان پوست‌ها برسر دارم ریش من باندازه بیست سانتیمتر بلند شده و مدتی است که خود را در آئینه نگاه نکرده‌ام... اگر بخواهی بدانی که من چه شکلی دارم... هیکل غول بیابانی را درنظر مجسم کن.. آنوقت شکل کنونی من را خواهی دید)

ولی بطوری که در فصول گذشته اشاره کردیم این‌ها افسران عالی رتبه بودند که وسائل زیادتر و بهتری در دسترس داشتند و می توانستند بوسیله چهار پنج پالتوی پوست زنانه یک پالتوی مردانه برای خود بدوزند که آنها را از خطر مرگ محافظت کند.

ولی سربازها این وسیله را نداشتند و بواسطه نداشتن لباس به تمام معنی ژنده‌پوش محسوب میشدند.

به محض این که یک نفر از پا درمیآمد ده نفر بطرف او میدویدند ولی نه برای اینکه او را بلند کنند بلکه برای اینکه لباس ژنده او را بربایند و از آن استفاده نمایند.

بعضی از سربازها حتی از قتل همقطارهای خود برای ربودن لباس او دریغ نداشتند و همینکه میدیدند یکی از رفقای آنها مریض است در کمین بودند که از فرصتی استفاده نمایند و او را عریان کنند و واضح است که عریان کردن یک مریض در آن برودت شدید سبب مرگ او میگردید و باین ترتیب سربازها رفقای خود را بقتل میرساندند که البسه ژنده آنها را بپوشند.

سربازهای روسی که در تعقیب سربازهای فرانسوی بودند دریک انبار یونجه جنازه عریان هفتاد سرباز فرانسوی را پیدا کردند که همه بوسیله همقطارهای خود عریان شده بودند و هنوز چهار نفر از آنها بعد از چند روز جان داشتند.

از چنین قشونی خواستار روحیه قوی شدن دور از منطق است خاصه آنکه در طی جنگ روسیه چند مرتبه با ناامیدی‌های بزرگ مواجه گردیدند.

قبل از وصول بمسکو همین قشون مدت ده هفته با سرعت و تعب راه‌پیمائی کرده بود که خود را بمسکوبرساند و به سربازها وعده داده بودند که وقتی بمسکو رسیدند تا فصل بهار آینده در آن شهر استراحت کامل خواهند کرد.

بعد از ورود بمسکو یک شهر خالی از سکنه و فاقد آذوقه را دیدند که وسیله زندگی در آن بدست نمیامد و حریق تمام شهر را تهدید میکرد زیرا روس ها تمام محلات را آتش زده بودند.

چون توقف در آن شهر امکان نداشت زیرا اگر باقی میماندند از چهار طرف خطوط ارتباطات آنها قطع میشد و از گرسنگی میمردند ناچار بازگشت کردند.

در بازگشت بآنها وعده دادند که در شهرهای (ویته‌بسک) و (مینسک) آذوقه و وسائل زندگی هست اما این مرتبه هم مصادف با ناامیدی شدند زیرا روسها آن دو شهر را تصرف کردند.

بعد بآنها وعده دادند که بعد از وصول به شهر (ویلنا) استراحت خواهند کرد و این مرتبه نیز بطوری که خواهد آمد سربازها قرین نا امیدی گردیدند.

همانطور که بچه ها در شب های تاریک و در حال تنهائی از شیاطین و اجنبه می‌ترسند سربازان گرسنه و برهنه پیوسته از حمله ناگهانی قزاقها و پارتیزانها می‌ترسیدند.

قبل ازاینکه روسها به آرتش فرانسه حمله کنند، سربازان فرانسوی ازسرما خشک شده بودند

در هیچ موقع خاطر آنها از حمله قزاق های روسی و پارتیزانها آسوده نبود.

فرانسوی ها در میدان های جنگ مکرر همان قزاق ها را وادار به هزیمت کرده بودند اما در آن موقع رنج گرسنگی و شکنجه سرما وجود نداشت و میدانستند که دشمن مقابل آنهاست و باید او را دور کنند.

ولی هنگام بازگشت خطر حمله ناگهانی و یا شبیخون قزاق ها دلیرترین افسران فرانسه را متزلزل کرده بود و وقتی ناگهان فریاد می زدند که قزاق ها آمدند مجروحین و بیماران از رفقای خود استدعا میکردند که آنها را به قتل برسانند که مبادا گرفتار شوشکه قزاق ها بشوند.

هر نوع ملاحظات اخلاقی و همقطاری که در مواقع عادی در یک قشون با انضباط خیلی قوی رعایت می شود از بین رفته بود.

هر کس قوی تر بود بهم قطارهای ضعیف خود زور میگفت و اگر برحسب تصادف یک روز قدری آذوقه بین سربازها قسمت می شد بضعفا و معلولین چیزی نمیرسید و اقویا بدون خجالت و ترحم به ضرب قنداق تفنگ و لگد ضعفا را عقب می زدند و سهمیه آنها را تصاحب مینمودند که در روزهای دیگر گرسنه نمانند.

(گو او یه دومتر) نویسنده معروف فرانسوی که درآن موقع از مخالفین بناپارت و طرفدار خانواده سلطنتی قدیم فرانسه بود و بالنتیجه با روس ها روابط خوبی داشت باتفاق قشون روسیه دو روز بعد از اینکه فرانسوی ها از آن جاده عبور کردند را دیده و شرح مشاهدات خود را باقی گذاشته است.

او میگوید از صبح تا شام بیش از چند صد مرتبه چرخ سورتمه من که با ۳ اسب قوی کشیده میشود از روی لاشه سربازان فرانسوی که روی جاده افتاده میگذرد بعضی از این سربازها طوری عریان هستند که حتی پیراهن هم ندارند و معلوم می شود رفقای آنها از پیراهن هم قطارهای خود نگذاشته اند.

گرچه در بین صدها و هزارها سربازی که با بیرحمی سبب مرگ همقطارهای خود می شدند تا بتوانند البسه او را تصرف نمایند کسانی هم بودند که مختصر غذای خود را با رفقای بیمار یا ناتوان قسمت میکردند و بار رفقای مریض خود را بدوش می کشیدند ولی شماره آنها کم بود و نمیتوانست جبران بی اعتدالیها و بی انضباطی های دیگران رابنماید.

با توجه بآنچه گفته شد حیرت آور است که باز یک قسمت از این سربازها از روسیه خارج شدند و توانستند خود را بخارج کشور مزبور برسانند.

و حیرت آور است که چرا شورش نکردند و جنگ خانگی بروز ننمود.

حقیقت این است که مساوات افسران با اراده مانع از بروز شورش و جنگ برادر کشی گردید.

افسران ارتش دراین عقب نشینی غیرت و همدردی زیاد از خود نشان دادند هیچ افسری نبود که مثل سربازها پیاده نباشند و فقط آنهائی که مجروح و بیمار بودند با ارابه و یا کالسکه حرکت میکردند.

افسرها هم مثل سربازها گرسنگی را تحمل میکردند و اگر غذائی بدست

می آمد اول به سربازها می دادند و اگر چیزی باقی میماند خودشان می خوردند.

مارشال «دوک دورشتادت» که شاهزاده بلافاصل و سلاله یک خانواده هزار ساله بود تمام راه را پیاده طی کرد و شب ها مانند سربازان اطراف اردوگاه کشیک میداد و افسران سپاه او وقتی که میدیدند یک مارشال این طور رفتار مینماید آنها نیز بوی اقتداء میکردند.

سربازها از همه چیز ناراضی بودند جز از افسران خود و بهمین جهت تا آن‌جا که قوای جسمانی آنها اجازه میداد از انجام اوامر افسران خودداری نمی کردند.

حتی وقتی که دانستند که ناپلئون قشون را رها کرده که بتواند زودتر خود را به پاریس برساند کسی لب به شکایت نگشود چون متوجه شدند که رفتن ناپلئون بپاریس زودتر از قشون.. امری واجب است و مادر ستونهای آینده باین موضوع اشاره خواهیم کرد.

دوره مخوف عقب نشینی قوای فرانسه پنجاه روز طول کشید ولی شدیدترین ایام آن از روز اول تا روز دهم دسامبر سال ۱۸۱۲ میلادی بود و تمام مورخینی هم که راجع به فجایع این عقب نشینی صحبت کرده‌اند این ده روز را درنظر دارند.

قبل از این ده روز نیز سربازها گرسنه و از سرما متالم بودند ولی برودت بدرجه‌ای نرسیده بود که غیرقابل تحمل باشد.

پیش از این ده روز نیز سربازها لباس نداشتند اما طوری نبود که برای بدست آوردن یک پالتو راضی بمرگ همکارخود شوند.

این ده روز که درجه برودت از بیست درجه تجاوز کرد و به سی درجه زیر صفر رسید بدون اینکه یک درجه بالا تر برود و هوا گرمتر شود آخرین رمق و نیروی پایداری سربازها را از بین برد.

کرارا دیده شد که سربازها مانند جانوران روی لاشه اسب های مرده می افتادند و با دندانهای خود گوشت را از لاشه جدا میکردند و میخوردند زیرا هر دو دست آنها از برودت یخ زده بود و نمیتوانستند از دست های خود استفاده نمایند ناتوانی بعضی از سربازها طوری زیاد بود که نمیتوانستند تفنگ خود را حمل کنند و آن را دور می انداختند و بعد در قبال حمله پارتیزان ها بی سلاح میماندند و بقتل میرسیدند هنگامی که قسمتی از قوای فرانسه با لباس و وسایل کافی از شهر (ویلنا)

به استقبال این قشون آمدند که بآنها کمک نمایند سربازها برحال همقطارهای خود که از مسکو مراجعت می نمودند گریستند زیرا تصور نمیکردند که رفقای جنگی آنها بآن درجه از بدبختی رسیده باشند.

با این وضع بالاخره روزدهم دسامبر قشون فرانسه بشهر (ویلنا) رسید و بمحض اینکه چشم سربازها بدیوارهای شهر افتاد به مخازن خواربار و انبارهای غذا حمله‌ور شدند هیچ قوه‌ای نتوانست جلوی آن‌ها را بگیرد و انتظام را برقرار کند زیرا افسرانی که باید انتظام را حفظ نمایند خود با سربازان یغماگر شریک بودند.

بزرگترین انبار آذوقه درقبال این نوع یغماگری نمیتوانستند باقی بماند و بزودی انبارهای آذوقه خالی یعنی تفریط شد.

سربازهای گرسنه و سرمازده مانند تشنه‌ای که به آب سرد رسیده باشد بشکه‌ها و خمره‌های آب را خالی میکردند و بعد از نیم ساعت همانجا فوت مینمودند بطوری که اطراف هر بشکه یا خمره خالی جنازه پنجاه سرباز افتاده بود.

هیچ افسری نمیدانست که سربازان ابواب جمع او کجا هستند وحتی تا روز دوازدهم دسامبر یعنی دو روز بعد از ورود به (ویلنا) نتوانستند که یک اردوگاه دریک سربازخانه تشکیل بدهند.

قدرت صدور اوامر افسران عالی‌رتبه که فرمانده لشگرها و سپاهها بودند نیز سلب شده بود.

(مورات) که بعد از رفتن ناپلئون فرماندهی کل قوا را داشت در گوشه‌ای افتاده بود و هروقت از او میپرسیدند که چه باید کرد و دستورشما چیست فریاد میزد بگذارید بخوابم... هرکار که میخواهید بکنید.

وباین ترتیب اگرچیزی از انضباط و تشکیلات آرتش باقی مانده بود بعد از ورود به (ویلنا) ازبین رفت.

درصفحات گذشته گفتیم که ناپلئون سربازان فرانسه را رها کرد که زودتر خود را بپاریس برساند.

علت این که ناپلئون مبادرت باین کارکرد کودتائی بود که درپاریس علیه حکومت امپراطوری او کردند.

در اواخر ماه اکتبر سال ۱۸۱۲ میلادی یک افسر از درجه ژنرالی که قدری

مبتلا به خبط دماغ بود و او را توقیف کرده بودند با دو افسر دیگر از زندان فرار کرد و بمحض خروج از زندان اشعار داشت که ناپلئون بناپارت در مسکو کشته شد و جنازه او را سربازان فرانسوی بطرف فرانسه میاورند و بمحض رسیدن این خبر بپاریس مجلس نمایندگان ملت تشکیل گردید و او را که بنام ماله خوانده می شد فرماندار نظامی تمام قلمرو فرانسه کرده و باو دو وظیفه را محول نمودند اول اینکه وسائل تشکیل یک حکومت موقتی را در عمارت شهرداری پاریس فراهم نماید و دوم اینکه تا موقع تشکیل حکومت موقتی امنیت و انتظام را در پایتخت و ولایات فرانسه حفظ کند.

واضح است که این حرف ها دروغ بود اما ژنرال (ماله) با سهولتی حیرت‌آور اداره شهربانی و اداره ژاندارمری را تحویل گرفت و رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری را معزول کرد و بعد اداره استانداری پاریس را هم اشغال نمود و به استاندار پاریس گفت که وی معزول است.

قبل از این که ژنرال «ماله» وارد عمارت استانداری پاریس شود قسمت مهمی از مخالفین حکومت دیکتاتوری ناپلئون باو پیوسته بودند و روز سوم زمامدار جدید که متکی بطرفداران زیاد و تمام قوای نظامی موجود درپایتخت بود وارد عمارت استانداری شد.

استاندار پاریس گفت من حاضرم که از خدمت استعفاء بدهم ولی خواهش میکنم احکام خود را به من نشان بدهید تا من بدانم که شما برحسب رای مجلس نمایندگان ملت رئیس حکومت جدید فرانسه هستید.

ژنرال (ماله) از این حرف متغیر شد و ششلول خود را کشید و استاندار پاریس را به قتل رسانید و افسر یکه فرمانده گارد استانداری بود وقتی به چشم خود دید که ژنرال «ماله» استاندار را به قتل رسانید او را توقیف نمود تا تحویل دادگستری بدهد.

و بعد هم طرفداران ژنرال (ماله) را توقیف کردند و کودتا منتهی به عدم موفقیت گردید.

خلاصه اگر جرات و استقامت گارد استانداری پاریس نبود ژنرال (ماله) رسماً زمامدار میشد و دستور هم داده بود تا وسایل تشکیل حکومت موقتی را فراهم کنند و خود او را فرمانده کل قوای لشگری و کشوری فرانسه و رئیس حکومت موقتی

نمایند.

وقتی که این خبر به ناپلئون در روسیه رسید مبهوت شد بناپارت از شایعه دروغ خبر مرگ خود حیرت نکرد زیرا این گونه شایعات در آن موقع که وسائل مخابرات سریع نبود حیرت‌آور نبود بلکه از این حیرت میکرد که در طی مدت سه شبانه روز، نه وزاری فرانسه و نه افسران عالی رتبه لشگری و نه صاحب منصبان عالیمقام کشوری... و نه وکلای مجلس شورایملی که همه فرمایشی و نوکر او بودند و نه درباریها مملکت متوجه نشدند که بفرض این که ناپلئون کشته شده باشد پسر او در پاریس است و پسرش که مقام ولیعهدی را دارد باید جانشین پدر شود نه این که یک ژنرال مالیخولیائی جای او را بگیرد.

آنوقت ناپلئون فهمید که بنیان رژیم امپراطوری و دیکتاتوری او چقدر سست بوده زیرا به محض این که خبر مرگ او منتشر شد همه خبر مزبور را علامت پایان دوره امپراطوری و خاتمه رژیم سلطنتی خانواده بناپارت دانستند و حتی یک نفر از جا برنخاست که بگوید این امپراطور که فوت کرده ولیعهد و جانشینی هم دارد در صورتی که بسیاری از درباری‌ها و سران لشگری و کشوری اگر بوسیله خود او به جاه و مقامی نرسیده بودند باری مساعدت وی در ترقی و سعادت آنها خیلی دخالت و اثر داشت.

با ششصد هزار سرباز بروسیه رفت با صدهزار سرباز برگشت

ولی حتی صمیمی‌ترین وزراء و افسران او هم که نمک پرورده وی محسوب میشدند صدای اعتراضی بلند نکردند.

گرچه پنج روز بعد از وصول خبر کودتای ژنرال (ماله) چاپار دیگری رسید وخبر آورد که ژنرال (ماله) وپنج نفر از همدستان او را محاکمه و اعدام کردند.

ولی بناپارت از این خبر آسوده خاطر نشد زیرا فهمید که ممکن است این (کودتا) تجدید شود و اگر ناراضی ها بفهمند که او در روسیه گرفتار چه بدبختی بزرگی شده باحتمال قوی در فرانسه شورش خواهند کرد و او را به فرانسه راه نخواهند داد و او با یک مشت سربازان ناتوان و علیل در بازگشت از روسیه گرفتار آلمانیها و اطریشی ها که بالفطره دشمن او هستند گرفتار خواهد گردید. و دستگیر و محبوس و شاید

اعدام خواهد شد. پس تا زود است و تا وقتی که فرانسویها و آلمانیها و اطریشی ها بخوبی از خبر بدبختی او در روسیه و نابودی ارتش مطلع نشده‌اند باید خود را بپاریس برساند و با حضور خود در آنجا داوطلبان کودتا را ناامید نماید و یک قشون جدید بیاراید و خود را بپروسیه برساند و تلافی شکست سابق را درآورد و با آراستن قشون جدید رژیم امپراطوری خود را در فرانسه حفظ کند و مانع از این شود که آلمانی ها و اطریشی ها که هنوز از فرانسه می ترسند به ضعف آن پی ببرند و سربلند کنند.

گرچه رها کردن قشون گرسنه و برهنه و تاختن بطرف پاریس... در انظار ناپسند جلوه خواهد کرد و او را متهم به ناجوانمردی خواهند نمود ولی وقتی که سربازها بمصلحت آنپی بردند خواهد دانست که حضور فوری او درپاریس لازم بوده است.

از قضا سربازها و افسران از جلو رفتن بناپارت ناراضی نشدند چون میدانستند که اگر او زودتر خود را بپاریس برساند می تواند قشونی بسیج کند و به کمک آنها بیاید و آنها را از آلمان عبور بدهد و بوطن برساند در صورتی که اگر با آنها باشد هیچ کاری از او ساخته نخواهد بود.

بناپارت فرماندهی تمام ارتش را (به مورات) که اسم او را سابقا بردیم واگذار کرد و خود با کالسکه و با یک عده سوار زبده جلو راند تا می توانست دو منزل را یکی کرد که زودتر بپاریس برسد و وقتی آلمانی ها و اطریش ها از خبر بدبختی بزرگ ارتش فرانسه در روسیه مطلع شدند که بناپارت از خاک آلمان گذشته و وارد پاریس شده بود در تمام طول راه برحسب دستور بناپارت اسب کالسکه ها و سواران را با یونجه خشکی که در آب میخوابانیدند تعلیف مینمودند و همراهان او با اسب های چاپار مشغول حرکت بودند تا بپاریس رسیدند «مورات» که بعد از بناپارت هنگام عقب نشینی از روسیه فرماندهی قوای نظامی را برعهده گرفت بی عرضه و نالایق بود.

چون با قدری ابراز کفایت و مآل اندیشی میتوانست اقلا از تلفات ارتش در نهر «و یلنا» جلوگیری کند و نکرد.

بناپارت می گفت اگر من فرماندهی ارتش را بعد از رفتن خود به یک سروان داده بودم بهتر از (مورات) آنرا اداره میکرد و واقعا هم همینطور بود و اقلا

خزینه قشون از تطاول مصون میماند.

گفتیم که بعد از وصول سربازان به (ویلنا) تا مدت سه روز سربازها در هیچ سربازخانه نبودند و هیچ فرمانده لشگر نمیدانست که لشکر او کجاست و نیز گفتیم که عده کثیری از سربازها جان سپردند.

روز چهارم افسرها میرفتند که سربازها را در سربازخانه ها مجتمع کنند و آنها را بشمارند و ببینند که از ارتش عظیم ششصد هزار نفری فرانسه که تا آن روز اروپا نظیر آن را ندیده بود چقدر باقی مانده است.

در این اثنا خبر دادند که (کوتوسوف) سردار روسی با هشتاد هزار نفر از سربازان خود بشهر ویلنا نزدیک میشود.

روسی ها با این که راجع به بدبختی ارتش فرانسه خیلی صحبت کرده‌اند تصدیق مینمایند که قشون خود آنها هم هنگام تعقیب قوای فرانسه وضع خوبی نداشت.

چون در فصل زمستان بالاخره بهمه بد میگذرد و همه ناراحت هستند منتها روسی‌ها آذوقه و لباس کافی داشتند و فرانسویها نداشتند و ما توضیح دادیم که آنچه فرانسویها را از پا درآورد فقدان آذوقه بود.

روسی ها با اینکه آذوقه داشتند باز هنگام تعقیب قوای فرانسه ناراحت بودند و باز جرئت نمیکردند که به فرانسویها حمله بزرگ بکنند و در یک جبهه منظم با آنها بجنگند.

تاکتیک (کوتوسوف) سردار روسی این بود که فقط با حضور خود سربازان فرانسوی را بترساند و آنها را وادار نماید که از خاک روسیه بیرون بروند.

(کوتوسوف) که بالاخره مرد عاقلی بود فکر میکرد که دیگر فرانسویها قادر نیستند در روسیه نائل به پیروزی بشوند و بطور حتم از روسیه خواهند رفت و بنابراین چرا سربازان خود را در یک جنگ منظم و بزرگ با فرانسویها بکشتن بدهد.

ولی یک فرمانده قشون وقتی مطمئن شد که قوای خصم امروز یا فردا از خاک وطن او خارج خواهد شد و دیگر هم مراجعت نخواهد کرد زیرا نه چنان آسیب دیده که قادر بمراجعت باشد اگر باز سربازان خود را بکشتن بدهد دیوانگی کرده است.

این بود که (کوتوسوف) فقط خود را نشان میداد گرچه قزاق‌های او برای

ترسانیدن فرانسویها دستبردهائی میزدند ولی جنگ منظم درنمیگرفت و آن دستبردها هم برای این بود که مبادا فرانسویها میل بتوقف پیدا کنند.

تاکتیک (کوتوسوف) بخوبی موثر واقع شد چون فرانسویها از بیم روسها جرئت توقف در هیچ جا نداشتند و بمحض اینکه مطلع شدند که قوای روسیه بشهر (ویلنا) نزدیک گردید وحشتی عظیم بآنها دست داد.

«مورات» ناقابل وقتی شنید که روسها بشهر ویلنا نزدیک شدند بدون اینکه کوچکترین دستوری بدهد و تکلیفی برای دیگران معلوم نماید ستاد خود را برداشت و از شهر (ویلنا) خارج گردید و راه مغرب را پیش گرفت.

در دو فرسخی شهر یکی از افسرها او را وادار کرد که تکلیفی برای ارتش معلوم کند و «مورات» حکمی جهت ارتش صادر نمود که بطرف رودخانه معروف (نیه‌من) واقع در مغرب (ویلنا) عقب‌نشینی نمایند.

وقتی که حکم بسربازها رسید با بی‌نظمی براه افتادند و از شهر خارج شدند و بقول ژنرال (برتران) قوائیکه از ویلنا بطرف مغرب راه افتاد دیگر قوای نظامی نبود بلکه شباهت بیک مشت رجاله داشت.

عده زیادی از سربازان هم از ترس سرما و یک عقب‌نشینی دیگر ترجیح دادند که در «ویلنا» بمانند و اسیر و یا کشته شوند.

تمام سربازهای مجروح و بیمار هم جا ماندند و بطورکلی علاوه‌بر تلفات گذشته بیست هزار سرباز هم در «ویلنا» از دست رفت و بقیه با بی‌نظمی و هرج و مرج بطرف مغرب حرکت کردند.

دریک فرسخ و نیمی شهر (ویلنا) جاده از یک تپه مرتفع میگذشت و در آن موقع برف‌ها روی آن جاده یخ بسته صیقلی شده‌بود و اسب‌ها نمی‌توانستند که توپ‌ها و ارابه‌های حامل خزینه و تحفه‌ها و یادگارهای قشون را بکشند.

اگر یک فرمانده لایق وجدي در راس قشون بود فورا به سربازها میگفت بیل و کلنگ را بدست بگیرند و آن یکی دو کیلومتر راه را از یخ‌های صیقلی پاک کنند و آن کار حداکثر بیش از دو ساعت طول نمیکشید و تمام توپها و ارابه‌های قشون از تپه میگذشت.

ولی چون فرمانده قشون حضور نداشت و قزاق‌ها هم از شهر (ویلنا) نزدیک میشدند فرانسوی‌ها تمام توپ‌ها و ارابه‌ها را رها کردند و سربازها همین که دیدند

که خزانه قشون را رها نمودند بصندوقهای مملو از سکه های زر حمله کردند و جیب و کوله‌پشتی خود را پراز مسکوک طلا نمودند و بقیه هم بدست قزاق‌ها و سربازان روسیه افتاد.

بیست و پنج میلیون فرانک طلا که بحساب امروز، چندین هزار میلیون فرانک است فقط پول نقد از بین رفت.

تمام شمشیرهای مرصع و جواهراتی که از روسیه آورده بودند نیز در آنجا بدست قزاق‌ها افتاد و هکذا تمام اسناد و مدارک و چیزهائی که جزو افتخارات تاریخی و ملی میباشد و ارزش آنها را نمیتوان با پول تعیین کرد همه نابود گردید.

چند هفته بعد وقتی در پاریس این خبر به ناپلئون رسید مبهوت گردید و فریادزد که اگر یکنفر چارپا دار و ارابه‌چی فرماندهی قشون را داشت توپها و ارابه ها را از آن سربالائی عبور میداد و (مورات) از یک ارابه‌چی هم پست‌تر بود.

و اما خود (مورات) دوروز بعد بکلی فرماندهی قشون را رها کرد و سوار کالسکه شد و بعد از عبور از آلمان و اتریش خود را به ایتالیا و شهر (ناپل) رسانید در اینجا نفسی بآسودگی کشید که از وظایف سنگین جنگ و فرماندهی آسوده شده است.

از دست دادن خزانه و جواهرات و مدارک تاریخی و اسناد قشون آخرین بدبختی بزرگی بود که بر فرانسویها وارد آمد چون تا آنروز بهر طور شده بود خزانه و جواهرات و اسناد قشون را حفظ کرده بودند و بعد از آن سبکبار و بدون هیچ وسیله نقلیه جز اسب ها و حتی بدون یک ارابه توپ راه شهر «کونو» و آلمان را پیش گرفتند.

و وقتی قشون فرانسه از خاک روسیه خارج گردید یک مرتبه دیگر ژنرال (برتیه) که بعد از رفتن (مورات) فرمانده قشون شده بود سربازها را سان دید و مشاهده کرد که برای او بیش از بیست و یکهزار سرباز آن هم بدون توپ و مهمات باقی نمانده و در راپورتی که بعد از این سان برای بناپارت فرستاده نوشت:

«دیگر قشون فرانسه وجود خارجی ندارد.

شش ماه قبل شماره سربازان همین قشون از ششصد هزار نفر قدری زیادتر بود ولی سرما و گرسنگی و نداشتن سرپناه و در مرحله آخر بی لیاقتی «مورات» ارتش فرانسه را نابود کرد.

«پایان سرگذشت»

محبوس سنت هلن



فصل اول

در بندر پلیموت انگلستان

اولین روزی که بناپارت در کشتی جای گرفت شروع بتنظیم زندگانی خود کرد. از صبح تا ظهر در اطاق خود بود و بتنهائی صرف ناهار نمود. مقارن ساعت یک بعدازظهر لباس پوشید و روی صحنه کشتی آمد درآنجا با کاپیتن کشتی شروع بصحبت کرد و طبیب «اومارا» وژنرالهای فرانسوی نیز طرف خطاب او قرار میگرفتند. روی همرفته لباسی را که در بر داشت همان لباسی بود که در تو یلری پوشیده بود. (تو یلری عمارت سلطنتی فرانسه بود که ناپلئون در آن اقامت گزیده بود) وقتی که ناپلئون روی صحنه کشتی ظاهر شد همه بپاس احترام وی کلاهها را از سر برداشتند و وقتی که بطرف او میرفتند کلاهها را در دست بطرف پائین فرود می‌آوردند. غالباً ناپلئون سر برهنه در مقابل آفتاب روی تنوئی که ماتیلاند در روی صحنه کشتی تعبیه نموده بود می نشست و چندین ساعت بدون تکلم بهمین حالت باقی میماند کتابی در دست داشت ولی آن را نمیخواند، بطور کلی مردان فعالی که از میدان فعالیت محروم گردیده اند دچار یک نوع رخوت وسستی شده و در دریای احلام فرو میروند. گاهی از اوقات بامریکا فکر میکرد و درآنجا کوچ نشین ها و شبانان و زارعینی را بنظر میاورد که در قفای دریا پنهان گردیده اند، گاهی از اوقات به نظر میاورد که در قفای گله اغنام خود در حال حرکت است و در عین حال اسمش در روزگار شروع به اعتلاء و بزرگ شدن نموده، فقدان او بر حیات مملکت فرانسه سنگینی میکند و آن مملکت را دچار اختلال منماید، ولی افسوس دیگر میلی

بزمامداری ندارد و از سلطنت بری شده است.

کشتی که حامل ناپلئون بود خیلی بکندی و آهستگی حرکت میکرد و غالبا در مقابل امواج دریا مقاومت شایانی نشان نمیداد. بعدهامعلوم شد که امیرال هوتان امیرالبحر انگلیسی به متلاند فرمانده کشتی که حامل ناپلئون بطرف پلیموت بود امر داده که با کندی حرکت نماید تا دولت انگلستان بتواند راجع بسرنوشت ناپلئون تصمیمی اتخاذ کند، باین طریق روز ۲۳ ژوییه ۱۸۱۵ کشتی از مقابل (اوئسان) که جزو ساحل فرانسه بود عبور نمود، درآن موقع یک مه رقیقی روی دریا را فرا گرفته بود روز تازه طلوع مینمود قراولان کشتی یک مرتبه متعجب شدند زیرا دیدند ناپلئون از اطاق خود خارج شده و مستقیماً بطرف دماغه کشتی رفت و از صاحب منصب کشیک سؤال کرد که آیا دماغهٔ که از خلال مه نمودار است دماغهٔ اوئسان میباشد و پس از شنیدن جواب مثبت دوربینی طلب نموده و بدیوارهٔ کشتی تکیه داده دوربین را بطرف ساحل راست نمود، تمام صاحب منصبان انگلیسی و مارشال برتران که از رفقای تبعید ناپلئون بود در قفای او ایستاده و کلمهٔ برزبان جاری نمیکردند. اوئسان ساحل فرانسه بود. آیا ناپلئون احساس کرده بود که دیگر ساحل فرانسه رانخواهددید، چندین ساعت بهمین حالت ایستاده پس ازآنکه کشتی عبور کرد و ساحل از نظر محو شد یکمرتبه ناپلئون از دیواره کشتی جدا شد دست را بصورت گرفت و به قفا در آغوش مارشال برتران صاحب منصب و سردار با وفایش درافتاد و مارشال برتران او را بهمین ترتیب تا اطاق مخصوصش برد. درآن موقع انگلستان با دول متحد خود برای محل تبعید ناپلئون مشغول مشورت شد.

انگلستان بقدری از رأفت متحدین خود وحشت داشت که روز ۲۵ ژوئیه ۱۸۱۵ لرد باتهورست وزیر مستعمرات با مدیران کمپانی هند شرقی که خط کشتی رانی امریکائی و افریقا در دست او بود شروع بمذاکره کرد. این کمپانی صاحب جزیره سنت هلن بود تا در موقع مقتضی، کمپانی مزبور از طرف تاج و تخت انگلستان دارای اختیارات کامله باشد.

در بندر نظامی پلیموت یکعده زورقهای مسلح در اطراف کشتی بلرفون مشغول پاسبانی و قراول بودند، دو کشتی موسوم به (لیفای) و (اوروتاس) در طرفین کشتی بلرفون لنگر انداختند، امپراطور و رفقایش از لنگر انداختن این دو کشتی تفأل سوئی زدند تصورات و حدسیات یکی بعد از دیگری بآنها روی میاورد. متلاند فرمانده

کشتی بلرفون که بساحل رفته بود مراجعت کرده با صورت درهمی بدون اینکه تکلم کند باطاق خود رفت، این عدم تکلم او بیشتر بناپارت و همراهانشرا متوحش کرد. روز ۲۷ ژوئیه سال ۱۸۱۵ متلاند تمام صاحبمنصبان را که جزو خدمت شخصی بناپارت نبودند منتقل بکشتی لیفای نمود، دراینموقع امیرالبحر (کیت) واردبندر پلیموت شد. این شخص فرمانده کل قوای بحری انگلستان بود. ناپلئون بمحض ورود امیرالبحر (کیت) از او تقاضای ملاقات نموده بود، مشارالیه جواباً معذرت خواسته و گفت که این دو روزه منتظر وصول حکم لندن هستم این شخص یک پیرمرد جلیل القدری بود و جزو طبقهٔ اشراف انگلستان بشمار میرفت و از آن گذشته یکنوع احساس حق شناسی هم نسبت به بناپارت داشت، زیرابناپارت شخصاً در جنگ واترلو برادر زادهٔ امیرالبحر کیت موسوم به کاپیتن الفنستن را که مجروح شده بود مواظبت کرد. امیرالبحر کیت در آن موقع میخواست بجبران آن خدمت بناپلئون خدمت نماید، ولی از طرفی بواسطه تصمیمات کابینهٔ انگلستان تشویش داشت، باین جهت در روابط خود با بناپارت از حدود رسمی تجاوز نکرده و ملاقاتش از ناپلئون خیلی مختصر بود.

اندکی بعد از خاتمه ملاقات بناپارت و امیرالبحر کیت چندین کشتی مملو از سربازان مجروح و اسرای فرانسوی که درجنگ واترلو اسیر و مجروح شده بودند وارد بندر پلیموت شدند، ولی حاکم نظامی بندر ورود کشتی های مزبور را از نظر بناپارت مستور داشت.

«ساواری» یکنفر از رفقای تبعید ناپلئون معلوم نبود که بچه وسیله توانست با «سرساموئیل رومیلی» قاضی انگلیسی رابطه پیدا نماید. سرساموئیل رومیلی یادداشتی برای ساواری فرستاد که خطاب بامیرالبحر شده بود و امر کرد که ناپلئون رااز کشتی بساحل پیاده کنند، ولی درهمین موقع لرد کیت امیرالبحر انگلستان رایک روز تمام از رؤیت کشتی های خودمحروم کردند. در پایش از پیش مملواز زورق هائی شده بود که کنجکاوان انگلیسی را سوار کرده بود «لاسکاس» که او هم نیزیکی دیگر از رفقای تبعید ناپلئون بود در یادداشت های خود مینویسد که در آن روزها تمام اهالی انگلستان بطرف بندرپلیموت میشتافتند، ولی قراولان هم به شدت هرچه تمامتر مشغول پاسبانی بوده وحتی در مواقع شب پاسبانان با تفنگ شلیک میکردند.

این روزها که کشتی بلرفون در بندر پلیموت لنگر انداخته بود برای بناپارت و همراهان تبعیدش روزهای تاریک و غم افزائی بشمار می رفت، دراین بندر دائما

آبها و امواجی که از طرف دریا می آمد کشتی را تکان می داد، درمیان زورق ها عده زیادی ازمردم انگلستان، مردوزن و بچه به تماشای بناپارت می آمدندو هر وقت بناپارت بیازوی یکی ازژنرال های خودتکیه میدادودرصحنه کشتی ظاهر می شد بچه ها دستمال تکان داده و در دریا هورا می کشیدند، یکنفر انگلیسی در این قبیل موارد کاریکاتوری از بناپارت ساخته، شکم بزرگ و لباس گشاد او را سنجیده و میگوید بی شباهت به کبوتر بزرگی نبود. ناپلئون روزها در بندر پلیموت کتاب میخواند، غالبا برروی کشتی درازمی کشید، ولی خواب بچشمش نمی آمد، چندان بمقدرات خود اهمیتی نمیداد. متلاند فرمانده کشتی بلرفون هر روز صبح بطرف خشکی میرفت و از آنجا با یک بسته روزنامه مراجعت می کرد، رو یهمرفته هر روز بیش از روز دیگر معلوم میشد که محل تبعید ناپلئون جزیره سنت هلن خواهد بود. رفقای ناپلئون خیلی شبیه بشکارهائی شده بودند که گرفتار دام بشوند و حتی بعضی از آنها رسم وفاداری نسبت به بناپارت را فراموش کرده بودند. «گورگود» یکی از همراهان با وفای بناپارت مینویسد: روزی نزد متلاند فرماندهٔ کشتی بلرفون در بندر پلیموت وارد شدم، دیدم مادام برتران زوجه مارشال برتران که یکی از همراهان ناپلئون بودند از متلاند خواهش میکند که اسم شوهر اورا، ادارهٔ امیرالبحری جزو همراهان ناپلئون ثبت ننماید، من بزوجه برتران اعتراض کرده و به متلاند گفتم که برتران هرگز به چنین افتضاحی تن در نخواهد داد، همان روز زوجه برتران که می ترسید این حرکتش واضح و عیان شود در موقع نهار مبتلا ببحران شدید اعصاب شده و برای استراحت رفت.

روز سی و یکم ژوئیه سال ۱۸۱۵ در ساعت یازده صبح لرد کیت امیرالبحر انگلستان باتفاق سر هانری بونبوری معاون وزارت بحریه وارد کشتی بلرفون شده و آن دو را باطاق ناپلئون هدایت کردند. بناپارت در حضور ژنرال برتران ایستاده و آنها راپذیرفته وآن دونفر برای اولین مرتبه بناپارت رابنام ژنرال خطاب نمودند. علت ورود این دو به کشتی بلرفون برای این بود که میخواستند تصمیم کابینهٔ انگلستان را در مورد ناپلئون باو ابلاغ کنند، این اعلام حتی بصورت یادداشتی نبود که خطاب بناپلئون تدوین شده باشد، بلکه فقط یک مراسله عادی بود که از طرف اولین لرد امیرالبحری به لرد کیت نوشته شده بود و سرهانری بونبوری معاون وزارت بحریه، ترجمه فرانسه این مراسله را بشرح ذیل برای بناپارت قرائت نمود.

«نظر باینکه ژنرال بناپارت مایل است هرچه زودتر تصمیم دولت انگلستان را در مورد خود بداند جناب شما اطلاع ذیل را به او ابلاغ خواهید کرد:

«چون برخلاف میثاق اتحاد انگلیس با متحدین اوست که یک مرتبه دیگر وسیلهٔ برای اختلال صلح اروپا در دسترس بناپارت گذاشته شود، علیهذا آزادی او محدود و اقامتگاه آتی او در سنت هلن تعیین شده است، این جزیره آب و هوای خوبی دارد و موقعیت محلی هم موجب حصول هر نوع اطمینانی است.»

ناپلئون این اطلاع را بدون اینکه قطع کند و بدون اینکه هیچ یک از خطوط و عضلات صورتش تکان بخورد استماع نمود.

خود سرهانری بونبوری که از صبر و مقاومت ناپلئون در استماع مراسله بی حوصله شده بود قرائت مراسله را بدین ترتیب ادامه داد.

«بین اشخاصیکه باتفاق ژنرال بناپارت بانگلستان آمده‌اند. باو اجازه داده میشود که باستثنای ژنرال ساواری و لالماند سه نفر صاحب‌منصب انتخاب نماید که باتفاق جراحش و دوازده‌نفر نوکر او را تا سنت هلن بدرقه کنند، تمام این اشخاص در موقع اقامت خود در جزیره سنت هلن محکوم به محدودیت هائی بوده و بدون اجازه دولت انگلستان حق خروج از جزیره را ندارند و نیز کنتر آمیرال سر جورج کوکبرون فرمانفرمای کل کاپ مامور است ژنرال بناپارت و همراهانش را بجزیره سنت هلن ببرد».

سر هانری بونبوری که قرائت مراسله را بپایان رسانید سکوت کرد، پس از آن ناپلئون با صدای عادی خود که گاهگاهی نوسان سختی هم در آن پدیدار میگردید بدون این که آرامش را از دست بدهد بر علیه این اطلاع اعتراض کرد و اظهار نمود که وی مهمان دولت انگلستان است نه محبوس او، و بسنت هلن نخواهدرفت، بجای تدفین در این جزیره و یا در یک قلعه نظامی مرگ را ترجیح میدهد و سپس تأمینی که از طرف هوتام و متلاند بنام دولت انگلستان باو داده شده بود برخ لرد کیت و سرهانری بونبوری کشید.

لرد کیت که از این اعتراض در زحمت و حتی منفعل بود از ناپلئون تقاضا کرد که اعتراض خود را بصورت کتبی درآورد و وی اعتراض مزبور را به وزرای نایب السلطنه انگلستان تسلیم خواهد کرد و پس از این کلام سلامی داده و از اطاق خارج شد، دراطاق دیگر مادام مونتولون بود، لرد کیت موضوع سنت هلن رابه

مشارالیه اطلاع داد و وی فریادی کشید، لرد کیت سعی کرد تا او را ارام نماید و سپس باتفاق سر هانری بونبوری بطرف زورق خود رفتند.

ناپلئون پس از رفتن آنها صاحب منصبان مهم خود را نزد خویش طلبیده و حکم را به آنها ابلاغ کرد،لالماند و ساواری که استثناء شده و مستثنی شدن آنها بمنزله بالای دار رفتن بود بشدت اعتراض کردند و بناپارت گفت: که به رفتن سنت هلن رضایت نخواهددادزیرااین نوع تبعیدیک مرگ ننگین است، گورگود آجودان بناپارت که فوق‌العاده عصبانی بود فریاد برآوردآری،مرگ برای ما بهتر از تسلیم به این حکم است،برو یم و آتش به انبار باروت کشتی بیندازیم،چند نفر از صاحب منصبان هم صدای خود را با صدای گورگود نمودند ولی دیگران سکوت اختیار کرده به فکر فرو رفتند.ناپلئون‌به استثنای برتران همهٔ آنها را رخصت داد و قرار شد که لالماند و ساواری مراسله ای به لرد کیت و وزاری انگلستان نوشته و مواعید سابقه را بیاد آنها آورده و بگویند که متلاند گفته بود ما در زیر بیرق انگلستان مامنی برای خود بچنگ خواهیم آورد.

ناپلئون با این که تعهد نموده بود که روحی بالا تر از موقعیت خود نشان بدهد ولی برای مدت قلیلی این اراده ضعیف گردید زیرا بناپارت هم یک نفر بشر و ناچار بود نسبت به کسی که امید رفتاری جوانمردانه‌تر از او داشت شکایت کند، روی به متلاندفرمانده کشتی بلرفون کرده و گفت سنت هلن! اصلاً اسم آن مرامتنفر می‌نماید،در جزیره سنت هلن محبوس شدن و قطع مراوده با تمام قاره‌های کره ارض و تمام آنهائیکه در نظر من عزیزند موضوعی است که به مراتب تسلیم ببوربون‌ها را بدان ترجیح میدهم (بوربون خانواده سلطنتی قدیم فرانسه بود که بعد از ناپلئون در فرانسه بپادشاهی رسیدند) دراین موقع یادآوری کرد که هرکس مرا بنام ژنرال خطاب نماید بمن فحش داده است بعداً گفت: تبعید کردن من درآنجا! شما بهتر بود که حکم قتل مرا صادر میکردید زیرا ممکن نیست شخصی با مزاج و عادت من بتواند درچنین آب و هوائی زندگانی نماید.

آن روز هم بناپارت مثل هر روز روی صحنه کشتی آمده به گردش مشغول شد و مدتی با دوربین جمعیتی را که در قایق ها بودند تماشا کرد، ولی گردشش زیاد طول نکشید، وارد اطاق خود شده و «مارشان» حاجب خود را خواست، حاجب آمد بناپارت گفت که خیال استراحت دارد، البسه را از تن کند و

«مارشان» در کندن لباس باو کمک کرد، پس از آن در بستر خوابیده و از مارشان تقاضا نمود که فصل زندگانی کاتون را در کتاب پلوتارک که روی میز گذاشته شده بود برای او بخواند، مارشان اطاعت کرده ولی در عین حالی که لبانش کلمات کتاب را ادا مینمود از بناپارت سؤال کرد که در قفای پرده تخت خواب چه میکند، زیرا مارشان میدانست که ناپلئون همواره یک سم مهلکی را همراه دارد و خائف بود که مبادا بناپارت برای فرار از این زندگانی خود را هلاک نماید، در یک لحظه تشویش «مارشان» بقدری زیاد شد که از قرائت صرف نظر کرد، بناپارت در قفای تخت خواب گفت بخوان!

مارشان مجدداً شروع به قرائت کتاب کرد باین طریق نیمساعتی کتاب میخواند و بمرگ کاتون خاتمه داد، پس از خاتمه سرگذشت او، بناپارت از جای برخاسته و رب دوشامبر خود را از تن بدر کرد. ناپلئون تنها کسی بود که هنوز خونسردی خود را حفظ کرده بود، اطرافیان یعنی رفقای تبعیدش همگی پریشان احوال بودند، لاسکاس که تا اندازه ای خودرا مسئول آوردن ناپلئون به روی کشتی بلرفون میدانست یک مرتبه پیر شده بود، مادام برتران بزبان فرانسه و انگلیسی نایب السلطنه انگلیس را فحش میداد، لالماند و مونتولون و گورگود سعی میکردند متلاند فرمانده کشتی بلرفون را از احتمال انتحار بناپارت خائف کنند تا این خبر بگوش امیرالبحر کبت و وزرای انگلستان برسد و بمتلاند میگفتند که مطمئن باشید بناپارت بسنت هلن نخواهد رفت این آدم یک انسان جدی است و قطعاً خود را خواهد کشت تا مجبور نباشد علی رغم گفته خود عمل کند.

متلاند بدون اینکه پیپ خود را از زیر لب بردارد گفت آیا خود بناپارت گفته است که انتحار خواهد کرد؟ مونتولون که از همراهان ناپلئون بود گفت: نه! ولی ناپلئون گفته است که به سنت هلن نخواهد رفت و این معنایش با انتحار یکی است و حتی مونتولون و گورگود و لالماند می گفتند که اگر ناپلئون بخواهد به سنت هلن برودما سه نفرازاومما نعت خواهیم کرد. متلاندفرمانده کشتی بلرفون در یاداشت های خود که فعلاً موجود است مینویسد که در آن موقع روحیه ژنرال های بناپارت بقدری دچار تهییج شده بود که می گفتند اگر بناپارت بخواهد بسنت هلن برود او را خواهیم کشت و من هم جواباً گفتم در انگلستان برای قاتلین، دار مجازات کمیاب نیست ولی ظاهرا این سه ژنرال جواب مرا نفهمیدند!

پس از این تهییجات و انفجارات اولیه، کم کم شروع کردند به فکر کردن— فرانسویان و همراهان ناپلئون می گفتند اولاً ببینیم سنت هلن چه نوع مکانی است: و برای کسب اطلاع از هر کتاب و نقشهٔ که به چنگشان میافتاد می خواستند استفاده کنند،در جواب سؤال ژنرال های ناپلئون و سایر فرانسویان ملاحان جواب می دادندسنت هلن! سنت هلن بهشت روی زمین است و ژنرال لاسکاس هم که چندین جلد کتاب راجع باین جزیره خوانده بود می گفت که جای بدی نیست ،کوهستانش مرتفع و مستور از اشجار قشنگ است،درخت های خرما و آبنوس و صمغ عربی درآن جا فراوان است در دشت هایش از هر نوع بقولات و میوه‌جات فراوان و جویهایش صاف و شفاف می باشد در جنگلهایش شکار و طیور بسیار و دریایش مملو از ماهی است نه درنده درجزیره است و نه خزنده،تنهاحیوان موذی آنجا موش است و بس!

باین طریق برحسب ظاهر جزیره سنت هلن یک مکان فرح بخش میباشد ولی اطرافیان بناپارت چندان درصدد نبودند که باین صحبتها گوش شنوائی بدهند ژنرال ساواری از همان زمانی که انگلیسها او را از همراهی با بناپارت ممنوع نمودند چنان کینهٔ نسبت به فوشه که او را در دربار ناپلئون به قله رفعت رسانید،بهمرسانده بود که حد و حصر نداشت،برتران دائما مورد طعنه زنش قرار میگرفت زیرا زنش میخواست در انگلستان باقی بماند و بهمین جهت در رفتن به سنت هلن تردید داشت حتی مادام برتران درخفیه برای وزرای انگلستان نوشته بود که نگذارندشوهرش، ناپلئون را تعقیب نماید،عذرمادام برتران این بود که در موقع حبس ناپلئون در جزیره الب که او و شوهرش برتران همراه بناپارت بوده‌اند یکی از بچه های او در آن جزیره از دستش رفته و نمیخواهد که صحت و سلامت اطفال دیگر خود را بمعرض خطر بیندازد این زن بقدری از رفتن بسنت هلن خائف بود که شب درب اطاق بناپارت را گشوده و با چشمهای اشکبار از بناپارت استدعا کرد که شوهرش را همراه خودنبرد، بناپارت فقط بتادیه این جواب اکتفا نمود که اگر گراند مارشال برتران بخواهد شریک منفی او باشد مختار است،زن بلافاصله باطاق خود مراجعت کرد و پس از مشاجرات دیگری که با شوهرش در حضور مادام مونتولون بعمل آورد چنین وانمود کرد که میخواهد از پنجره گشاده خود را بدر یابیندازد،برتران زوجه اش را گرفت و از پرت شدن او ممانعت کرد،ژنرال ساواری که از روی صحنهٔ کشتی این منظره را

مشاهده میکرد روی به برتران کرده وبا خنده گفت ولش کن! ده، ولش کن ببینیم خود را بندر یا می اندازد یانه!

ولی برتران چون شوهر مهربانی بود بگفته ساواری اعتناء نکرده و زوجه خود را رهانمودو بالاخره گراند مارشال قول داد که بیش ازیکسال از او پا دور نشود و در روزهای آخر مادام برتران علناً مخالفت میکرد و حتی این زن جسارت را بجائی رسانده بود که یکروز در حضور عده‌ای گفت آخر شوهر عزیزا این مرد (مقصودش ناپلئون بود) که نجیب زاده نیست! بدبختانه متلاند فرمانده کشتی بلرفون این خبر را باطلاع بناپارت رسانید.

اعتراض بناپارت

بالاخره بناپارت حتی به گورگود گفت که بسنت هلن نخواهد رفت و کاملاً تصمیم جازمی اخذ نموده بود ولی در ضمن مطلع بود که کینه دولت انگلیس تا کجا خواهد کشید و چون از مردمان رئالیست بود و حقایق اشیاء را مورد توجه قرار میداد بخیال افتاد صاحبمنصبانی را که میخواهد همراهش باشند انتخاب نماید، از لاسکاس که جراید انگلیسی را برایش ترجمه میکرد سؤال نمود که خوب! بعدها مشغولیت ما در این نقطه دورافتاده چه خواهد بود؟ لاسکاس جواب داد ما با یادبود زندگانی گذشته خود را مشغول خواهیم کرد ناپلئون گفت آری و هرکدام خاطرات خود را خواهیم نوشت آری بایستی کار کرد، کار بهترین طریق گول زدن وقت است، از آن گذشته هرکسی باید مقدرات خود را طی نماید، عقیده من که این طرز است! لاسکاس در خاطرات خود مینویسد بناپارت بعداز این حرف یک حالت استراحت و بشاشی بخود گرفت که وصف ندارد و این بشاشت فقط از این لحاظ بود که سنت بعدها بیکار نخواهد بود.

روز چهارم اوت سال ۱۸۱۵ از طرف امیرالبحری انگلستان بمتلاند فرمانده کشتی بلروفون امرداده شد که عنان عزیمت رابطرف (استارپونت) معطوف نماید و در انجا منتظر کشتی نورتمبرلاند باشد که بسرعت در پلیموت آن تجهیز و مسلح میکردند تا ناپلئون و همراهانش را بسنت هلن ببرد. لردلیور پول و همکارانش بیش از پیش از تهاجم مردم بپلیموت در اضطراب بودند و بطوری که پیش بینی نمی نمودندبناپارتی که مدت پانزده سال موردخشم وغضب انگلستان بود

اینک محبوب آنها شده بود، در کشتی بلروفون تمام، صاحبمنصبان و ملاحان انگلیسی عقیده داشتند که در مورد بناپارت قوانین میهمان‌نوازی نقض می شود، و حتی لرد کیت امیرالبحر انگلستان میگفت عجب آدم غریبی است اگر این شخص نیم ساعت با نایب السلطنه انگلستان مکالمه نماید در همین مدت بهترین دوست او خواهد شد!

از آن گذشته خوف و وحشت توسل بناپارت بقانون قدیمی (هاباس کوربوس) دائماً رجال انگلیس را مرعوب میداشت و میدانستند جز در ناف دریا جای دیگر بناپارت بانها تعلق نخواهد داشت.

متلاند فرمانده کشتی بلروفون در موقعی که دریا مواج و کف‌آلود بود بادبان را برافرشت بطوری که تمام مسافرین مریض شدند، دو کشتی (تونان) و (اوروتاس) هم اسکورت کشتی بلروفون گردیدند.

روز ۵ نوامبر سال ۱۸۱۵ بناپارت آن اعتراض معروف را که داستانش در تمام اروپا پیچید و تمام قلوبی را که سابقاً نسبت ببناپارت خصومت داشتند باو رام نمود بامیرالبحر کیت تسلیم کرد. این اعتراض این است:

«من در اینجا با حضور خدا و بشر برعلیه فشاری که برمن روا داشتند و برعلیه نقض مقدس‌ترین حقوق من که شخصیت و آزادی من بوده و آنرا سلب کردند اعتراض میکنم، من محبوس نبوده بلکه مهمان انگلستان هستم، درهمان ساعتی که قدم بعرشهٔ کشتی بلروفون گذاشتم وارد کانون ملت انگلستان گردیدم حال اگر دولت انگلستان در ضمن صدور حکمی که برای فرماندهٔ کشتی بلروفون ارسال داشت دامی هم برای من گسترد شرافت خود را مخدوش و آبروی پرچم خویش را ریخته است. من تاریخ را بشهادت میطلبم، تاریخ چه خواهد گفت؟ تاریخ میگوید که یک دشمنی پس از بیست سال نبرد و مبارزه با انگلستان در موقع بیچارگی برای تحصیل مامنی، خود را تحت حمایت قانون انگلستان کشید، این دشمن برای اعتماد و احترامی که نسبت بانگلستان داشت چه برهانی بزرگتر از این میتوانست ارائه بدهد» در پایان این اعتراض امضای بناپارت مشاهده میشود که از عرشهٔ کشتی بلروفون در دریا ترقیم شده بود.

این استرحام که پس از یک قرن و کسری هنوز هم لحن سخت خود را از دست نداده است در نظر ناپلئون برای لرد لیور پول و سایر همکارانش تأثیری نداشت،

بناپارت میدانست که آنها قلیل القدرتر از این هستند که بدانند در ساعات بزرگ زندگی رجال تاریخی، تنها سیاستی که عاقلانه و محتاطانه و غیرقابل خدشه و ماهرانه میباشد همانا جوانمردی است، لردهای انگلستان نه قلب داشتند و نه چشم، سراپای آنها از کبر و نخوت و کینه و حسادت انباشته شده بود ولی ما نبایستی امروز هم آنها را متهم به خلف وعده بنمائیم، زیرا در واقع دولت انگلستان هیچگونه وعده به بناپارت نداده بود، اگر متلاند فرمانده کشتی بلروفون در ضمن مذاکرات خود با بناپارت و ژنرال لاسکاس قول هائی داده بود، یک جنبه و پرستیژی نداشت که قولش بتواند مافوق های او را متعهد نماید ولی لردهای انگلستان همواره میتوانستند که مجلس حبس میهمانی را که از آنها میهمان نوازی خواسته است تغییر بدهند، آنها یک عذر و بهانه داشتند و آن این بود:

«بناپارت نزدیک بود انگلستان را به پرتگاهی سوق بدهد.» انگلستان از یک جنگ بزرگی با حال فقر و فلاکت خارج شده بود ولی درعین حال سیادت بر قارهٔ اروپا را هم از این جنگ به چنگ آورده بود. انگلستان دراین مورد میتوانست او را پذیرائی نموده و سپس بزنجیری وی را مقید نماید که بعدها برای انگلیس خطری نداشته باشد، ولی لرد لیورپول و لرد باتهورست که حکمرانان ناقص العقلی بودند چنان قیافه به بناپارت نشان دادند که از چنان ملت بزرگی بعید بود.

فصل دوم
در کشتی نورتمبرلاند

کشتی بلروفون که وارد دریای (استار پونت) شد ورودش مصادف با طوفان گردیده و امواج آب کشتی را به تزلزل در می آورد، ناپلئون از این طوفان در رنج و تعب بود، تمام این روزها را در اطاق خود بوده، نه در موقع ناهار و نه در موقع شام از اطاق خارج نشده بود، غذای مختصری را که صرف میکرد تهیه میکردند و توسط «مارشان» حاجب او نزدش میبردند ولی در عین حال مارشال برتران و ژنرال ساواری و لاسکاس را به حضور می پذیرفت و یک روز که در سالون کشتی مشغول گردش بود گردن بند هورتانس را که در یک نوع همیان[1] کرده بود به لاسکاس سپرده و گفت این را برای من نگاهدارید. لاسکاس هم فورا همیان را در زیر جلیقه خود پنهان کرد. روز یکشنبه ٦ اوت ١٨١٥ در ساعت ٩ صبح یک کشتی بزرگی از افق پدیدار شد وقتی که کشتی نزدیک شد معلوم شد که کشتی نورتمبرلاند است.

این کشتی دو کشتی کوچکتر دیگر را که مملو از سپاهیان بودند همراه خود داشت. اندکی بعد امیرالبحر کیت نزد ناپلئون آمده و کنترآمیرال سر جورج کوکرون را که مامور بردن بناپارت به سنت هلن بود باو معرفی نمود. کوکرون در جنگ «ترافالکار» تحت ریاست نلسون همان امیرالبحر معروف انگلیس جنگ

١ ــ کمربند مجوّف که درآن پول جا میدادند. (مترجم)

کرده و همین شخص بود که کشتی های امریکا را سوزانده و درسال ۱۸۱۳ واشنگتن را مسخر نموده بود، رو یهمرفته یک ملاح مستحکم و قدری مغرور و خشن بود و آن اطوار و نزاکت امیرالبحر کیت را نداشت معذلک با این ظواهرخشن، صادق‌القول و نجیب و قابل معاشرت می بود. مجدداً در مقابل کوکبرون، بناپارت شکایت خود را تجدید کرد. بجای جواب دادن، خلاصه دستورات لرد باتهورست را برای انتقال او از کشتی بلروفون به نورتمبرلاند به وی تسلیم کردند و مقرر گردید که أثاث سفر «ژنرال بناپارت» و صاحب منصبانش با کمال دقت تفتیش شود، پول و جواهرات و نفایس و هرگونه اسلحه بایستی تسلیم سر جورج کوکبرون بشود.



ناپلئون صورتی از صاحب منصبان و اشخاصی که بایستی همراه او باشند بخط مارشال برتران به امیرالبحر کیت تسلیم کرد دراین صورت ابتدا نام برتران و بعد مونتولون و بعد «پلانات دوفای» که بناپارت را میخنداند نوشته شده بود و بالاخره نام لاسکاس را تحریر نموده بودند، چون گورگود باین طریق محروم از همراهی میگردید نزد بناپارت رفته و بقدری گریه کرد که بالاخره ناپلئون نام «پلانات دوفای» را حذف نموده و نام او را نوشت. انگلیسها مایل نبودند که لاسکاس همراه بناپارت باشد از آن گذشته مقرر شده بود که صاحب منصبان همراه ناپلئون زیادتر از سه نفر نباشند ولی بالاخره لرد کیت رضایت داد که لاسکاس را بعنوان یکنفر مستخدم کشوری قبول نموده و پسر جوانش امانوئل هم همراه او نزد ناپلئون باشد، یکنفرطبیب و جراح هم همراه ناپلئون بود. درموقعی که میخواستند اثاثیه فرانسویان را تفتیش نمایند برتران قسمت زیادی از وجوه طلائی که ازپاریس همراه آورده بودند و در حدود دویست و پنجاه هزار فرانک میشد بفرانسویان داد که زیر لباسهای خود و در میان جلیقه و کمربند پنهان کنند و نیز مقداری الماس و مبلغ زیادی اوراق بهادار را پنهان نمودند بطوری که برتران به کوکبرون گفت که صندوقهای بناپارت بیش از چهار هزار ناپلئون پول ندارد، این چهارهزار ناپلئون را انگلیسها ضبط کردند و فقط هزار و پانصد ناپلیون باقی گذاشتند که برای حقوق مستخدمین صرف شود. تفتیش تحقیر آمیز اثاثیه تحت نظر کوکبرون بوسیلهٔ منشی او کلودر انجام گرفت و یکنفر مفتش گمرک هم حضور داشت.

صاحب‌منصبان فرانسوی علی رغم غرغری که کردند ناچار شدند که اسلحهٔ خود را تسلیم نمایند فقط شمشیر بناپارت را نگرفتند، لاسکاس این مزیت را برای خویش کسب کرد که با میرالبحر کوکبرون اطمینان داد که حاضر بقبول این حقارت یعنی تسلیم شمشیر نیست. ساواری در خاطرات خود مینویسد که برتران با یک هیجانی کوکبرون را طرف صحبت قرار می داد که این نجیب‌زاده قدیمی را متأثر می کرد.

قبل از اینکه بناپارت از کشتی بلروفون خارج شود از آنهائی که بجای میماندند خداحافظی کرد. در یک اطاق بزرگی که در قفای اطاق بناپارت بود همه جمع شدند و یکی یکی بترتیب درجات از حضور او گذر کردند، بعضی از آنها گر یه میکردند، خود ناپلئون با چند کلمه مختصر و هیجانی که از قلب سرچشمه میگرفت بآنها جواب میگفت، ساواری با هق هق بزانوهای ناپلئون افتاد و بناپارت او را از جای بلند کرده در آغوش کشید و نیز لالماند را هم بوسید. پول طلائی که بساواری داده بودند که پنهان نماید بخودش بخشید و محتو یات پول کشتی دانمارکی جز یره «اُکس» راهم که بنابر گفته گورگود درحدود سی هزارفرانک بودبدو عطا کرده و پس از آن از متلاند فرمانده کشتی بلروفون و سایر نفراتش خداحافظی کرده با قدمهای محکم بطرف زورقی که او را بکشتی نورتمبرلاند میبُرد حرکت کرد. اینجا برای آخرین مرتبه درباره بناپارت احترامات لازمه را اجرا نمودند، یعنی طبل سلام زدند و قراولان پیش‌فنگ کردند، تمام کارکنان در دو صف ایستاده و کلاهها را از سر برداشته و هورا کشیدند و حتی متلاند فرمانده کشتی بلروفون بواسطه این احترام که در مورد بناپارت بعمل آورده بودند طرف بازخواست وزرای انگلستان قرار گرفت. ناپلئون در موقعی که از میان بازماندگان عبور میکرد تبسم مینمود، لرد کیت که در قفای او حرکت میکرد ظاهراً از گر یه صاحب‌منصبان فرانسوی متعجب شده بود ولی لاسکاس باو جواب داد که شما ملاحظه میکنید در اینجا هرکس که گر یه میکند همانهائی هستند که بجای میمانند و همراه بناپارت نمیروند. ناپلئون وارد زورق شده و پس از او مادام برتران و مونتولون وارد زورق شدند و سپس دونفر ژنرال یعنی ژنرال مونتولون و بعد لرد کیت امیرالبحر انگلیس واردزورق گردیدند، بناپارت بدواً در زورق بپا ایستاده و بعد با حرکت پاروزنان، زورق او بحرکت افتاد. بناپارت برای آخرین دفعه سلامی به کشتی بلروفون کرده و نزد امیرالبحر کیت نشسته و با کمال

ملایمت با او شروع به سخن گفتن کرد. در کشتی نورتمبرلاند که بایستی بناپارت را به سنت هلن ببرد بادبانهای بزرگ زرد را برافراشتند و باد در میان بادبانها افتاده و صداها از آن برمی خواست، هواتار یک و قدری خنک بود. پاروزنان پاروهای خود را با حرکت منظمی بالا و پائین میبردند. درروی کشتی بلروفون همه کس مشاهده می کرد و می دید ولی بناپارت چشمها را بلند نمی نمود. ساعت دو بعداز ظهر به کشتی نورتمبرلاند رسیدند.

بناپارت تا زمانیکه از کشتی بلروفون خارج نشده بود با او مثل یکنفر میهمان و امپراطور رفتار میکردند ولی وقتیکه وارد کشتی نورتمبرلاند گردید دیگر او را محبوس دولتی دانسته و احتراماتی که دربارهٔ او بجا میآوردند احتراماتی بود که در مورد یک نفر ژنرال متقاعد انگلیسی بجا میاوردند. امیرالبحر سرجورج کوکبرون فرمانده کل کشتی نورتمبرلاند که یک ملاح پیر و جدی بود و معنی امر و فرمانروائی را می دانست بدون ضعف و فتور، فرامین را آجرا میکرد. بناپارت در بدو امر از تغییرات آداب و رسوم تعجب کرد ولی بعداً روی به لاسکاس نموده و گفت هرطور که میخواهند مرا بنامند ولی نمیتوانند شخصیت خودم را از دستم بگیرند. بمحض اینکه وارد کشتی نورتمبرلاند شدند امیرالبحر کوکبرون آنها را بسالون کشتی راهنمائی کرده و «روس» فرمانده کشتی نورتمبرلاند و صاحب منصبان کشتی و چند نفر از نجیب زاده هائی که معلوم نیست به چه جهت برای بازدید کشتی آمده بودند به بناپارت معرفی نموده بناپارت با ده نفر از این نجیب زاده ها که عضو مجلس مبعوثان بودند در مقابل یکی از دهانه های توپ صحبت می کرد و مجدداً رفتار تحقیرآمیز و نامناسبی را که در مورد او روا داشته بودند گوشزد نموده روی به آنها کرده و گفت آقایان: شما مرا محبوس کردید، بدانید که پرچم انگلستان را خاضع نمودید آنها جواب دادند که دولت انگلستان تعهدی به شما نکرده بود که آنرا نقض نماید فقط حفظ منافع انگلیس چنین اقتضا می کرد که نگذارند شما دیگر به فرانسه مراجعت کنید، بناپارت گفت شاید آنچه که شما کردید محتاطانه بوده ولی حتما دور از رسوم جوانمردی می باشد این رفتار شما مثل رفتار یک دولت کوچک آریستو کراسی و اشرافی است و برخلاف شعائر عظمت یک ملت آزاد می باشد، من که به خاک شما آمده بودم می خواستم مثل یکی از افراد عادی زندگانی کنم. نجیب زاده ها که از این گفتار متاثر شده بودند جواب دادند که شما در فرانسه

طرفداران زیادی دارید و دیر یا زود به فرانسه نزدیک باشیدبه اولین اعلام شما جواب مثبت داده و شما را به فرانسه مراجعت خواهند داد. بناپارت با قوت هرچه تمامتر جواب داد که خیر! دوره زندگی سیاسی من تمام شد!

عزیمت!

در موقعی که می‌خواستند بادبانها را برافرازند در اطراف کشتی نورتمبرلاند که از ترس جواسیس خارجی تحت حفاظت کاملی قرار داده شده بود یک زن و یک طفل و یک نوکر که در قایقی نشسته بودند تا به هر قیمتی که شده بناپارت را ببینند با زورق‌های دولتی مصادم شده و فوراً غرق شدند، برای نجات آنها قایق‌ها را وارد دریا کردند، طفل و زن مستخلص شده ولی نوکر بیچاره غرق شد. این حادثه در اطرافیان ناپلئون یک حس بدبینی را ایجاد کرد معذالک لنگر را بلند کرده صدای حرکت طناب‌ها و بادبانها بر سایر صداها فائق آمده بود. فرانسویان هر یک اطاق و منزل خود را اشغال کردند ولی منازل آن‌ها خیلی ناراحت‌تر از کشتی بلروفون بود، گرچه کشتی نورتمبرلاند یک کشتی بزرگ و قشنگی بود ولی به‌قدری در تجهیز کشتی عجله به خرج داده بودند و به قدری جمعیت در آن موجود بود (در حدود ۱۰۸۰ نفرجمعیت که منجمله پنجاه‌وسومین فوج پیاده نظام انگلستان که همه دچارمضیقه مسکن شدند.) درکشتی گاهی بناپارت باکوکبرون مسائل مربوط به خطوطی را که در سر راه کشتی بودند مطرح می کرد از جمعیت و اوضاع افریقا سئوالاتی می کرد از تجارت چین و هندوستان تحقیقات می نمود، پس از صرف شام روی صحنه راه می‌رفت تا وقتی که تار یکی فرودآید، این قدم زدن را باتفاق لاسکاس و گران مارشال برتران انجام می داد و آنهم در مواقعی که مارشال برتران نزد زوجهٔ خود که از حرکت کشتی درعذاب بود نمی رفت، گاهگاهی از آغاز زندگانی خود و ازخانواده خویش و موفقیتهای خود و حتی از جنگ واترلو صحبت می کرد و دراینموقع به فکر فرو رفته و می گفت آه اگر این ایام برمی گشتند!

هرشب امیرالبحر کوکبرون به ملاقات بناپارت آمده و ناپلئون گردش خود را در طی طرح مسائل نظامی و سیاسی با او باتمام می رسانید، گاهگاهی که می‌خواست یکه و تنها بماند می رفت و روی یکی از توپ های دماغهٔ کشتی می‌نشست، دقایق و ساعتها بدون حرکت در آنجا نشسته بافق نگاه می کرد و

هیچ کس جرئت نداشت که این سکوت او را درهم بشکند.

یکروز یکی از صاحب منصبان انگلیسی یادآور شد که روز پانزدهم اوت روز تولد بناپارت است. در این موقع بناپارت چهل و شش سال داشت، با آن زندگانی عجیب و پر از ماجراجوئی و حوادث تازه چهل و شش سال از سن او گذشته بود. صبح آنروز تمام فرانسویان یکی یکی نزد او آمده و تبریک عرض کردند، بناپارت خیلی متعجب شد زیرا در عید تولد چهل و پنجمین سال خود نیز در جزیره الب محبوس بود در آنجا هم روز پانزدهم اوت با تشریفات مخصوصی برگزار گردید آن مرتبه مستخدمین و همراهان زیادی داشت ولی این مرتبه اطرافیان و همراهانش معدود بودند.

دریا در این موقع آرام و هوا مساعد شده بود. در سر راه کشتی نورتمبرلاند و سایر کشتی ها من تبع او کشتی های دیگری هم پیدا می شدند ولی امیرالبحر کوکبرون با آنها رابطهٔ بوجود نمی آورد، مسافرین تصورات عجیب و غریبی می کردند شایعاتی جریان داشت که چهار کشتی فرانسوی برای استخلاص بناپارت بادبان برافراشته اند. نورتمبرلاند با کمال بطوء راه می پیمود زیرا باد دریا خیلی سبک بود. کشتی با کمال آرامی در سطح اقیانوس اطلس شیار سفیدی رسم می نمود. بناپارت غالباً از قفای کشتی این شیار سفید رنگ را می نگریست و ملاحظه می نمود که تا بکلی از نظرش محو نگردد با رنگ دریا یکسان نخواهد شد.

دکل پیشانی کشتی را میدید که با حرکت کشتی بالا رفته و پائین آمده زوایای متعددی در فضا رسم می کند. کشتی چوبی مثل ویولون طنین دارمی بود، صدای کشتی و غرش باد در بادبانها و صدای سوت طناب ها که از املاح پوشیده شده و سکوت آب و آسمان تمام این حرکات و تظاهرات مختلفهٔ عناصر، بناپارت را بیک عوالمی می برد که بیشک آنچه را که حوادث و مقدرات بشری برای او بوجود آورده بود از نظرش پنهان می نمود. «برنارد» نوکر مارشال برتران بایکی از کارکنان کشتی درگیر شد و مارشال او را تنبیه سخت نمود چند نفر از کارکنان انگلیسی بحکم امیرالبحر از دکل حلق آویز گردیدند، بناپارت از این حرکت اظهار تنفر نموده و با شدت راجع به این موضوع با کوکبرون صحبت کرد. مادام برتران و مادام مونتولون که بواسطه خوبی هوا روی صحنه کشتی آمده بودند البسهٔ ظریفی پوشیده و از حیث وجاهت با یکدیگر رقابت می کردند. اطفال مارشال برتران روی صحنه کشتی وسط

پاهای ملاّحان بازی می نمودند و به آن ها انس گرفته بودند آنها دو پسر موسوم به «هانری» و «ناپلئون» و یک دختر موسوم به «هورتانس» وهرسه خیلی ملیح و جالب محبت بودند و چون اطفال سرباز بودند یعنی پدرشان تمام عمر را در سربازی طی کرده بود مشق های جنگی می کردند و روی توپها می پریدند و موقعی که یکمرتبه می دویدند صحنه کشتی را به تزلزل در می آوردند و فریادها و قهقه های بلندی از حلقوم خود خارج می کردند، سگ امیرالبحر موسوم به (توم‌پیپ) که یک سگ پشم آلودی بود با عوعو در قفای اطفال دو یده با آن ها بازی می کرد بناپارت این اطفال را تماشا می نمود اصولاً بناپارت اطفال را دوست می داشت و اطفال که حضور او را احساس می کردند از بازی خود دست برنمی داشتند.

یک روز که مارشال برتران با ناپلئون مشغول صحبت کردن بود یک مرتبه هورتانس دختر برتران دو یده و دست ناپلئون را گرفته و برای او داستان طفلانه حکایت کـــــرد، برتران از این حرکت سرخ شده و می خواست طفل را جدا نماید ولی بناپارت هورتانس را در آغوش کشیده و با تبسم و مسرت به حکایت کودکانه او گوش می داد. وقتی که بناپارت روی صحنه کشتی مشغول گردش بود از صاحب منصبان و حتی از کارکنان کشتی راجع به عملیات بحری سؤالاتی نموده و از اطلاعات خویش آن ها را متعجب می ساخت. برای مترجمی خود دکتر «اومارا» و یا یک نفر از ملاحان جزیره «أیونین» و یا «مالت» را انتخاب می نمود. یک روز با یک نفر از مباشرین ملاحان شروع بصحبت کرده و این ملاح صاف و صادق موردپسند و لطف او واقع شده و در موقعی که می خواست او را ترک کند باو گفت فردا بیائید با من شام بخورید.

این دعوت موجب زحمت بیچاره، مباشر ملاحان شد. در وهله اول تصور کرد شاید مترجم اشتباه نموده و یا با او شوخی کرده ولی برای او توضیح دادند که ناپلئون بدون توجه به امتیاز طبقاتی مردم لیاقت و کفایت آنها را تقدیر می نماید مباشر ملاحان گفت فرضا هم که بخواهم دعوت را قبول کنم امیرالبحر وکماندان «روس» قبول نخواهند کرد که من با آنها در یک میز غذا صرف نمایم بناپارت جواب دادخیلی خوب دراینصورت من وشما دراطاق خودم غذاخواهیم خورد، سر جورج کوکبرون اندکی بعد به بناپارت ملحق شده و بناپارت قضیه را باطلاع او رسانید گرچه بدواً امیرالبحر از این دعوت یکه خورد ولی بعداً گفت که هرکس از

طرف ژنرال به‌حضور در سر میز دعوت شود از رعایت اسلوب و رسوم طبقاتی معاف است و بهمین جهت مباشر کارکنان را احضار نموده و بدو گفت که قراد در سر میز شام حاضر شود، از این روز ببعد ملاحان کشتی نورتمبرلاند و سربازان فوج پنجاه و سوم بحیثیت حقیقی ناپلئون پی بردند.

امیرالبحر کوکبرون از این محبوبیتی که بناپارت بین سربازان و کارکنان کشتی حاصل نموده خائف گردید و شاید نزد خود فکر می کرد که بناپارت ملاحان را بر علیه او بشوراند این بود که یک نفر صاحب منصب بدرب اطاق او گماشت. کم کم کارکنان کشتی دیگر بناپارت را ژنرال نخوانده بلکه بین خود او را امپراطور می خواندند. برای این که حرکات بادبانها و طنابها که از طرف ملاحان بعمل می آمد در موقع گردش بناپارت موجب مزاحمت او نشود هرجا که می رفت چشمان درخشان آنها او را تعقیب می کرد. نسبت به همراهان او هم منتهای احترام را رعایت می کردند. اطفال مارشال برتران را همه دوست می داشتند. کوکبرون و کماندان «روس» از این رفت و آمدها و جلب قلوبها خائف بودند ولی جرئت جلوگیری نداشتند به تدریج کوکبرون و روس هم احساساتشان در مورد بناپارت تغییر کرددیگر کوکبرون آن زندان بان اولی نبودودردفترخاطرات سفرخود که هنوزهم باقی است با احترام زیادی نام ژنرال! را ادا می کرد، کم کم برای سرنوشت او تاسف می خورد و از رافت و ملاطفت و قریحه و استعداد او تمجید و تحسین می نمود. یک روز امیرالبحر کوکبرون به گورگود گفت خیلی خوب شد که ژنرال بناپارت خود را تسلیم دولت انگلیس نمود زیرا یک روز ممکن است که یک اسکادر کشتی های انگلیسی به سنت هلن رفته و او را از آنجا به فرانسه مراجعت بدهد. هر شب که بناپارت در موقع گردش با کوکبرون دوستانه صحبت می کرد چهره امیرالبحر از مسرت می شکفت، هرشب با کمال دقت صحبتهای محبوس خود رادردفترخاطرات سفرش قیدمی کرد. داماد او کماندان روس شایدبیش از خودامیرالبحر برای تسهیل مسافرت بناپارت و همراهانش سعی می نمود ولی بدبختانه هر وقت می خواست با ناپلئون صحبتی نماید ناچار بود که بلاسکاس متوسل شود زیرا یک کلمه فرانسه نمی دانست. «سر جورج بنگام» و تمام صاحب منصبان فوج پنجاه و سوم پیاده نظام انگلیسی در هر مورد خود را در مقابل ناپلئون و همراهانش مهربان و محترمانه نشان می دادند.

روز بیست وسوم اوت ۱۸۱۵ کشتی نورتمبرلاند به نزدیک جزیرهٔ مادر رسید. یک باد گرم افریقائی مقداری شن و ریگ بروی صحنه کشتی ریخت. درجه حرارت بالا رفت و دریا به تلاطم درآمد. همان شب اسکادر کشتی ها در مقابل فونچال لنگر انداخت. آن روز را بناپارت از اطاق خارج نشده بود و در موقع شام خیلی در فکر بود، ظاهراً قرب جوار زمینی که پیاده شدن در آن برای بناپارت ممنوع است اسارت او را بهتر به خاطرش آورده بود. وقتی که از سر میز برخاست بروی صحنه کشتی رفته و با دوربین خود جزیره سنگستانی مادر و منازلی را که در میان نخل های خرما ساخته شده بود مشاهده می کرد. شب دریا خیلی هیجان داشت احتمال داشت که امواج دریا کشتی ها را به خشکی بیندازند. دو کشتی از کشتی های کوچک اسکادر از سایرین دور افتاده بودند، کشتی نورتمبرلاند زوزه می کشید دو دکل کوچک آن درهم شکست. درصبح باد طوفانی شروع به وزیدن کرد با هزار زحمت کنسول انگلیسی مقیم فونچال موسوم به مسیو (فلیچ) به کشتی آمد. مردمان جزیره مادر می گفتند که از ده سال باین طرف چنین بادی در اینجا سابقه نداشته است، طوفان تمام شیشه های منازل جزیره مادر راشکست و وقتی که باد تخفیف پیدا کرد کشتی ها راازگاووگوسفند وطیور وآذوقه و بقولات ومیوجات وآب انباشتند. ناپلئون آن روزبه خلاف روزهای دیگر صبح زود از خواب برخاسته لباس پوشیده و روی صحنه کشتی آمده مشغول تماشای آمدورفت حاملین آذوقه شد. ظهرهمان روزاسکادرحامل بناپارت کم کم مجتمع شده و بطرف سنت هلن حرکت کرد، آنروزهم بشدت گرم و سپس باد خنک وزیدن آغاز کرد و مسافرین و کارکنان کشتی نفسی کشیدند، دریا آرام شد و نورتمبرلاند با تمام بادبانها و با حرکت سریع آغاز بحر پیمائی نمود، بهمان نسبتی که کشتی بطرف جنوب پیش می رفت روزها کوتاه شده وشب زودترفرا می رسید، مذاکرات روی صحنه کشتی و شب نشینی ها کوتاه شده و چون بناپارت خیلی مایل بود که جزایر قناری را ببیند، امیرالبحر کشتی ها را از میان مجمع الجزایر راند ولی چون مه غلیظی سطح دریا را پوشانده بود هیچ یک از کشتی نشینان نتوانستند قله «تنریف» را که در موقع صافی هوا از شصت فرسخ دیده می شود مشاهده نمایند. دو روز بعد از آن از مدار راس السرطان گذشتند و در آنجا باز امواج دریا شدت پیدا کرد. بناپارت مجدداً کسالت بهمرسانده و با همان کسالت سر میز غذا حاضر شده ولی

بسرعت صرف غذا نموده و برای استراحت رفت. مقرر بود که در جزایر رأس الاخضر برای تجدید آب توقف نمایند ولی باد در آن جا خیلی شدت داشت، کوکبرون تصمیم گرفت از آن باد استفاده نماید و به سرعت بطرف جنوب برود. امیرالبحر از خوف تصادم با کشتی های فرانسوی که موجبات تسهیل فرار بناپارت را فراهم نمایند حاضر نشد که از راه مغرب به طرف سنت هلن برود در صورتی که در آن راه برای کشتی باد مناسب فراوان بود این بود که در طول سواحل افریقا بطرف جنوب رفته و تا اواسط خلیج گینه پیش رفت. متدرجا اوقات دریا در نظر فرانسویان طولانی می آمدوحتی باثبات ترین آنهامثل برتران کج خلق شده بود. بناپارت برای گذراندن اوقات باتفاق لاسکاس شروع بآموختن زبان انگلیسی کرد، قریب دو سه روزی درسهایش راحاضرمی کرد ولی بعدازآموختن صرف نظرنمود، لاسکاس راهم این انصراف بدنیامد زیرا بیشتر مایل بود که ناپلئون را بحرف بیاورد و رئوس برجسته انقلاب را از ناپلئون بشنود و چون ناپلئون هم میدانست که مخاطبش چندان بتاریخ انقلاب فرانسه آشنا نیست این بود که اوقات یکنواخت خود را صرف حکایت تاریخ انقلاب فرانسه برای لاسکاس می نمود، علاوه براین لاسکاس تا آنجا که قدرت داشت مشغول چیز نوشتن می شد و بعد بناپارت صفحه ای از خاطرات او را در یافت نمود و گفت این سطور فاقد مشخصات است، اینست که لاسکاس قلم بدست گرفته و بناپارت شرح جنگهای ایتالیا را برای او املاء کرد.

روز نهم سپتامبر سال ۱۸۱۵ بناپارت لاسکاس را در اطاق خود بحضور طلبید دستها را بپشت گذارده از یکطرف اطاق بطرف دیگر قدم بر میداشت و اولین جنگ تولون را برای لاسکاس املاء می کرد. اندکی پس از عبور از جزایر رأس الاخضر طوفان سختی بروز نمود، دریا از کف امواج سفید شده و باد از خلال دکلها میوزید، امواج آب برای حمله ورشدن به کشتی ها بالا میامدند بعضی از امواج از این طرف صحنه بان طرف صحنه ریخته و دوباره بدریا سرازیرمی شدند، باران سیلابی شروع بنزول نمود هوا سنگین ومظلم شده و بناپارت خیلی کسل بود.

غالبا در اطاق خود روی تخت خراب افتاده بود بیکاری او را درهم می شکست وقتی که بسوابق خود مراجعه می کرد تنها یک دوره را با این درجه بیکار مطابق می دید و آنهم دوره‌ای بود که بوسیله کشتی «ژونون» به مصرمیرفت، در آن موقع برای تفریح و وقت گذراندن علمائی را بنام انستیتوی علمی مصر همراه

خودداشت ولی ان روز کاری جز نوشتن خاطرات خود نداشت همیشه هم که نمیتوان خاطرات و یادبودهای گذشته رانوشت، گاهگاهی مدادراروی میز گذاشته در گذشته فرو میرفت، ازمیان آنها قطعات مشعشع را بدست آورده ومی نوشت، گاهی برای رفقای جنگی قدیم خود تاسف میخورد از برای این یک ترحم و دیگری را تقدیر نموده و می گفت که واقعاً ژنرال کلوزل و رمنوال ژرارد وعده های زیادی میدادند، ژنرال برندوت سخت سر غریبی داشت این پسره یک گاسکونی تمام عیاریست یقین بدانید که باین پایه نمی ماند و بالا میرود ــ حرارت باران ــ باد ــ یکی بعد از دیگری میآمد، چندین شب دریا یک پارچه آتش و مملو از حیوانات فسفوری شده بود بطوری که نورتمبرلاند درمیان این دریای آتش یک شیار آتشینی می گشود، ستارگان آسمان مطابق حرکات و روش کشتی قدری دیر و یا زود طلوع و غروب میکردند، ناپلئون که بروی توپ کشتی تکیه داده بود بستاره ها نگاه میکرد او از علم نجوم چندان بهره نداشت که کواکب را بشناسد ولی همین قدر تشخیص میداد که ستارهٔ اقبال او در ظلمت فرو رفته است، به همان نسبتی که کشتی بطرف خط استوا پیش میرفت درآسمان ستاره های تازه پدیدار می گردید ولی ستارگانی که وی هر شب برؤیت آنها معتاد شده بود و در افق سعادت او طلوع نموده بودند آن جا دیده نمیشد...

آه! ای ستارگان نورانی فرانسه! آیا یک مرتبه دیگر شما را خواهد دید؟ از این جهت شاید شبهای بدون ستاره و مه‌آلود را بر دیگر شبها ترجیح میداد.

مادام برتران در اطاق خود کسل بود و شربت میخورد، اگراحیانا یک مرتبه مریض می شد دو مرتبه او را فصد[1] می کردند. ناپلئون بگورگود می گفت اگر یکمرتبه بمیرد برای او راحت‌تر است تا روزی دو مرتبه فصدش کنند. شاید هم نایتون هنوز مادام برتران را به سبب آن جملهٔ که در سطور قبل یادآور شدیم نه بخشیده بود، شاید هم او را بر علیه مادام برتران خشمگین نموده بودند در عوض مادام مونتولون خود را خیلی مهربان جلوه میداد وی غمگین نبوده یا ظاهراً خود را بشاش نگاه میداشت، البته خوب میپوشید وخصوصاً در روشنائی چراغهای شب جلوه زیادی می نمود. روز ۲۳ سپتامبر کشتی نورتمبرلاند ساعت دوازده ظهر از خط استوا

۱ــ فصد بمعنای رگ زدن برای بجریان انداختن خون است

گذشت، دراین روز شعائر مخصوص عبود از عبور استوا را بجای آوردند یعنی هر کسی که تاکنون از خط استوا عبور نکرده است بایستی این شعائر در مورد او بجای آورده شود، صاحب منصبان برای فرار از این شعائر پول میدادند ولی تمام افراد فوج پنجاه و سوم را در قایقها انداخته و آب بر سرشان میریختند تنها خانمها مستثنی بودند ودرصحنهٔ کشتی مشغول تماشای این منظره بودند، اطفال هم هر یک برای فرار از این شعائر یک سکه داده بودند. بعضی از ملاحان سئوال کردند که چرا ژنرال بناپارت مورد اجرای مراسم عبور از خط استوا قرار نمی گیرد امیرالبحر کوکبرون در جواب گفت که ژنرال یکدفعه از خط استوا عبور کرده است. بناپارت این روز را در اطاق خود بجای ماند و گورگود شرح شعائر را برای او حکایت کرد و بناپارت خواست صد ناپلئون طلا به کارکنان انعام بدهد ولی برتران که همواره صرفه جو بود اظهار داشت که این مبلغ زیاد است، عقیدهٔ کوکبرون هم که میخواست از محبوبیت بناپارت جلوگیری نماید همین بود و بیش از ۵ ناپلئون صلاح ندانست.

مجدداً بناپارت باتفاق لاسکاس مشغول نگارش خاطرات جنگهای ایتالیا شد. هر روز در ساعت یازده بناپارت لاسکاس را بحضور میخواند و تحریرات شب گذشته را بازخوان میکرد و بناپارت آنرا اصلاح می نمود و در تعقیب آن دیکته میکرد تا موقعیکه برای صرف غذا لباس بپوشد.

لاسکاس بدبخت که در این مواقع به راحتی جلوس نکرده بود بسختی مینوشت و با اینکه انگشتهایش از خستگی در تعب بود شکنجه را احساس نمینمود ولی وقتی که بناپارت مشغول لباس پوشیدن می شد وی به اطاق خود میرفت و باتفاق پسرش امانوئل جملاتی را که قلم انداز نوشته بود تصحیح مینمود، اینگونه نگارندگی در نظر بناپارت تفریح خوبی محسوب می شد و اصلا بشکنجه نویسنده تاریخی خود توجه نمیکرد.

فصل سوم

ورود به جزیره سنت هلن

عبور از اقیانوس اطلس دیگر تمامی نداشت. کوکبرون در طول سواحل افریقا باد مناسبی را که میخواست پیدا نکرد،غالبادر طلوع صبح و یا اوایل شب باد ضعیفی میوزید که کشتی را بجای حرکت دادن بدور خود میگردانید. درمقابل کنگو یکمرتبه دریا آرام شد بطریهائی که در اطراف کشتی میانداختند احیاناً مدت چندین روز مثل اینکه در حوض آبی افتاده باشد بجای خود میماند. بیست روز تمام بهمین طور گذشت و تفریح سرنشینان این بود که گاهگاهی یک اره ماهی از آب بیرون میجست و یا طیورهای بزرگی که از یک اقیانوس باقیانوس دیگری میپرند و بالهای بزرگی دارند از بالای سرشان پرواز میکردند مرغان مزبور بواسطه کوچکی جثه و بزرگی بال تلاش زیادی نکرده ومثل این بود که آسمان آنها را راه میبرد و در هر سه ساعت یکبال میزدند.

کم کم آثار عدم رضایت در کارکنان کشتی پیدا شد و فرانسویان هم شکایت می کردند، فقط بناپارت بود که عنان صبر را از دست نمی داد و برای اینکه سایر همراهان خود را هم تسکین دهد جهت برتران و مونتولون هم دیکته تهیه میدید.

امیرالبحر یک کشتی را بساحل افریقا فرستاد که میوه و طیور بیاورد و بانتظار مراجعت کشتی مزبور کارکنان اره ماهی میگرفتند،این ماهی ها بقدری درشت بودند که پس از آوردن روی کشتی چندین نفر بزحمت و باضربت تبر آنها را بحالت احتضار می انداختند.

یکروز ناپلئون برای تماشای شکار یکی از این ماهیها حضور بهمرسانید و از بس خون ماهی بجوراب ساقه بلندش پاشیده شد که ناچار گردید باطاق خود مراجعت نموده و جوراب هایش را عوض کنند.

بناپارت مایل شد که گوشت ماهی مزبور را تناول کند ولی در سر میز شام نتوانست آن را صرف نماید و ظرف غذا را عودت داد در همین موقع هم نسیمی برخاست و بادبانها را پر کرد. دیگر کشتی مستقیما بطرف سنت هلن عنان گشود.

فرانسویان روز بروز از صاحب منصبان کشتی ساعت وصول بسنت هلن را استعلام میکردند، تا روز چهاردهم اکتبر از حلقوم دیده بان فریاد «لاند» یعنی زمین، برخاست. در این موقع خود ناپلئون پشت تلسکوپ آمده و قلهٔ کوه دیان را در سنت هلن مشاهده کرد. «این همان کوهی است که بقول تمام سیاحین و مورخین تصویر طبیعی ناپلئون در روی آن نقش است ولی از آنجائی که بناپارت ایستاده بود نمیتوانست که قفای کوه را ملاحظه نماید و ما در فصول آخر این کتاب باز هم راجع به قله دیان صحبت میکنیم» ولی فورا شب فرود آمد.

روز پانزدهم اکتبر، صبح زود بناپارت لباس پوشید تا از روی صحنه کشتی جزیره را مشاهده نماید، همینکه وارد صحنه شده و دوربین بدست گرفت دیوار بزرگی از دریا در مقابلش سر برآورد، که طول این دیوار دارای سیصد، چهارصد متر ارتفاع بود.

وقتیکه کشتی وارد خلیج شده و لنگر انداخت این کلمه از دهان بناپارت خارج شد: ایکاش در مصر باقی میماندم.

ناپلئون می خواست پس از این که سیاهی شب فرود آمد از کشتی بساحل پیاده شود تا کسی او را نبیند ولی تمام سکنهٔ جزیره در ساحل جمع شده و دو صف طویل تشکیل داده و هریک فانوسی در دست داشتند. در مقابل نظر آنها و در مقابل صحبت های در گوشی و نجوای اهالی، امیران کوکبرون، بناپارت را به تنها مسافرخانهٔ که در قصبه جامستون یا قصبهٔ ساحلی سنت هلن وجود داشت هدایت نمودند این مسافرخانه درجوار یک باغ عمومی واقع شده بود که چند سال قبل از این کمپانی هند بوجود آورده و آنرا منزل پورتئوس می خواندند. مسافرخانه مزبور تمیز و دارای اثاثیه محقری بود. ناپلئون در یکی از اطاقهای طبقهٔ اول اقامت گزید و بلافاصله برای خواب رفت اما چون خوابش نمیبرد بیدار شده و در مقابل شمعی که

در اطاقش گذارده بودند قدری کتاب خواند. عده‌ای از اهالی قصبه در پای پنجرهٔ او جمع شده بودند و بناپارت صدای صحبت آنها را می شنید. در طلوع صبح از خواب بیدار شد و امیرال کوکبرون حضور یافت تا عمارت لونگود را که آن طرف جزیره و مخصوص اقامت بناپارت بود به او نشان بدهد.

ناپلئون قدری تاخیر کرده و کوکبرون اظهار بی صبری نمود بطوری که ناپلئون اطلاع حاصل کرده و گفت آقای امیرالبحر آدم خشنی است! بعد از پله فرود آمده و سوار اسب شد.

اسبی را که کوکبرون برای بناپارت تهیه کرد اسب عربی و سیاهی بود و علی (علی مصری یکی از ملازمین بناپارت بوده است.) اسب را امتحان کرده و از ملایمت و فرمانبرداری آن اطمینان حاصل نمود. بناپارت باتفاق کوکبرون و برتران و علی از یکتا خیابان قصبه که دو طرفش خانه هائی ساخته شده و اشجار گرمسیری نمایان و فریاد طوطی ها شنیده میشد براه افتادند. این جزیره منظره یکی از نقاط هند پرتغالی را داشت، زنهای زردرنگ و یا خرمائی که چشمان عریض و بدون فروغی داشتند و اطفال کوچک با جامه های پاره و ژنده که مقابل درب بازی می کردند در حین عبور بناپارت او را تماشا مینمودند، از یک کوچه کوچکی که در جوار کوه واقع شده بود خارج شده و بلافاصله میان سنگلاخ افتادند، یک طرف جادهٔ سنگ های کوه و طرف دیگر درخت های بزرگ گرمسیری و درخت های کاکتوس با میوه های بزرگ قرمز رنگ مشاهده می شد. آن جزیره منظرهٔ موحشی داشت و با اینکه مشجر بود نظر باین که از جزایر آتش فشانی محسوب می شد و بقولی در موقع جدا شدن افریقا از امریکا آتش فشانی از زیر دریا منفجر شده و جزیره را بوجود آورده، امّا رویت آن فرح بخش نبود. پرتگاه ها و دره ها و قلل کوه، توده های مختلف سنگهای قهوه‌ای و خرمائی، که بر اثر نزول باران چندین ساله صیقلی و یا تیره شده، در قسمت جنوبی جزیره حوضهٔ ساندی‌بای را احاطه نموده بود. بهرنسبتی که ناپلئون و همراهانش بطرف بالا میرفتند منظره جزیره تغییر میکرد در بعضی از نقاط شبیه به ایالت پرونس فرانسه و یا جزیره کورس می شد، دراین نقاط اثری از درخت های خرما و موز که در قصبه و اطراف جامستون روئیده نمودارنبود. در نشیب اراضی این نقاط درخت های زیتون و کاج و بلوط های کوچک و یک نوع درخت بید افریقائی که در ارتفاعات هم میروید سبز شده بود، ناپلئون در این نقطه می توانست

خود را در یک منطقهٔ اروپائی تصور نماید که در میلیون‌ها سال قبل از این جزرومدهای اقیانوسی آن را از اروپا به خط استوا آورده است.

وقتی که بقله سنگلاخ رسید بچپ تمایل نموده از یک قسمت اراضی آهکی عبور کرد که اهالی قصبه آنجا را زمین شیطان می‌نامیدند و در قفای سواران رشته کوه دیان با درخت‌های سبز قرار گرفته و چند قطعه ابر بروی کوه سایه انداخته بود. در یک نقطه موسوم به «هوتس کات» مجدداً عنان را منحرف نموده و وارد جاده‌ای شدند که در ارتفاع هزار قدم قرار گرفته و این جاده مرتفع از دو طرف مشرف به دو گودال بزرگ یعنی دو وادی عمیق بود. بالاخره به‌یک سردرب سنگی رسیدند که در مدخل خیابانی بطول ششصد قدم بنا شده بود و آن خیابان منتهی بعمارت لونگود یعنی عمارتی که کوکبرون برای ناپلئون معین کرده می‌شد. این عمارت در یک فلات کوچک بی علفی واقع شده‌بود که جزچنددرخت کوچک، رستنی دیگری نداشت در واقع یک کلاته کوچکی محسوب میشد که از چند خانه منفرد ترکیب شده بود. در سمت مشرق عمارت، جنگلی از درخت‌های صمغ روئیده که صفائی نداشت زیرا درخت‌های صمغ این جا اشجار نحیفی بودند که بیش از پنج و شش متر طول نداشته و سایه نمی‌دادند و گل‌های آنها بطور عجیبی شبیه به ستاره بود، در مقابل منزل روی علف‌های خشک چند راس گوسفند با دنبه‌های بزرگ خود می‌چریدند گرچه این منظره بعدها بناپارت را در زحمت انداخته بود ولی در حال حاضر تاثیر رضایت بخشی در او نمود و پس از راه‌پیمائی در میان سنگلاخ قدری استراحت کرد. آفتاب میتابید و هوا ملایم و آرام بود، کوکبرون به ناپلئون گفت که اینجا یک منزل متناسب و مطابق بهداشت است. و در تمام ماههای گرم تابستان معاون حکومت جزیره در این خانه مسکن داشته است و پس از این که قدری مرمت شد فرانسویها بخوبی میتوانند در اینجا زندگی کنند، دیگر کوکبرون از ابراز این مطلب خودداری کرد که همیشه مه زیادی در این نقطه متراکم می‌شود و گاه بادهای گرم موسمی هر سال چند ماه میوزد، ناپلئون در واقع غیر از اینجا هم نمی‌توانست در نقطه دیگری منزل کند در جزیره منازل حقیقی اصلا موجود نبود. بدیهی است در قصبه جامستون هم نمیتوانست منزل کند زیرا سبزه و درخت نداشت و در ماههای اول بهار قابل سکونت نبود و دیگر اینکه چون کنار دریا واقع شده بود هر آن بیم فرار بناپارت میرفت. یک عمارت دیگر هم موسوم به (پلانتاسیون هوز) در

جزیره بود که بحاکم تعلق داشت، عمارت مزبور پارک مصفا و قشنگی داشت ولی محافظت کردن آن مشکل بود و از آن گذشته پس از این که کمپانی هندوستان جزیره سنت هلن را از دولت انگلیس گرفت مقرر شد که (پلانتاسیون هوز) کماکان متعلق به دولت انگلیس باشد و دولت انگلستان حاضر نبود که برای خاطر محبوس خودازآن عمارت صرف نظر کند زیرا می خواست محبوس خود را از لحاظ شأن و شوکت مادون یکنفر از مدیران مستعمراتی قلمداد نماید به این نظریه و برای این که او را در محلی جای دهد که فرار از آنجا غیر ممکن باشد اعم از این که محل اقامت خوب یا بد، مصفا و یا خشک ـ خوش آب و هوا و یا غیر آن باشد برای او علی السویه بود و چون این محل از ساحل دور بود و اطراف آنرا پرتگاهای متعددی احاطه نموده بود و مستقیما تحت نظر بنگام بود کوچکترین حرکتی که بناپارت و یا دوستان او میکردند با اشاره دست هم ممکن بود که حاکم جزیره خبردارشود. کلنل «اسکل تون» معاون حکومت جزیره و خانم او که در این خانه مسکن داشتند به محض اینکه بناپارت از اسب پیاده شد با کمال احترام باستقبال او آمده و سلام دادند، بناپارت قدری با آنها گردش کرده و سپس وارد سالونی شد که در آنجا بطرز انگلیسی ناهار تهیه نموده بودند. مادام «اسکل تون» که زنی بلند قد وموی خرمائی داشت زبان فرانسه را بخوبی تکلم می نمود، ناپلئون از مصاحبه او مسرور شد و بعد به تماشای منزل پرداخت این خانه مرکب از ۵ اطاق کوچک و زوایای متعددی بود. بناپارت قدری هم در باغ خانه گردش کرده اسب خواست ودرموقعی که بطرف جامستون مراجعت کرد کوکبرون کارهائی را که می خواست برای وسعت دادن لونگود انجام دهد برشمرد ولی ناپلئون جواب نمی داد. او این فلات بدون سایه و درخت را با کمال بی علاقگی می نگریست و عقیدهٔ ابراز نمی کرد گرچه فلات مزبور رضایت بخش نبود ولی اقلا می توانست که با درشگه و یا اسب و بدون اینکه خطر سقوط در گودالی متصور باشد در آن جاها گردش نماید و چون مدتی در میان کشتی و بین افراد بحری زندگانی کرده بود می خواست قدری هم بخویشتن تعلق داشته و از دیگران برکنار بوده باشد باین جهت تنهائی ودور افتادگی محل وی را متوحش نمی نمود و اقلاً می توانست به خاطرات خود پرداخته قدری چیز بنویسد و مقداری راه برود ووسعت آسمان را که دوست می داشت تماشا نماید.

هنوز یک میل بقصبه جامستون مانده بود که بناپارت در حین مراجعت

نظرش در کنار جاده بعمارتی افتاد که شبیه بعمارت بومیان بوده و باغ مصفائی اطراف آنرا احاطه نموده بود،یک خیابانی که طرفین آن انجیر هندی کاشته شده بود تا عمارت کشیده شده و در کنار عمارت درپستی و بلندی زمین مقدار زیادی درختهای لاکیه و درخت خرما و موز جنگلی و انار و لیموترش موجود و رو بهمرفته منظره جالب توجهی بوجود آورده بود،قدری پائین‌تر آبشار کوچکی از بالای تخته سنگی فرو میریخت و آبهای آبشار در حین سقوط بقطرات بخار آب مبدل میشد، بوته های گل مثل گل سرخ و گل آکاملیا، نظیر علفهای خودرو از هر طرف روئیده بود،این نقطه از جزیره که در میان کوهستان آتش فشانی پنهان و بواسطه کوه از دریا مجزا بود بقدری در نظر بناپارت ارو پائی آمد که محظوظ شده و تقاضا کرد که آنجا را ببیند.

این ملک موسوم به «بر یار» و متعلق به ویلیام بالکومب بود که از طرف کمپانی هندوستان در جزیرهٔ سنت هلن نماینده تجارتی محسوب می شد و کلنل ویلکس حاکم جزیره، باو دستور داده بود که هر چیزی که بناپارت برای اقامت در جزیره سنت هلن به آن محتاج باشد جهت او تهیه نماید.

ویلیام بالکومب بقراریکه میگفتند پسر غیرطبیعی نایب‌السلطنه بود و پس از اینکه از طرف کمپانی هندوستان به سنت هلن فرستاده شد هر دو سه سالی یکمرتبه باروپا مراجعت میکرد و پولهای گزافی را که در مستعمرات تحصیل کرده بود خرج میکرد .مردی بود قطور با موهای شاه بلوطی، بشاش و خوش اخلاق و زرنگ و در موقعی که بناپارت وارد ملک او شد هنوز در رختخواب بود و زوجه و دو پسر و دو دخترش از بناپارت پذیرائی کردند.

بناپارت باتفاق آنها از باغ عبور کرده‌وعمارت قشنگی رامشاهده‌نمود که بالای بلندی بنا شده و در شبهای گرم تابستان بعضی از اوقات خانوادهٔ بالکومب در این عمارت از دیگران پذیرائی کرده و مجالس شب نشینی و میهمانی منعقدمیکردند.

بناپارت تقاضا نمود که آیا ممکن است تا موقع مرمت و آماده شدن عمارت لونگود در این نقطه مسکن نماید؟

بنای مزبور مرکب از یک اطاق بود که بیست پا طول و پانزده قدم عرض و دو درب و شش پنجره داشت ولی تزیینات آن خیلی جالب توجه بود و درپائین

اطاق هم قهوه‌خانه که بدو قسمت شده بنا گردیده بود. علت اینکه ناپلئون بمحض رؤیت این عمارت مایل به اقامت در آن شد برای این بود که از کنجکاوی اهالی قصبه در امان باشد.

خانواد بالکومب تقاضای بناپارت را پذیرفته و حتی عمارت خود را تقدیم کردند ولی بناپارت اظهار داشت که اقامت او درعمارت خصوصی آنها مخل آسایش زندگانی خانواده خواهد بود و بهتر این است که در این اطاق منزل نموده مخل آسایش آنها نشود.

کوکبرون نظر باینکه میخواست در زمان اقامت سنت هلن در آن عمارت زندگی کنند به بناپارت اصرار کرد که در عمارت خصوصی خانواده یعنی در «بر یار» اقامت نماید ولی در مقابل اصرار بناپارت صرفنظر کرده و باین طریق ناپلئون در «کلاه فرنگی» اقامت نمود و سپس مارشال برتران را که با او بود بجامستون معاودت داد که لاسکاس و مارشان پیشخدمت مخصوص او را به ملک بر یار بفرستد.

دو ساعت بعد بناپارت در آن مسکن موسوم‌به کلاه فرنگی جای گرفت. تخت خواب کوچک و روشوئی و لوازم دیگرش با مقداری اثاثیه که خانواده بالکومب آورده بودند اطاق او را تکمیل کرد، لاسکاس هم حاضر شده و مهیای انجام اوامر بود. همان شب شام را در باغ صرف کرده و مقرر شد سایر فرانسویانی که همراه ناپلئون بودند در جامستون بجا مانده و هر روز به بر یار بیایند.

لاسکاس مقرّب بناپارت بود باین جهت مونتولون و گورگود که از همراهان بودند به لاسکاس حسد میبردند و بین خودنزاع کرده، هردفعه که از جامستون بکلاه فرنگی می آمدند نزد بناپارت شکایت میکردند و بناپارت از این شکایات کودکانه سرداران نامی خود می خندید.

کوکبرون یکنفر صاحب منصب توپخانه موسوم به کاپیتن «گرانلی» را با دو نفر وکیل، مامور محبوس خود نمود. این عدم اعتماد بطوری ناپلئون را متغیر کرده بود که هر وقت با مادام برتران گردش میکرد از پذیرفتن کوکبرون امتناع مینمود.

بناپارت در وسط باغ صرف ناهار میکرد و از این زندگانی جدید در میان هوای ملایم ملک (بر یار) اظهار ملالت و کسالتی نمی نمود.

ملک (بر یار) پس از اینکه خانواده بالکومب از آنجا رفتند از طرف

«امیرال‌پلامین» اشغال شد و بالاخره کمپانی هند ملک را از آخرین صاحب آن خریده و باغ مصفا را با درخت های توت مشجر نمود. امروزاین ملک در تصرف کمپانی تلگراف «استرن» است و اداره تلگراف درآنجا برقرار شده و مستخدمین تلگرافخانه هم در آنجا اقامت دارند.

عمارت «کلاه فرنگی» که چند روزی محل اقامت بناپارت بود با اینکه ملحقاتی پیدا کرد صورت اصلی را از دست نداده اما آخرین اطلاعی که در سال ۱۹۳٤ یعنی یکسال قبل راجع بکلاه فرنگی مزبور خواندیم نشان میدهد که مورچه سفید (موریانه) به آن حمله ور شده و در اندک مدت چنانچه چاره برای آن نیندیشند فرو خواهد ریخت.

بیتزی بالکومب

فرداصبح موقعی که مشغول جاروب کردن اطاق بناپارت بودند، ناپلئون ازاطاق فرود آمد و زیر دار بست موصرف ناهار نمود و سپس باتفاق لاسکاس شروع بکار کرد، اول دیکته شب گذشته امانوئل پسر کوچک مونتولون را تصحیح کرد و بعد دیکته دیگری تا ساعت پنج به لاسکاس گفت و بعداً در اطراف باغ و پستی بلندیهای سنگستانی آن تا موقع صرف شام گردش نمود.

در موقع گردش مرتباً با دخترهای بالکومب که موسوم به«بیتزی» و «جان» بودند تصادف میکرد. اول دخترها از بناپارت میترسیدندولی کم کم باااوانس گرفتند. دخترها دامنهای کوتاه و شلوارهای سفیدی که بزانوی آنها چسبیده بود پوشیده بودند.

«جان» شانزده سال داشته و چشمانش زاق و خیلی آرام بود. خواهر کوچک او (بیتزی) بیش از چهارده سال نداشته و با اینکه قشنگ بود تربیت نشده بود. موهای این دختر همیشه اززیر روبان خارج شده و باطراف گردنش میریخت، چشمانش آبی تند و درخشان و از دهان قرمز و کوچک او هزاران حرفهای نامناسب خارج میشد ولی چون دهان او و صاحب دهانش قشنگ بود گفته های او را می بخشیدند.

اندام و بدن بیتزی در این آب و هوای استوائی رشد و نمو فوق‌العاده کرده ولی روحش روح طفل کوچکی بود جملات او اظهارات بچه گانهٔ بود که از حلقوم یک زن خارج میشد ناپلئون را عموی پیر می خواند و به بازوهای او آویزان شده و

برای بناپارت گل و میوه چیده و با زبان فرانسه نسبتاً خوبی سئوالات کودکانه از او کرده به‌قهقهه می‌خندید لاسکاس بیتزی را دوست نمی‌داشت و از حرکات او بدش میامد

لاسکاس دختر را نخراشیده و نتراشیده میدانست ولی ناپلئون با او بازی می‌کرد و بهمراهان میگفت که من خیال میکنم در بال ماسکه هستم این بازیها قدری ناپلئون را از صحبت های رفقایش که با کمال تشریفات سخن گفته و راجع به جنگ و تاریخ گفتگو می‌کردند آسوده می‌نمود.

(این صحبتها را (مارشان) پیشخدمت بناپارت یادداشت کرده و پس از فوت بناپارت که به اروپا مراجعت کرد صحبتهای مزبور را منتشر نموده و از راه انتشار آن ثروت تحصیل کرد)

یک دختر دیگر موسوم به (لجی) که دختر یکی از دوستان خانواده بالکومب بود در روزهای اولیه اقامت بناپارت در (بریار) به آنجا میآمد و قبلا از ژنرال بناپارت خیلی میترسید زیرا وقتیکه لجی بخانهٔ بالکومب رفت بیتزی دویده و بناپارت را خبر کرد و بناپارت با موهای افشان و نعرهٔ شدید وارد اطاق دخترها شد لجی بقدری ترسید که بیک نفس تا آخر پارک دوید.

ناپلئون میخواست بهمین طریق بیتزی را هم بترساند ولی بیتزی بجای اینکه بترسد به قهقهه میخندید.

بیتزی بی اندازه شرور بود بازوی بناپارت را گرفته و باطراف میکشید در موقعی که بناپارت بوسیله موم از روی مدالی نقش بر میداشت دست او را تکان داده و انگشتش را میسوزانید ولی ناپلئون اظهار تغیر نمی‌کرد حتی کاغذهای بناپارت را از زیر دست او ربوده و فرار میکرد و پس از اینکه قدری ناپلئون را می‌دوانید با قدری نزاکت کاغذ را تقدیم میکرد این دو دختر که در یک محیط و زندگانی وسیع ولی بدون تشریفات زندگانی کرده بودند از طرز تشریفات و رفتاری که همراهان بناپارت با او می‌نمودند فوق‌العاده متعجب میشدند شام ناپلئون با سادگی خود در نظر دختران شکوه مخصوصی داشت در موقع صرف شام (سپر یانی) خوانسالار بناپارت وارد شده وپس از این که سر را کاملا فرود می‌آورد بصدای بلند می‌گفت: شام حاضر است وسپس به عقب می‌رفت و با همین حال از درب خارج میشد و ناپلئون هم اورا تا زیر دار بست مو و یا جای دیگر که میز غذا را

گذارده بودند تعقیب مینمود.

چند روز که از ورود ناپلئون گذشت، بناپارت دختران را بشام دعوت کرد غذا با مسرت صرف شد ناپلئون بدختران گفت که من از غذای (روزبیف) و (پلوم‌پودینگ) شما خوشم نمی‌آید. بیتزی پس از اینکه باطاق خود مراجعت کرد درصدد انتقام برآمد و کاریکاتوری تهیه کرد که یک نفر فرانسوی بلند قد و لاغر را نشان میداد که دهان فراخ خود را باز کرده و قورباغهٔ روی زبان دارد وزیر کاریکاتور نوشت (شام یک فرانسوی) و به بناپارت نشان داد. او از این حرکت خندید و برای تنبیه او همانطوری که گوش خمپاره‌اندازان خود را می کشید گوش او را هم کشید.

بالکومب وزن او که امید استفاده زیاد ازبناپارت داشتند در هر موقع نسبت به او از اظهار خدمت و ادای احترامات خودداری نمی کردند و ناپلئون هم دوستانه با آنها رفتار می کرد. زن بالکومب قدری به ژوزفین زوجه سابق ناپلئون شبیه بود و بناپارت از همان روز اول این موضوع را درک کرده بود. بعضی اوقات زن و شوهر از حرکات بیتزی متوحش شده او را بهمراه برده و تادیبش می کردند که دیگر با این سبکی رفتار نکند و بیتزی با قیافه مظلوم و مؤدبی مراجعت می کرد ولی یک لحظه بعد باز شروع بدیوانگی می نمود.

قبل از شب بناپارت قدری بالاسکاس یا یکی از سرداران خود گردش می کرد و معمولاً روز را با خانوادهٔ بالکومب به شب می رسانید واین درصورتی بود که اشخاصی به ملاقات خانواده بالکومب نیامده‌باشند. اوایل شب لاسکاس به عمارت بالکومب می رفت که از بودن ناپلئون در آنجا اطمینان حاصل نماید، در آنجا خانواده بالکومب با بناپارت صحبت می کردند. ولی یک مرتبه چند روز ناپلئون مجبور شد که از «کلاه‌فرنگی» خود خارج نشود زیرا در موقع غروب آفتاب سرماخورده بود، برنشهای بناپارت خیلی حساس بود و در آن چند روز تحریک شده و سرفه می کرد و به این جهت مطابق معمول خود، خوش اخلاق و سرحال نبود.

گاهی بناپارت برادران بیتزی را که کوچک بودند روی زانوی خود می نهاد و همانطور که سابقاً پسرش در روی زانو یش با صلیبها و مدالهای او بازی می کرد برادران بیتزی هم با مدالهای او بازی می کردند، برادر بزرگ او موسوم به (الکساندر) یک روزی یک پاکت ورق گنجفه را پیدا کرد که مطابق معمول عکس یکنفر مغول

را روی آن کشیده بودند طفل عکس را به طرف ناپلئون دراز کرده و گفت نگاه کنید! بونی! این شما هستید!

بناپارت این حرف را نفهمید و بیتزی برای او توضیح داد که (بونی) لقبی است که انگلیسیها باو داده اند، لاسکاس گفت که بونی یا بونی بابای مخففه معنای آدم استخوانی را می دهد ناپلئون خندید و دستهای کوچک و چاق و انگشتان ظریف خود را نشان داده و گفت من که استخوانی نیستم. بیتزی خیلی تعجب کرد که این دستهای کوچک چگونه قبضه شمشیر را می گرفته است، ناپلئون برای اثبات مدعی یک شمشیر قشنگی را از جعبه بیرون آورده و بیتزی اسلحه قشنگ را بدست گرفت و اتفاقاً یادش آمد که باید انتقامی از او بگیرد زیرا بناپارت به زبان فرانسه به بیتزی دیکته می گفت و در تکمیل این زبان او را کمک می کرد و همین امروز به پدر و مادر بیتزی اطلاع داده بود که دختر آنها تکالیف خود را به خوبی انجام نمی دهد و پدر و مادر که به طرف قصبه جامستون می رفتند دختر را تهدید کردند که اگر تکالیف درسی خود را انجام ندهد به سختی تنبیه خواهد شد.

بیتزی که از این تغیّر ملول بود و عامل اصلی آن را ناپلئون می دانست شمشیر را از غلاف بیرون کشیده و بالای سر ناپلئون با شمشیر بازی می کرد، ناپلئون به تدریج عقب می رفت تا به پای دیوار رسید به طوری که دیگر نمی توانست عقب برود، دختر شرور به بناپارت گفت که استغفار کن! می خواهم ترا بکشم (جان) که خواهر بیتزی بود نزد خواهر دو یده خواهش کرد که بناپارت رانکشد، بیتزی خیلی تحریک شده شانه ها را بالا انداخت بالاخره بهمین ترتیب بناپارت را در مقابل شمشیر نگاهداشت تا وقتی که دستش خسته شد و شمشیر به زمین افتاد، لاسکاس که در این موقع حضور داشت جرئت نکرد که مداخله نماید و پس از این که شمشیر بزمین افتاد ناپلئون به آهستگی بینی او را فشار داد.

همان شب اطفال بالکومب را دور خود جمع کرد و تصویر پسرش را که همراه آورده بود بآنها نشان داد، پسر او روی بیرق فرانسه خوابیده بود و بالای سرش عکس چهار میخ مسیح بود و زیر عکس نوشته بودند که خدایا پدر من و فرانسه را نگاهدار. ناپلئون از اینکه میدید اطفال بالکومب عکس پسر او را میپسندند ظاهراً خیلی خوشحال شده بود.

در یکی از این روزها مجلس بالی از طرف کوکبرون تشکیل داده شده

ناپلئون را دعوت کرده بودند. بناپارت روی به بیتزی کرده و گفت مادموازل شما امشب در این مجلس بال چه لباسی خواهید پوشید بیتزی بطرف اشکاف خود دویده و جامه خود را که بعقیده او بهترین لباسها محسوب شده و بایستی در مجلس بال بپوشد آورده و مقابل بناپارت پهن کرد. بناپارت پیراهن آن دختر را مورد تعریف قرار داد و بعد بین ناپلئون وآن دختر مشاجره شد و بناپارت یکمرتبه ازجای برخاسته پیراهن بیتزی را برداشته و فرار کرده و باطاق خود رفت، بیتزی هم در قفای او دویده و پس از اینکه بدرب اطاق رسید و آنرا مسدود دید التماس کرد که پیراهن را پس بدهد، بیتزی میترسید که مبادا ناپلئون پیراهن را مچاله کرده و گل پارچه آنرا ضایع کند ولی ناپلئون به التماس او اعتنائی نکرد، بالاخره بیتزی بمنزل خود رفته و با چشمان اشک آلود بخواب رفت.

فردا صبح بیتزی امیدوار بود که پیراهن را پس بگیرد ولی نتوانست به بناپارت نزدیک شود زیرا هردفعه که بکلاه فرنگی نزدیک میشد مارشان یا علی به او اطلاع می دادند که نباید امروز مزاحم بناپارت بشود، بیتزی ناامید شده بود.

وقتیکه برای بردن خانوادهٔ بالکومب کالسکه آوردند بیتزی و مادر و خواهرش در کالسکه نشسته و در این موقع بناپارت ظاهر شده و پیراهن را روی بازو گرفته بود بسرعت نزدیک کالسکه آمدو گفت مادموازل بیتزی پیراهن خودرا بگیرید بشرط اینکه بعدها عاقل باشید و فراموش نکنید که در مجلس بال بایستی با گورگود برقصید، بیتزی که اسم گورگود را شنید لب و دهان خود را منقبض کرد زیرا گورگود را دوست نمی داشت و او را مردی زشت می دانست از آن گذشته گورگود بیتزی را بنظر بچهٔ کوچکی نگاه می کرد.

ناپلئون در کنار کالسکه بیتزی تا منتهای جادهٔ بزرگ رفته در آنجا توقف نموده و سئوال کرد آن خانهٔ که در منتهای گذرگاه بنظر میرسد متعلق به کی است؟

صاحب منصب گارد که در قفای بناپارت می آمد جواب داد منزل «ماژور هودگسون» است. ناپلئون با لاسکاس بطرف آن منزل رفتند. منزل مزبور موسوم به (مالدی و یاهون) بود. «ماژور هود گسون» پذیرائی گرمی از بناپارت کرده و در موقع مراجعت اسبهای خود را جهت بناپارت و لاسکاس وصاحب منصب گارد مهیا نمود. ماژور هودگسون مردی بود بلند قد و قطور و در حدود شش قدم ارتفاع قامت او بود. بناپارت او را ملقب به (هر کول) نموده بود.

(ماژورهودگسون) حاکم قصبه جامستون بوده و قسمت زیادی از عمر خود را در جزیره سنت هلن گذرانده و حتی در موقع مرگ بناپارت هم در مراسم تشییع و تدفین او حضور داشت.

امیرالبحر کوکبرون ناپلئون را در مجلس بال خود دعوت نموده بود ولی او مایل برفتن آنجا نبود معذالک بتمام همراهان خود دستور داد که در آن مجلس حاضر شوند زیرا برای زندگانی محدود آنها وسیلهٔ تسلائی بود، از آن گذشته بهر نحو که باشد بناپارت الزام داشت که با کوکبرون بکنار بیاید و بکلی او را از خود نرنجاند.

فصل چهارم
امیرالبحر کوکبرون

از بدو ورود بناپارت بجزیره سنت هلن حکومت نظامی در جزیره اعلام گردیده و دو کشتی جنگی بزرگ در حوضه قصبه لنگر انداخته و دو (بریگ) که یکنوع ازکشتی های جنگی قرن هیجدهم و نوزدهم بود در طرفین جزیره کشیک می‌دادند. از روز هفدهم اکتبر کلنل ویلکس حکمران جزیره بتمام سکنه بومی و اروپائی قدغن نموده بود که بعد از ساعت نه بعدازظهر بدون اسم شب حق عبور و مرور ندارند و تمام قایق‌های صید ماهی بایستی قبل از غروب آفتاب بساحل برگردند و هیچیک از کشتی های خارجی بدون مراجعه مستقیم به کشتی های کشیک حق رابطه با جزیره را نداشته و کشتی های مظنون در معرض شلیک توپخانه جهازات قرار خواهند گرفت.

ناپلئون از این سخت گیریها خشمناک شده و به رفقای خود گفت که در مراسلاتی که برای اروپا می فرستند جداً از طرز رفتارانگیسیها شکایت کنند حتی بنابر تحریک لاسکاس به گرانه مارشال برتران دستور داد که نزد امیرالبحر کوکبرون از این رفتار اعتراض نماید. گورگود، برتران را منصرف نموده و برتران حاضر به این اعتراض نشده و به بناپارت گفت که چنین اعتراضی مادون مقام شما است.

ناپلئون حسب الظاهر از اعتراض صرفنظر نمود ولی کراراً موضوع را مطرح می کرد، بالاخره برتران از اصرار بناپارت ابروان را درهم کشید و ناپلئون به برتران

گفت که خیلی ساده هستید. گراند مارشال برتران از این حرف متغیر شده و به ناپلئون گفت: شما خبط می کنید که عرایض مرا نمی پذیرید.

برتران که همواره نزد بناپارت محجوب و احترامات وی را همواره مراعی می داشت این جمله را با صدای بلند ادا کرد بطوری که بناپارت بابهت و حیرت باو نگریسته وگفت: گمان می کنم درپاریس چنین حرفی را بمن نمی زدید و درآنجا نظریات من همیشه صائب بوده است.

بناپارت در دنبالهٔ این جمله کلمات ذیل را هم ادا کرد: عنقریب کشتی (ورموت) بسنت هلن آمده و اجازهٔ مراجعت هریک از شماها را خواهد آورد.

گورگود گفت: آنهائیکه راضی بهمراهی شما شده اند با هر نوع مصائبی خواهند ساخت و حتی اگر آنها را جواب بگویند شما را ترک نخواهند کرد.

بالاخره دیگران موقتاً از حضور رفتند و برتران و ناپلئون تنها ماندند و با یکدیگر آشتی کردند و همان شب گورگود و برتران که معمولاً شبها بجامستون مراجعت می کردند نزد بناپارت صرف شام نمودند و در ضمن شام صحبتهای زیادی راجع باینکه اگر بناپارت بفرانسه مراجعت نماید موفقیت های عظیمی در انتظار او خواهد بود، نموده و بناپارت روی به گورگود کرده وگفت: شما جوان هستید. ومن می خواهم راجع به ماجراهای جوانی خودم و راجع به زنها با شما صحبت کنم.

زنها زندگانی مرا خیلی شیرین و نمکین کردند ولی حیف که در آن اوقات برای استفادهٔ از صحبت آنان وقت نداشته و کارهای زیادی درپیش داشتم. حالا که پیر شده ام اگر روزی خود را روی تخت سلطنت ببینم، هرروزی دو ساعت راصرف صحبت با زنها خواهم کرد. مادام دوشاتل، مادام دوروییگر، مادام دومنتسکیو چیزهائی بمن آموختند که بدون آنها ادراک نمی کردم.

ناپلئون مجدداً موضوع اعتراض را مطرح کرده و برتران گفته های او را اطاعت کرد و روز پنجم نوامبر ۱۸۱۵ یک اعتراض مدون و شمردهٔ برای کوکبرون فرستاد که لاسکاس با آن موافقت نمی کرد ولی امیرالبحر با خشونت به این اعتراض جواب داده و گفت شما مرا مجبور می کنید که رسما بگویم که من در این جزیره هیچ امپراطور را نمی شناسم و هیچ کسی را که واجد این مقام بوده و با کشتی نورتمبرلاند باین جزیره آمده باشد قبول ندارم. ناپلئون از وصول این جواب گفت: یقین دارم آنچه را که من گفتم برتران باو ننوشته است.

دو روز بعد میژورژ بنگام با (ماژورمهرزن) که هر دو انگلیسی بودند بملاقات بناپارت آمدند و بناپارت خشونت خود را مکتوم نموده و گفت: کوکبرون واقعاً یک سگ ماهی تمام عیاری است! حتی می خواست سه راس اسبی را که کوکبرون در اختیار او گذارده بود پس بفرستد ولی بعد غضب او تسکین یافت و گرچه امیرالبحر، بناپارت را رنجانده و دلخسته نموده بوده ولی بناپارت قلباً حرکات او را با نظر تحسین می نگریست.

در هفته های نخست که ناپلئون در کلاه فرنگی و ملک بر یار گذراند باو خوش گذشت. در آن موقع بناپارت حالت کسی را داشت که از قله کوهی سقوط نموده و پس از وصول به دّره از زنده ماندن خود مسرور شده و با زندگانی جدید انس بگیرد. ناپلئون با کمال علاقه کار میکرد و صبر و شکیبائی همراهان خود را تائید می نمود.

همراهان بناپارت اززندگانی درقصبه جامستون که محلی تنگ و محدود و تحت نظر انگلیسی ها بود بستوه آمده بودند. گورگود از همه کس و همه چیز شکایت می کرد. برتران و مونتولون برای احراز ریاست اداره نمودن خانه بناپارت با یکدیگر رقابت می نمودند. اداره خانه بناپارت عبارت از صدور او امر و خرید لوازم و تنظیم صورت حساب بود و زندگانی مادی آن ها دستخوش عدم انتظام و غذاها نامناسب وخوراکی ها خوب نبود. چهارپایان و سایر ماکولات را از برزیل و یا از دماغه امید افریقا می آوردند و با این حالت در طی راه چهارپایان رنجور و خوراکها ضایع می شد مثلاً آرد بو می گرفت و نان آن بوی کپک می داد. چهارپایانی که وارد جزیره می شدند بایستی چند ماه در مراتع جزیره بچرند تا گوشت آنها قابل اکل باشد. فقط چیزی که در جزیره فراوان بدست می آمد ماهی و پرنده و بقولات بوده و این هم برای سلیقه و ذائقه فرانسویانی که با مطبخ امپراطوری فرانسه انس گرفته بودند کفایت نمی کرد. زنها بیش از مردها در زحمت و ناراضی بودند. درعمارت (پورتئوس) واقع در قصبه جامستون که محل اقامت همراهان بناپارت بود به زن ها بد می گذشت. مردها بعد از صبحانه به طرف بر یار و نزد بناپارت می رفتند و شب مراجعت می کردند. زوجه برتران و زوجه مونتولون مجبور بودند که کنار پنجره نشسته و به اطفال خود رسیدگی کرده و منتظر شوهرهای خود باشند و پیراهن و لباسهای خود را اصلاح نمایند. حرارت قصبه برای مزاج مادام دومونتولون مناسب نبود. مادام

دومونتولون باردار هم شده ولی با این وصف مثل مادام برتران که همواره درخشم و غضب بود از همه چیز شکایت نمی کرد. عصرها زنها در قصبه جامستون رفته و وارد یک دکان یهودی می شدند که خرید نمایند. این یهودی موسوم بسلیمان و دکانش بقدری محقر بود که حتی سنجاق هم درآن یافت نمی شد. زنهالوازم مورد احتیاج همراه خود برنداشته بودند زیرا قبل از این که از بندرپلیموت واقع در انگلستان با کشتی نورتمبرلاند حرکت کنند اجازه خرید پارچه و غیره بآنها داده نشده بود.

مادام برتران و مادام مونتولون که از حیث اخلاق و عادت و تربیت با یکدیگر اختلاف داشتند نمی توانستند با یکدیگر دوستی کنند، غالبا با یکدیگر جدال می کردند و هر دو هم یکدیگر را بد اخلاق می دانستند و پس از یک جدال مطول بعد از دو یا سه روز با یکدیگر آشتی می کردند. زنها با اهالی قصبه آشنائی بهم رساندند. خانم (برتئوس) که خانم مهماندار آن ها بود و دختر او ودختر دیگری بنام (کنیپ) که دوست خانواده برتئوس بوده و در تمام قصبه بواسطه قشنگی به (غنچه گل) ملقب شده بود با زنهای فرانسوی دوست شدند و با (اسکلتون) معاون حکومت جزیره و زوجه او و با و یلکس حاکم جزیره و زوجه او دوستی پیدا کردند.

خانم ها درمجلس ضیافت بال کوکبرون حضور بهم رساندند. خانم مونتولون در یادداشتهای خود می نویسد که آن شب تمام وجوه مستعمراتی جزیره در این بال حضور یافتند و تمام خانمهای صاحب منصبان مستعمراتی دامن سفید و نیم تَنهٔ قرمز در برداشتند. دوخانم فرانسوی یعنی مادام مونتولون و مادام برتران هم با توالت ظریفی وارد این مجلس شده و تمام حضار را متعجب و مبهوت کردند. مادام مونتولون گردن بندی از الماس و یاقوت داشت که خیلی مورد تحسین واقع شد. آن شب خانمها خیلی رقصیدند، زنهائیکه ضیافت های مهم امپراطوری فرانسه را دیده و خوشی های زیادی نموده بودند آن شب با کمال صفا و سادگی از شب نشینی و بال کوکبرون استفاده نموده و سرگرم تفریح شدند.

گورگود و سایر مردهای فرانسوی در بال مزبور حضورداشتند. گورگود نخواست با بیتزی که پیراهن گدای خود را پوشیده بود برقصد ولی در عوض دختر حاکم جزیره و دختر ملقب به (غنچه گل) در وجود او خیلی تاثیر کردند حتی در یک مورد بیاد عشق و عاشقی هم افتاد ولی در موقع صرف شب چره که صندلی او

در محلی مادون مقامش واقع شده بود عشق وعاشقی را فراموش کرد. کورکود فقط یک وسیله تسلی داشت و آن این بود که لاسکاس هم مثل او در محلی مادون مقام خود نشسته بود.

فردا صبح آنها بکلاه فرنگی آمدند و بناپارت شرح دیشب را از آنها سؤال کرد، گورگود خواست نیشی به برتران بزند و گفت که برتران درمحلی مادون مقام خود نشسته بود و روی به بناپارت کرده و اظهار نمود که خیلی خوب شد که شما باین بال تشریف نیاوردید، یقین بدانید که اگر تشریف میاوردید اهالی احمق جزیره شما را با عنوان تو خطاب میکردند.

بناپارت گفت: گرچه من به مجلس بال نرفتم ولی یقین بدانید که اگر در آنجا بودم تمام اهالی جزیره نظیر یکی از مجامع فرانسوی با من رفتار می کردند.

در ملک بریار چادر بزرگی برای بناپارت زده بودند که بتواند در آنجا صرف ناهار کرده و یا کار کند. درروز ۲۹ نوامبر ۱۸۱۵ گورگود هم بملک بریار آمده و مسکن نمود و برای او چادر کوچکی درجوار چادر بناپارت بر پا کردند.

در این موقع خبر محکومیت «بدو یر» و «مارشال برون» درفرانسه به‌بناپارت رسید واودرحضور گورگود اظهار تاثر کرد. مونتولون از قصبه جامستون رسید و گفت تمام فرانسه بحرکت درآمده و بقراری که میگویند یک قشون صد و پنجاه هزار نفری تشکیل داده شده و از هر طرف تقاضای مراجعت شما را می نمایند و انگلستان متوحش شده و قوای چریکی خود را جمع‌آوری می نماید.

گرچه این خبر بکلی کذب و بچگانه بود ولی باز هم قلب بناپارت را بحرکت درآورده و بناپارت را وارد دریای احلام و تخیلات نموده و گفت:

در این موقع است که حبس برای من خیلی دشوار می‌باشد. حالا کیست که در رأس این نهضت واقع شود؟ آیا (اوژن) خواهد بود؟ نه! خصائل فرماندهی در او موجود نیست. آیا (سولت) است؟ نه! او فقط برای جمع‌آوری مهمات قشون لیاقت دارد! تنها من هستم که می توانم این نهضت را اداره کنم، آری (کلوزل) هم هست. شاید کلوزل بتواند در رأس این نهضت قرار بگیرد زیرا اوهم قوت و هم وسیله دارد در تمام فرانسه من فقط از این یکنفر خائف هستم!

لاسکاس گفت: چه بهتر از این! اگر او موفقیت حاصل کند اعاده شما به تویلری (در پاریس) دیگر سهل است.

بناپارت گفت: شما تصور می کنید که (کلوزل) تا این اندازه احمق است که جای خود را بمن واگذار کند؟ خیر مردم همیشه گذشته را برای حال حاضر فراموش می کنند.

پس از این جملات بناپارت رشته افکار آرامی را درپیش گرفت، برتران پیشنهاد کرد برای اینکه مشکلاتی با انگلیسی ها درپیش نیاید عنوان جدیدی مثل کنت نیون را برای خود انتخاب نماید و یادآور شد که لوئی هیجدهم هم در محل دورافتادگی خود نام (کنت دلیل) را انتخاب کرده بود.

گورگود گفت: اینگونه تغییر نام در انظار مضحک خواهد بود. گرچه بدواً بناپارت این پیشنهاد را قبول نکرد ولی بعدها توجهی بطرف آن نمود.

* * *

در اوایل ماه دسامبر، آمیرال کوکبرون به ملک بریار آمده و به بناپارت اطلاع داد که تعمیر عمارت لونگود خاتمه یافته است و ناپلئون هر وقت مایل باشد می تواند بآنجا نقل مکان نماید.

بناپارت این خبر را با رضایت تلقی کرد زیرا متدرجاً از بریار خسته شده بود. در بریار بواسطه کوههای اطراف هوا گرفته بود و چون اغلب چند روز باران نازل می شد، اثرات رماتیسم در بناپارت بوجود می آمد. بادهای سختی می وزید وغالبا باد چادر گورگود را می خوابانید. بناپارت می گفت این کوههائی که اطراف بریار را احاطه کرده مرا در محبس مضاعفی جای داده است ولی لونگود اقلاً درمحلی واقع شده است که اطرافش باز و مثل بریار در گلوگاه قرار نگرفته است.

بناپارت به گورگود و برتران گفت که بروند وملک لونگود وعمارت آنرا بازدید کنند و ملاحظه نمایند که تعمیرات خاتمه یافته است یا نه. درموقع مراجعت، برتران و گورگود گفتند که هنوز اطاقها بوی رنگ می دهد و بناپارت از این رایحه خیلی متنفر بود.

معذالک بواسطه عجله ای که در نقل مکان داشت دو روز بعد یعنی در دهم دسامبر ۱۸۱۵ پس از این که درباغ ملک بریار صرف ناهار کرد، کوکبرون را پذیرفته و قرار عزیمت داده شد. بتزی دختر بالکومب از حرکت بناپارت خیلی غمگین بود و بناپارت می گفت عزیزم گریه مکن البته شما غالبا به لونگود نزد من خواهید آمد. خانم صاحب خانه بواسطه کسالت در اطاق خود بود و بناپارت در کنار

تختخواب او نشسته از مهمان نوازی او تشکر نموده و یک انفیه‌دان طلا باو هدیه داد ونیز یک جعبه کوچک طلا که مخصوص قرص های شیرینی است به بیتزی هدیه نمود. بیتزی جعبه را گرفته و باطاق خود رفته مشغول گریه کردن شد.

بناپارت از وقتی که سوار کشتی ای شد که باید او را بطرف سنت هلن بیاورد اونیفورم مخصوص سواران (گارد) را از تن کنده و فراک سبزی در تن نموده بود که صلیب لژیون (دونور) روی آن نمایان و کلاه کوچکی بر سر گذارده بود.

بناپارت سوار یکی از اسبهای دماغه امید افریقا شده و باتفاق کوکبرون و صاحب منصبان او و سایر فرانسوی ها باستثناء گورگود که جلو رفته بود عازم لونگود گردید. زنها و بچه ها فرانسوی و اسباب آنها درعقب وسوار کالسکه هائی که هر یک با شش راس گاو حرکت می کردند می آمدند و عدهٔ ای از اهالی جزیره برای این که بناپارت را تماشا کنند در کنار راه حضور یافته و چند نفر از صاحب منصبان جزیره هم در عقب بناپارت می آمدند. مقارن ساعت چهار بعد ازظهر قراولان لونگود صف بسته و پیش فنگ نمودند. اسب ناپلئون از صدای طبل قراولان ترسیده قدری رم کرد و نمی خواست وارد آستان درب لونگود شود ولی ناپلئون مهمیز به اسب زده و او را وادار به دخول نمود. در مقابل عمارت، کوکبرون از اسب فرود آمده و پای رکاب بناپارت حضور بهم رسانید که اورادرفرودآمدن کمک نماید و بعدجلو افتاده اطاق ها را یکی یکی نشان داد. بناپارت بیش از میزان امیدواری کوکبرون، اظهار رضایت کرد.

ملاحان کوکبرون و سربازان بنگام بخوبی کارکرده و به سرعت عمارت لونگود را مبدل به مکانی کرده بودند که قابل سکونت باشد. بمحض این که کوکبرون مراجعت کرد ناپلئون حمام خود را خواست. اطاق حمام درعقب اطاق بناپارت قرار گرفته و فوق العاده کوچک بود. حوضچهٔ حمام از چوب بلوط و با سرب تزیین شده و بی شباهت به تابوت نبود اما بناپارت که بعد از خروج از فرانسه از حمام که لازمه صحت مزاج او بوده محروم شده با کمال رضایت وارد حمام گردید. در حدود یک ساعت در حمام بجای ماند و بعد بالاسکاس صحبت کرد حتی به لاسکاس گفت که فردا بنوبهٔ خود استحمام نماید و چون لاسکاس من باب رعایت تشریفات امتناع می کرد بناپارت گفت عزیزم ما همه محبوسیم و محبوسین باید شریک زندگانی یکدیگر باشند. من هر روز باین حمام نخواهم آمد و حمام همان

طوری که بمن تعلق دارد بشما هم تعلق خواهد داشت.

بناپارت پس از استحمام لباس نپوشید و چون بواسطه پیاده روی صبح و سواری تا لونگود خسته شده بود مستقیم به اطاق خود رفت.

بناپارت در ظرف پنج ماهی که از فرانسه خارج شده و اجباراً استراحت نموده بود قدری فربه شده بطوری که اطاق دار او مارشان مجبور شد که کمربندهای او را درازتر کند. بناپارت در اطاق خود صرف شام نمود و خوابید و بعد از پنج ماه برای اولین مرتبه به خواب عمیقی فرو رفت.

فصل پنجم
عمارت لونگود

عمارت لونگود در سال ۱۷۵۳ ساخته شده بود و در بدو امر یک انبار غله و علوفه و یک اصطبل بود. درسال ۱۷۸۷ معاون حکومت سنت هلن موسوم به رو بسون برای اینکه یک خانهٔ ییلاقی داشته باشد انبار را مبدل بچهار اطاق نمود و بعد یک اطاق دیگر هم در وسط عمارت بدان افزود. در قفای اطاقها هم مکانهائی برای غلامان و نوکرها تهیه کرد وتمام این نقاط بدون سردأب و زیر زمین و رو یهمرفته یک عمارت تابستانی بود.

کوکبرون برای توسعه عمارت ناپلئون در امتداد سالون، اطاقی از چوب صنوبر ساخت که بجای اطاق خلوت بکار می رفت و با یک نردهٔ که پنج پله می خورد باین اطاق می رفتند. این اطاق نسبتاً وسیع و دارای پنج پنجره بود و دو پنجرهٔ آن بطرف کوهی که مقابل افریقا بودو سه پنجره بطرف کوه دیان و مقداری از اقیانوس گشوده می شد. دیوارها بارنگ سبز روشن تزئین شده ودراین اطاق دوصفه و چند صندلی و چند میز و یک نقشه جهان نمای ارضی و یک نقشه جهان نمای سماوی که کلنل و یلکس فرستاده قرار گرفته بود وازآنجا بسالون می رفتند. سالون با کاغذهای چینی مستور و دو پنجره بطرف مغرب داشت، دروسط سالون دو نیمکت راحتی در طرفین بخاری مرمر سیاه قرار داشت و مبل این اطاق را با کمال سرعت از جزیرهٔ سنت هلن خریداری کرده بودند. فرش اطاق مستعمل و دو صندلی راحتی و چند صندلی آکاژووزوی بخاری یک آئینه وجود داشت و پرده ها هم طوری سفید

بود.

در قفای سالون، اطاق غذاخوری بود و اطاق غذاخوری کم ارتفاع و تاریک بود. نور آفتاب بواسطه یک پنجره که بطرف باغ باز می شد وارد این اطاق می گردید. دیوارها با رنگ آبی روشن ملون و در این اطاق یک میز بزرگ و یک بوفه و ده صندلی قرار داده شده و فرش اطاق قالی کم ارزش بود و یک پاروان هم در مقابل سرسرای مطبخ قرار داده بودند. درسمت چپ اطاق غذاخوری یک اطاق سرد بدون اثاثیه بود که بناپارت آن را به مونتولون و زوجه او داده بود. در سمت راست دو اطاق کوچکی بود که آپارتمان خصوصی بناپارت را تشکیل می داد و بناپارت آن را اندرونی می نامید. بناپارت یکی از این دو اطاق را اطاق کار و دیگری را اطاق خصوصی خود نمود. اطاق کار بخاری نداشت ولی اطاق مخصوص بناپارت دارای بخاری بود. مارشان اطاق دار بناپارت اطاق مخصوص او را تزیین نمود و مقابل آئینه بالای بخاری دو شمعدان نقره قرار داده و از هر طرف بخاری یادگارهای بزرگ محبوس یعنی عکس پسر او و عکس دو زوجه اش (ژوزفین) و (ماری لوئیز) را قرار داد. آخرین غنیمت جنگی یعنی ساعت شماته (فردریک کبیر) که در (پوتسدام) بدست آمده بود نیز جزو تزیینات این اطاق شد. درسمت راست بخاری روشوئی نقره که از عمارت الیزه پاریس آورده بودند گذارده و سایر لوازم محتاج الیه در سمت چپ بخاری روی میزی قرار داده شد. تخت خواب سفری که پرده های ابریشمی سبز آن، آنهمه احلام وافکارشیرین را دربرگرفته بود در این اطاق جای گرفت و چون بناپارت یک تخت خواب سفری دیگری هم داشت، تخت خواب سفری دوم را در اطاق کار گذاردند و شبها بناپارت غالباً از این اطاق به آن اطاق می رفت. در فصل تابستان در اطاق کار می خوابید و در پائیز به اطاق مخصوص خود که یک بخاری داشت می رفت. درعقب، اطاق حمام یک کولواری بود که تخت خواب پیشخدمت کشیک، مارشان یا علی را در آنجا می گذاشتند. از کولوار بوسیلهٔ یک دالان بمطبخ می رفتند و مطبخ دریک عمارت کوچک یک طبقه قرار داشت. بین عمارات مختلفه لونگود حیاطی بود که در مواقع باران غالبا گل آلود می شد و یک درب از این حیاط بجنگل درخت های صمغ گشوده می شد و قدری پائین تر نزدیک دیوار سنگی اصطبل واقع شده بود.

خانواده مونتولون و گورگود و اومارا و صاحب منصب مستحفظ انگلیسی

موسوم به (پو یلتون) که از طرف کوکبرون برای نظارت در رفت و آمد بناپارت مأموریت داشت مقرر شد که در یک عمارت الحاقی که وصل به دیوار مطبخ بود اقامت نماید ولی چون هنوز اماکن اقامت همراهان تثبیت نشده بود، خانواده مونتولون در نزدیکی بناپارت منزل کرده و سایرین زیر چادرهائی که در باغ افراشته شده بود می خوابیدند. مادام برتران حاضر نشد که با این همه جمعیت بطور اشتراک زندگانی نماید و می خواست که استقلال خود را حفظ کند، گران مارشال برتران که تحت الشعاع زوجه خود قرار گرفت از بناپارت استجازت نمود که یک عمارت که در جادهٔ لونگود به نظرش رسیده بود کرایه و در جوار (هوتس کات) اقامت نماید، برتران تصمیم گرفته بود که برای خود یک منزل علیحده فراهم کند که قدری دورتر از لونگود باشد. بناپارت این نظریه را با شوخی تلقی کرده و گفت: بسته به میل شماست هر کاری می خواهید بکنید، مونتولون پیش من خواهد بود.

ولی بناپارت این دور افتادگی را به برتران نمی بخشید و همچنین زنش را هم عفو نمی کرد که این طور با استقلال رفتار می کنند، علائم عدم بخشایش او چند روز بعد نمودار شد زیرا بناپارت که در ترتیب منزل، شخص دقیقی بود می خواست امور خانه خود را مرتب نماید و لازم بود که گران مارشال برتران عهده‌دار این تنظیم باشد ولی او انجام این امور را به مونتولون تفویض نمود و برتران از آن به بعد یک قسم رئیس کابینه بود که موظف به انجام کارهای مربوط به روابط با انگلیسی ها شد. امور اصطبل به گورگود واگذار گردید. بناپارت دارای شش اسب سواری و چهار کالسکه بود که دولت انگلیس در اختیار او گذاشته بود، علاوه بر این، دو اسب (قرن کات) و (شیک) هم از پاریس از اصطبل امپراطوری همراه آورده شده بود، طرز آوردن اسبها از این قرار بود که در موقع حرکت از فرانسه اسبها را به کشتی اپرویه ورود داده و از آنجا به کشتی بلروفون و نورتمبرلاندنقل نموده و به سنت هلن رسانیده بودند.

لاسکاس متصدی مباشرت شد ولی از آنجائی که بدواً می خواست ضباط و منشی بناپارت باشد این شغل را جدا اشغال نکرده و بقدری سهل انگاری کرد که مونتولون شغل مباشرت را از او گرفت.

در بین دوازده خدمه که از بندر پلیموت برای مرافقت با بناپارت مجاز گردیدند بعضیها از لحاظ هوش و ذکاوت و جهات دیگر مقام و مرتبهٔ یافتند که

بالاتر از شغل آنها بود.

خدمه بطور خلاصه عبارت بودند از (پیرون) شربت‌دار و برادر آن (آرشامبولت) که بدواً فراش خلوت بود و بعد در جزیرهٔ سنت‌هلن درشگه‌چی شد و به خوبی کالسکه میراند، (روسو) که مأمور حفظ و نگاهداری نقره‌آلات بود، (لایان) آشپز و (ابوژان‌تلی) فراش و (نوروزا) شکارچی بود، این عده در بین مستخدمین حائز اهمیتی نبودند.

چند نفر دیگر که بواسطه هوش و ذکاوت و تقرب ناپلئون نامشان معروفتر شده عبارت بودند از مارشان اطاقدار و کاپر یستی آشپزباشی یا خوان سالار.

مارشان ۲٤ سال داشت، مادرش پرستار بناپارت بود و وقتی که دو نفر از اطاقدارهای ناپلئون در فرانسه به او خیانت کردند مارشال برتران این مارشان را برای اطاقداری ناپلئون تعیین کرد، مارشان در جزیره الب هم همراه بناپارت بود و از همانجا مقرب شد، مارشان قیافه جذاب و صحت مزاج کاملی داشته تعلیماتش بالاتر از موقعیت شغلی وی بود به طوری که به خوبی می نوشت و به خوبی محاسبه و نقاشی می کرد و در آخرین روزهای زندگی بناپارت مارشان یکی از صمیمی ترین خدمهٔ او محسوب می شد.

کاپر یستی که از زمان طفولیت در جزیره کورس خانواده ناپلئون را می شناخت درموقع امپراطوری بناپارت خدمات خفیه را در ایتالیا انجام داده و در جزیره الب و سلطنت صد روزه ناپلئون که بعد از مراجعت از جزیره الب بود آشپزباشی و خوانسالار شده و با اینکه جمهوری خواه دوآتشه بود علاقه زیادی به بناپارت نشان‌داده‌ودرعمارت لونگود در عین حال که آشپزباشی بود اداره اطلاعات متحرک ناپلئون هم به شمار می رفت.

دو نفر دیگر هم جزو خدمه سرپائی ناپلئون بودند، یکی (سان‌تی نی) که اهل کورس بود و در لونگود سمت حاجب را داشت و دیگر مملوک علی که باکمال غیرت به بناپارت خدمت می کرد و علاوه بر اینکه دومین اطاقدار بود دفاتر مراسلات و برداشتن کپیه وغیره هم به او سپرده شده بود.

اولین روزی که بناپارت در ملک لونگود از خواب برخاست به اتفاق صاحبمنصبان خود سوار بر اسب شد تا حدود ملک خود را بشناسد. از کنار دیوار چهار میلی عبور کرده به مزرعه کمپانی هند رسید که در سمت غربی فلات لونگود

واقع شده بود، در حین عبور یک صاحب‌منصب جزء انگلیسی او را نگاه داشته و بنگام که فرماندهی قوای نظامی جزیره سنت هلن را برعهده داشت پیش دویده و معذرت خواست.

حدودی که از طرف کوکبرون برای گردش بناپارت تعیین شده بود و بناپارت می‌توانست بدون صاحب منصب انگلیسی در آن حدود گردش نماید خیلی کم وسعت بود. این محلِ گردش، فضائی بود که بیش از ۱۲ میل محیط آن نمی‌شد، بناپارت می‌توانست در این وسعت سه بار هشت یا ده کیلومتر گردش کند و اگر می‌خواست از این حدود خارج شده و در سایر نقاط جزیره گردش نماید لازم بود که یک صاحب منصب انگلیسی همراه او باشد منزل لونگود و در اطراف دیوارهای ملک و سر جادهٔ که به طرف لونگود میآمد قراول گماشته بودند و هریک از فرانسویان که می‌خواستند تکان بخورند با یک قراول مصادف میشدند.

در ساعت نه بعد از ظهر صاحب منصبان انگلیسی وارد باغ لونگود شده و اطراف عمارت کشیک میشکیدند، از آن موقع به بعد هر کس می‌خواست وارد شود بایستی اسم شب داشته و هرکس هم می‌خواست خارج شود بایستی با سپاهیان انگلیسی بیرون برود.

تمام حرکات و عملیات ناپلئون بلافاصله راپرت میشد، یک پست تلگرافی در پادگان نظامی لونگود وجود داشت که تمام حرکات ناپلئون را بلافاصله به قصبه جامستون و عمارت حاکم جزیره اطلاع می‌داد.

در نقاط بلند جزیره پادگانهائی گماشته شده و دائما به طرف دریا نظر می‌انداختند، کوکبرون می‌ترسید که مبادا از دریا برای نجات بناپارت به جزیره حمله کنند، حتی جزیره آسانسیون را که در سیصد فرسخی سنت هلن بود ملحق به حکومت‌نشین این جزیره کرده و دو کشتی جنگی موسوم به (پرو یان) و (زنوبی) در آن جزیره کشیک می‌دادند. یک جزیره دیگری را هم که در دریای استرالیا بوده و تقریبا نسبت به سایر قطعات عالم به سنت هلن نزدیکتر بود ملحق به حکوت‌نشینی جزیره سنت هلن نمود، این جزیره دور افتاده موسوم به (تر یستان داکونها) است.

این احتیاطات بی‌جا در بدو امر به نظر ناپلئون کودکانه میامد ولی بعد بعضی از حرکات نامناسب قراولان وافراد فوج پنجاه وسوم بر یتانیا که مأمور جزیره سنت هلن بودند لاسکاس و گورگود را مأمور نمود که اعتراض سختی به کوکبرون بنویسند و

بگویند که منطقه محدود محبوسین وسیعتر شود و آزادی زیادتری به فرانسوی ها داده و ضمناً تقاضا نمایند که لونگود در فصل زمستان برای اقامت مناسب نبوده در نقطه دیگری از جزیره اقامت گاهی تهیه نمایند، کوکبرون در جواب این اعتراض شدیداً جواب داده و گفت: اگر در آینده با این آزادی نسبت به دولت متبوع من توهین نمائید به مراسلات شما جواب نخواهم داد، ولی چند روز بعد به بهانه معرفی دو نفر از اشراف انگلیسی که به جزیره سنت هلن آمده بودند نزد بناپارت آمده و بناپارت به بهانه خستگی آنها را نپذیرفت. امیرالبحر کوکبرون از مونتولون و گورگود دعوت بشام کرد ولی به دستور بناپارت قبول نکردند.

بناپارت در عمارت بریار با سادگی زندگانی میکرد ولی در لونگود نظر به این که مثل بریار اقامت گاه موقتی نبود می خواست مطابق شئون خود زندگانی کند و به همان نسبت که انگلیسی ها او را محقر می نمودند در مقابل دنیا حیثیت و اهمیت خود را حفظ کرده باشد، تمام تشریفات قصور سلطنتی فرانسه در عمارت لونگود مراعات می شد گوئی می ترسید که گوشهٔ انزوا و سیرهٔ زندگانی محبوسین عادات اصلیه او را ازیادش ببرد و فراموش نماید که وی امپراطور اروپا بوده است.

زندگانی در آن دربار کوچک و محقر در انظار دیگران اسف آور و در عین حال موقر بود، حتی انگلیسی ها هم نمی توانستند از اظهار تحسین و تعجب خودداری کنند زیرا میدیدند که تمام خدمه او البسهٔ رسمی قصر تویلری امپراطوری را پوشیده و خانمها با توالت و البسه درباری به حضور می رسند، سردارها با اینفورم خود حضور به هم رسانده و تا وقتی که اجازه داده نشود داخل اطاق نشده و در مقابل بناپارت بدون اجازه نشسته و همیشه با عنوان شما او را خطاب مینمایند.

فصل ششم

برنامه زندگی ناپلئون در مسکن جدید

بناپارت ساعت شش صبح زنگ میزد و اطاق دار خود را می خواست و او وارد می شد و پنجره ها را می گشود، بناپارت از تخت خواب سفری فرود آمده شلوار سفیدی در پا و رب دوشامبر تیرهٔ در بر نموده و کفش های راحتی از تیماج قرمز می پوشید و با این لباس یکی از سرودهای ایام جوانی خود را می خواند و سپس یک فنجان قهوه می نوشید، بعد نوبت به تراشیدن ریش میرسد، آنگاه با کمال دقت لباس می پوشید،قبل از پوشیدن لباس مقدار زیادی اودوکولن و یا آب معّطر روی شانه و سینه خود می پاشید و بعداً ردنکوت شکاری سبز رنگی که دگمه های میناکاری نقره داشت می پوشید،و دو صلیب عادی خود را روی آن سنجاق می کرد و سپس کراوات سیاهی می بست، جلیقه و شلوار او هم سفید و کفش هائی که سگک طلا داشت می پوشید مگر در مواقعی که به گردش و سواری میرفت که در آن صورت پوتین به پای می کرد، اگر هوا بارانی نبود و یا مه و ابر وجود نداشت به اتفاق لاسکاس و گورگود سواری نموده از ملک لونگود خارج شده و به دشت صیادان میرفت، در دشت صیادان تپه و برکهٔ وجود داشت که پائین آن هم عمارتی ساخته شده بود. هر روز که بناپارت به پای این عمارت می رسید دختر چهارده سالهٔ ای موسوم به (نیمف) با دسته گلی او را سلام میداد. بناپارت پس از مراجعت به منزل، استحمام مینمود و در حمّام خود نسبتاً توقف زیادی میکرد و بعداً با اومارا طبیب مخصوص ایتالیائی اش راجع به گزارش قصبه جامستون و شایعاتی که در

اردوگاه فوج انگلیسی ها هست و سایر چیزهایی دیگر مذاکره می نمود.

درآن موقع مارشال برتران از خانه خصوصی خود می آمد و با لاسکاس و مونتولون و گورگود به حضور بناپارت می رسیدند، اگر هوا خوب بود ناهار را در چادری که وسط باغ زده بودند صرف کرده و غالباً بناپارت یکی و یا هرچهار نفر صاحب منصب خود را در غذا شریک می کرد. ناهار مزبور خیلی ساده بود برای او دونوع غذا می آوردند و مقداری هم تخم مرغ و یک جوجه بریان و یک سینهٔ گوسفند که سرخ شده و دم کرده بودند بامقداری سوس و قدری از ران گوسفند و سالاد لوبیا که ناهار او را تشکیل می داد. بناپارت از این اغذیه فقط یکی را انتخاب می کرد ولی قبل از آن یک شوربای گرم صرف مینمود و در موقع ناهار یک فنجان قهوه نوشیده و به سرعت غذا را می جوید، به طوری که مدت صرف غذا از ده الی پانزده دقیقه تجاوز نمی کرد.

فرانسوی ها عقیده داشتند که اغذیه آنها خیلی محقر است ولی بناپارت متوجه حقارت غذا نبود و نسبت به ظرافت فن طبخ توجهی نداشت ولی همراهانش دقت زیادتری درغذا می نمودند، غذای صاحبمنصبان دربدو امر در سالون داده میشد و مجتمعاً صرف غذا می کردند ولی پس از این که همبستگی دربین همراهان بناپارت برهم خورد، جز در حضور ناپلئون در جای دیگر با یکدیگر جمع نمیشدند و هریک از صاحبمنصبان غذای خود را در اطاق خود صرف می کردند.

بناپارت پس از صرف ناهار یک دور اطراف باغ گشته و بعد وارد سالون شد و چون سالون خشک و روشن بود، بناپارت به عادت همیشگی خود دست را به کمر زده و قدم میزد ولی درهمانجا هم یکی از صاحب منصبان را احضار نموده و به اودیکته می کرد، غالباً چیزهائی را که املا می نمود، شرح جنگ های گذشته خود و نقاط سوق الجیشی و تعبیة الجیشی [1] بود که خاطرات آتیه او را تشکیل می داد. به تدریج بناپارات هر قسمت از خاطرات مخصوص خود را به یکی واگذار می کرد که بنویسد و تنظیم نماید، مثلا خاطرات مصر را به مارشال برتران تفویض نمود، امّا لاسکاس پیش از سایر صاحب منصبان عادت به نوشتن پیدا کرده و حوداث مهم

۱ــ سوق الجیشی معنای کلمه استراتژی است و تعبیه الجیشی معنای کلمه تاکتیک است. (مترجم)

سلطنت بناپارت رابا حرص و ولع می نوشت. گورگو بین همکاران خود بیش از همه از بیکاری کسل می شد و بناپارت مجبور بود که دائما او را به کار وادارد و اگر کار مهمی در پیش نبود او را وادار به پاک نویسی میکرد.

بناپارت درون سالون عمارت با صدای آهسته دیکته می کرد ولی مواقعی که اعصابش تحریک می گردید صدایش بلندتر می شد. درحین قدم زدن از درب سالون به درب اطاق کار می رفت و هردفعه که به اطاق کار نزدیک میشد چشمش به دو نقشهٔ جهان نمای ارضی و سماوی می افتاد، شکی نیست که در حین عبور خود این نقشه ها را تکان می داد و بر می گرداند، خصوصاً توجه او نسبت به یک نقطه که در وسط اقیانوس اطلس گم شده بود یعنی جز یره سنت هلن ز یادتر می بود آنجا را با انگشت به خود نشان میداد. همین حالا هم نقطهٔ مز بور در موزهٔ ناپلئون است و در اطراف جز یره علائم ناخن ز یادی هو یدا است و معلوم است که با ناخن خود آنرا لمس کرده است.

بناپارت از روی این نقشه می توانست مراحل ترقیات خود را از جز یره کورس و ایتالیا و مصر و جنگ اطر یش و آلمان مشخص نموده و ضمناً مراحل انحطاط خو یش را از روسیه و جنگ واترلو نظاره نماید. از این مرحله بناپارت نظر را از فرانسه برگردانده و به طرف جز یره الب که سال گذشته در آن محبوس بود معطوف می نمود.

اگر آنجا محبوس و تحت نظر بود درعوض سلطنت او از دستش نرفته بود، غالباً به طرف پنجره می رفت و از شکاف پنجره با دوربین جیبی خود یعنی همان دوربینی که در استرلیتز به کار رفته بود (استرلیتز یکی از جنگهای مهم بناپارت بوده و از فتوحات بزرگ او محسوب میشود) خارج را تماشا میکرد و از شکاف پنجره برای این تماشا می کرد که می خواست درب را نگشاید و صاحب منصب انگلیسی او را نبیند.

گرچه پو پلتون صاحب منصب انگلیسی محافظ نسبت به بناپارت احترامات را از دست نمی داد و در خارج از منزل بناپارت هم نسبت به اورئوف بود ولی نمی خواست در داخل منزل خود چشمش به پو پلتون بیفتد.

بعد از ظهر معمولاً کسانی که به ملاقات بناپارت می آمدند به حضور پذیرفته می شدند، اینها عبارت بودند از خانواده و یلکس حاکم جز یره و خانواده اسکلتون

معاون او و بنگام و زنش و خانواده بالکومب که بیتزی دخترش آنقدر نسبت به ناپلئون علاقه داشت. ناپلئون با ویلکس حاکم جزیره که شخصی تربیت شده و تحصیل کرده و سیاحت های زیادی نموده بود صحبت های مفصلی می کرد. ویلکس از طرف کمپانی هند مأموریت های زیادی انجام داده، منجمله نزد صاحب تیپو پادشاه دهلی رفته بود. تیپو به دست (ولسلی) صاحب منصب انگلیسی از پای افتاده و مملکت او به تصرف انگلستان درآمد، همین صاحب منصب انگلیسی پانزده سال بعد از آنکه تیپو را ازپای درآورد با لقب (ولنگتن) یک امپراطور دیگر را در اروپا درهم شکست. (مقصود ناپلئون است.)

زوجه ویلکس با دخترش لورا که دارای هوش و قریحه بود فوق العاده با خوشروئی رفتار می کرد. گورگود بیچاره عاشق لورا دختر حاکم جزیره شده بود و سودای عاشقانه درمغز می پخت. زوجه بنگام صاحب منصب انگلیسی به طوری که خود بناپارت دریکی از خاطراتش نوشته، نه زیبا نه زشت نه با هوش و نه احمق بود. زوجه بالکومب با دو دختر خود غالباً به لونگود می امدند ولی بیتزی که در عمارت کلاه فرنگی آن همه شیطان بود اینجا که با رسوم و تشریفات سلطنتی مصادف می شد نمی توانست با آن آزادگی با ناپلئون رفتار نماید.

علاوه بر این ها مامورین عالی رتبه انگلیسی کـه به طرف چین یا هند می رفتند سری به جزیره سنت هلن زده و می خواستند افتخار آشنائی با بناپارت را بدست آورند. (در آن موقع هنوز کانال سوئز حفر نشده بود و کسانی که می خواستند از اروپا به هند و یا سایر نقاط شرق اقصی بروند مجبور بودند که با کشتی دور افریقا مسافرت نموده و همیشه برای آب گیری یا تهیه آذوقه و لوازم سفر در سنت هلن از کشتی پیاده شوند.

در مواقعی که مأمورین عالی رتبه و مسافرین انگلیسی تقاضای ملاقات می کردند تشریفات کاملی اجرا می شد. گران مارشال برتران رقعه تشرف را به آنها میداد و در اطاق انتظار گورگود و مونتولون با البسه رسمی آنها را پذیرفته و سانتی نی حاجب با لباس تشریفات درب سالون را می گشود و بناپارت در وسط سالون ایستاده و با حالت ایستادگی از واردین پذیرائی میکرد و لاسکاس هم برای ترجمان مطالب با لباس رسمی پهلوی او می ایستاد. بناپارت با آنکه تحصیلات خوبی داشت و نزد لاسکاس درجزیره سنت هلن انگلیسی می آموخت هنوز نمی توانست

بیش از دو سه کلمه انگلیسی صحبت کند.

دلیل اینکه بناپارت ایستاده از حضار پذیرائی می کرد این بود که روزی کوکبرون امیرالبحر انگلیسی بدون اجازه در حضور او نشست و از همان موقع غیر از فرانسویان هرکس به ملاقات او می آمد، نمی نشست تا اگر شخص وارد بی ادب باشد قادر به نشستن نباشد. هر روز ساعت چهار بعد از ظهر کالسگه شش اسبه ناپلئون را می بستند ولی بعدها این اسبها مبدل به چهار اسب شد و بناپارت به اتفاق دو خانم یعنی خانم مونتولون با یکی از خانم های مهمان یا خانم برتران با یکی از میهمانها سوار کالسکه می شد و برتران و لاسکاس بمقابل او قرار گرفته و مونتولون و گورگود هم سواره عقب کالسکه می آمدند. شش اسب کالسکه با چهار نعل در ظرف یک ربع ساعت اطراف جنگل صمغ را می پیمودند و چون کالسکه به سرعت زیاد حرکت می کرد، تکانهای آن برای خانمها ناگوار بود. گاهی از اوقات کالسکه از کنار پرتگاهی که به گذرگاه (پونج) موسوم بود می گذشت و مادام برتران از این معبر خیلی می ترسید ولی بناپارت با آن سرعت در حین عبور از گذرگاه تبسم می کرد.

حرکت و گردش با کالسکه گاهی مبدل به گردش پیاده (در ساعت چهار بعد از ظهر) می شد. بناپارت در حین صحبت با خانم ها به آهستگی راه می رفت و صاحب منصبان با سر برهنه در قفای او آمده و در گردش پیاده از باغ و یا بیشه کوچک صمغ خارج نمی شدند. گاهی از اوقات در یک خیابان از بس مراجعت کرده و حرکت را تجدید می نمودند گردش چند ساعت طول می کشید. هر روز در موقع طلوع و غروب آفتاب توپ بزرگی که در محل «آلارم هیل» قرار داده بودند که هنوز هم باقی است به صدا در می آمد. پس از صدای توپ غروب، گردش کنندگان به خانه مراجعت کرده و هر کسی فراغت حاصل می کرد. بناپارت به اطاق خود مراجعت نموده و شروع به قرائت کتابهائی که از فرانسه همراه خود آورده بود می کرد و نگهداری کتابهایش به عهده علی بود و بعضی دیگر از کتابها که حاکم جزیره یا کوکبرون به او امانت داده بودند از نظر می گذراند و بعضی از روزنامه های کهنه که سه ماه قبل از فرانسه و انگلستان آورده بودند مورد مطالعه بناپارت قرار می گرفت. بناپارت روزنامه های مزبور را خوانده و روی زمین می انداخت و پس از این که بر می خاست زمین مستور از اوراق روزنامه و کاغذهای مختلفه می شد. ساعات شام

بناپارت درحین اسارت خیلی تغییر می کرد.

ساعات شام هشت بعد از ظهر و سپس هفت بعد از ظهر و بعداً ساعت نه بعد از ظهر شد. قبل از شام بناپارت به سالون می رفت وسرداران بالباس مجلل حاضرشده و مادام برتران و مادام مونتولون با لباس شب و دکولته حضور به هم می رساندند. بناپارت کلاه از سر برداشته به خانمها سلام می داد و غالباً کلاه را بدست گرفته سر نمی گذاشت. مردها سرپا می ایستادند.

«کاپری سینی» درب سالون غذاخوری را گشوده و اطلاع می داد که شام حاضر است. بناپارت به اطاق غذاخوری رفته و خانم ها و صاحب منصبان مطابق رتبهٔ خود در عقب او حرکت می کردند زیرا غالباً از لحاظ رتبه و جلو و عقب بودن بین صاحب منصبان اختلافات زیادی حاصل می شد.

بناپارت در وسط میز می نشست و پشت او به طرف بخاری اطاق بود، در سمت راست او مادام مونتولون و در سمت چپش لاسکاس بود و در مقابلش امانوئل کوچولو می نشست. روزهای یکشنبه که خانواده برتران برای صرف شام به لونگود می آمدند این ترتیب قدری به هم می خورد و در مواقعی که خارجیان هم سرمیز حضور به هم می رساندند ترتیب عوض می شد، درعقب سر ناپلئون (علی) و (نوروزا) ایستاده غذا می دادند. (سان تی نی) و دو سه نفر از ملاّحان انگلیسی که وارد خدمت بناپارت شده و البسهٔ تشریفاتی پیشخدمتی را پوشیده بودند سایر میهمانان را غذا می دادند. سالون غذاخوری غرق درنور می شد، بشقاب ها ودیس ها وکارد چنگال ها نقره بوده و در موقع صرف دسر، سرویسهای چینی قشنگ، کارد و چنگال مینائی سرمیز آورده می شد. مقدار زیاد ظروف نقره از فرانسه آورده بودند و با اینکه یک سال بعد از حبس ناپلئون، ۱۳۰۶ لیور کارد و چنگال و بشقاب را شکسته و خورد کرده بودند باز هم ۹۶ جفت کارد و چنگال و ۳٤ (دیس) و ۱۳٤ عدد بشقاب و مقدار زیادی لوازم میز موجود بود.

غذاهای شام زیادتر و متنوع تر از اغذیه ناهار بود. در این ساعت درون سالون و فضای آن حکایت از تجمّل میکرد، به طوریکه محل حبس و مسافت زیاد تا اروپا و دیوارهای تنگ و مبل های محقر را فراموش کرده و در پرتو چینی ها و نقره ها و شمع ها و سکوت کامل پیشخدمت ها و ترتیب و انتظام میز، خود را در یکی از قصرهای سلطنتی حس می کردند.

انگلیسی ها بانظر خوبی این تشریفات را نمی نگریستند. بنگام صاحب منصب انگلیسی پس از اینکه شبی درسر میز شام ناپلئون حاضر شد به زن خود که درار و یا بود نوشت که حقیقتاً شام مجللی بود ولی بیش از چهل دقیقه طول نکشید. بنگام نوشته بود که شام خیلی ساکت بود، همراهان بناپارت با کمال آهستگی سخن می گفتند و صحبت می کردند و خود بناپارت هم کاملاً مشغول صرف غذا بوده و چندان حرف نمی زد و اطاق به قدری مملو از شمع بود که بر اثر حرارت شمع ها شخص خود را در تنور تصور می نمود.

پس از صرف شام برای صرف قهوه به سالون می رفتند، قهوه را در سرو یس چینی «سور» که عکس های مصری داشت می آوردند. در آن موقع مردها اجازه نشستن داشتند. گاهی برحسب تقاضای بناپارت مادام دومونتولون شروع به زدن پیانوئی می کرد که کوکبرون برای او فرستاده بود و قدری آواز می خواند. صدای مادام دومونتولون چندان خوب نبود ولی آهنگهای ایتالیائی متعددی را می دانست و بناپارت وقتی که این آهنگ ها را می شنید چشمها را روی هم می گذاشت، گوئی می خواست ارکسترهای قصر تو یلری را به خاطر آورد که شاهزادگان و شاهزاده خانم ها در مقابل پرتو چلچراغ ها اطراف او را گرفته و موزیسینهای بزرگ آرشه می کشیدند.

اغلب اوقات وقتیکه فرانسوی ها میهمان نداشتند شب نشینی منحصر به مطالعه بود. ناپلئون تراژدی های کرنی یا ولتر را می خواند و ضمناً کتب رمان مثل دون کیشوت و مانن لسکو و پل و و یرژ ینی (عشق و فضیلت) و یافوبلاس را مطالعه می کرد. در موقع قرائت مردها و زنها از بس خمیازه می کشیدند، می خواستند خفه شوند و وقتی که ناپلئون کسالت آنها را می دید، کتابی را هم به آنها می داد که به خوانند. هر شب که ناپلئون شروع به صحبت می کرد شب نشینی خیلی شیرین میشد، بناپارت که به ذاته ید طولانی درصحبت داشت، عرصات و حوادث مختلفه زندگانی خود را با جملاتی بدیع و اصطلاحاتی تازه حکایت می کرد، مخصوصاً از انقلاب فرانسه یعنی همان انقلابی که او را بوجود آورده بود بیشتر از همه صحبت می کرد. روز دهم اوت و فوت پادشاه فرانسه و محاصره تولون و (واندمر) و روزهائی را که بین بوی خون و باروت و حریق گذرانده بود تشریح می کرد، مثلاً می گفت: فرانسو یانی که به طرف (لوور) حمله ور شده بودند او را تنه می زدند و از هر طرف

می غلطانیدند و باصدای مارسی یز جلو می رفتند و کسی او را دارای ارزش نمی دانست. وی با ژست های متعدد و حرکات آرتیستی، حکایات را نقل می کرد. گاهی نیمی ازشب گذشته بودوهیچ کس احساس کسالت نمی نمود،در بحبوحه صحبت یک مرتبه پرتوی درمغزش می تابیدودنباله کلامش راقطع می کرد،در این موقع سلامی به حضارکرده و به طرف خوابگاه خودمی رفت وآنهارامرخص می نمود. وقتی که به خوابگاه خود می رفت بلافاصله لباسش را می کند، کلاه را یک طرف و جلیقه و شلوار و کراوات را به اطراف خود پخش می کرد و وقتی که وارد تخت خواب سفری خود می شد، مارشان شمعدان سه شاخه را خاموش و شمعدان شب را روشن می کرد، اغلب صدای باد و باران خواب او را قطع می کرد وپس از مدتی غلطیدن به خوبی می خوابید.

بناپارت در حین خواب تنفسش منظم بود ولی گاهی تنفسش غیر منظم شده از خواب برخاسته از یک تَخت خواب به تخت خواب دوم می رفت که شاید به خواب رود.

بناپارت که در تمام مدّت عمر بر خواب خود حاکم بود و هر وقت می خواست می خوابید. بعد از شکست واترلو این حاکمیت را از دست داده بود.

روز اول ژانویه ۱۸۱۶ به مناسبت عید اولِ سال، همراهان ناپلئون به حضور او رسیده و تبریک گفتند. بناپارت گفت که ما یک سال قبل در جزیره الب بودیم و اینک مشتی از افراد فرانسوی هستیم که در این گوشهٔ از دنیا منزوی شده ایم پس اقلاً یکدیگر را دوست داشته باشیم.

بناپارت در این روز با هر کس به طور متناسبی رفتار می نمود. اطفال مونتولون و برتران رانوازش کرده و بعد همگی واردباغ شدند. درهمین موقع تفنگ های شکاری او را که تا آن لحظه کوکبرون تسلیم نکرد، به او تسلیم نمودند، او آنها را به علی سپرد که نگاهداری نماید و علی که کتابدار بود، اسلحه دار هم شد.

آن روز همگی متفقاً ناهار صرف کردند. هوا گرم بود. در جزیره سنت هلن اختلاف فصول وجود ندارد و همیشه اشجار آنجا سبز است، فقط در فصل پائیز اندکی از نوک درختان بلوط زرد می شود. بناپارت آن شب خیلی مسرور بوده و عشق های زمان جوانی و دوره‌ای که در قشون نایب بود برای همراهان تعریف می نمود.

در هیچ جای عالم آب و هوای مناطق زمین به سرعت جزیره سنت هلن تغییر و تبدیل نمی کند، یک لحظه دریا آبی بود و آفتاب شدید، اشعه قوی و متلالی خود را به روی موجودات جزیره پخش می نمود، گل های سرخ و زرد و اشجار رنگارنگ در مقابل پرتو خورشید هر یک نور و فروغی داشتند، گنجشک های مخصوص جزیره موسوم به (ادوتا) که در جاوه خیلی فراوان است از هر طرف در پرواز بودند، پرنده های کوچک موسوم به (پرنده مگس) دسته دسته روی درخت های صمغ فرود می آمدند.

ولی یک لحظه دیگر تمام این مناظر از نظر محو می شد، حجاب ضخیمی از ابر تمام آسمان جزیره را می پوشانید، رنگ اشجار و کوه ها در مقابل مه از بین می رفت و مه به قدری غلیظ می بود که در شش قدمی تشخیص اشیاء ممکن نبود، ولی در همین اثناً باد شدید بحری که تقریباً همیشه می وزید شروع به وزش می کرد و حجاب ابر و مه را متفرق می نمود و مجدداً آفتاب می تابید، امّا به فاصله یکربع ساعت باران ریزه نازل میشد و تصّور می شد این باران بیش از یک ساعت طول نخواهد کشید ولی تا سه روز ادامه می یافت.

بعد از این که فرانسوی ها چندی در عمارت لونگود اقامت کردند تفرقهٔ خیالی که از لحاظ تازه بودن مسکن برای آنها دست داده بود اثراتش از بین رفته، متوجه کوچکی منزل و تنگی جا شدند. پنجاه نفر همراهان فرانسوی بناپارت، اعم از صاحب منصب ها و خدمهٔ آنها و خدمه بناپارت و زن و بچه در این منزل کوچک جمع شده و هر روز عدهٔ زیادی کارگر برای ساختن چند اطاق جهت سکنای گورگود و مونتولون مشغول آمد و رفت بودند و شب موش ها روی تخت خواب ها دویده، زنها و اطفال را وحشت زده می کردند و هوای منزل و زمین به قدری مرطوب بود که هرچیزی را در ظرف دو یا سه روز به کلی خیس می نمود.

بخاری ها دود می کرد. بوی مطبخ به واسطهٔ قرب جوار با اطاق های مسکونی، صاحب منصبان را در زحمت انداخته، خدمه و نوکرها فوق العاده شکایت داشتند زیرا هرچیز جزئی را که می دیدند مخالف چیزهائی بود که در اروپا دیده بودند. مگس ها و حشرات به قدری زیاد بود که هیچ وسیله برای از بین بردن آنها وجود نداشت. از همه این ها گذشته محافظت دائمی و خشن انگلیسی ها بیش از همه فرانسویان را در زحمت انداخته بود.

هر یک از آنها که می خواستند از محوطه مقرره خارج شوند قراولان انگلیسی با البسهٔ قرمز خود در تعقیب آنها بودند و در هر قدم سر نیزه سربازان به چشم می خورد.

در نزدیکی عمارت لونگود، پادگان فوج پنجاه و سوم برپا شده که دائماً لونگود را تحت نظر داشته باشند. انگلیسی ها به قدری از بناپارت وحشت داشتند که همیشه در حال حاضر باش بودند.

یک روز بناپارت به پوپلتون صاحب منصب مستحفظ انگلیسی خبر داد که می خواهد سواره تا نیمه راه (ساندی باس) برود. حسب المعمول پوپلتون هم بایستی همراه بناپارت باشد زیرا این جاده خارج از حدود مقرره بود. آنها بطرف (ساندی باس) حرکت کردند و ناپلئون به اتفاق برتران و گورگود در جلو حرکت می کرد و پوپلتون به فاصلهٔ صد قدم در قفای آنها بود.

بناپارت راه (هوتس کات) را درپیش گرفته وارد وادی (نیمف) یعنی دخترکی که هر روز دسته گل به بناپارت می داد شده و از آنجا بطرف (میس مازون) رفتند.

بناپارت در نقاط مختلف توقف کرده و به غلامان و سیاه‌پوستان که زیر آفتاب مشغول زحمت کشیدن بودند مسکوکات طلا میداد.

وقتی که از کنار تپه دور شدند بناپارت مشاهده نمود که پوپلتون خیلی نزدیک شده است، روی به برتران کرده و گفت این شخص قدری با ما فاصله بگیرد و دورتر باشد!

مارشال برتران هم با نهایت تبختر روی به صاحب‌منصب انگلیسی کرده و گفت: کاپیتن! شما خیال می کنید که ما می خواهیم فرار کنیم؟ شما به کلی به ما چسبیده‌اید! ایشان مایل هستند که قدری فاصله بگیرید. پوپلتون اطاعت کرده ولی بناپارت که منتظر پیچ جاده بود اسب را به چهار نعل درآورده و دو نفر سردارش نیز به چهار نعل درآمدند و به سرعت حرکت می کردند و به زودی پوپلتون از نظر غایب شد.

فرانسوی ها با کمال خستگی به منزل (روک روس) رسیدند. خانم خانه در منزل بود. نسبت به خانم خانه احترامات لازم را به جای آورده قدری در باغ گردش کردند. این نقطه از لحاظ صفا و نظر با اینکه در کنار ساحل بود ولی منظرهٔ

جانب توجهی داشت. بناپارت از این نقطه خوشش آمد، بعد فرمان رجعت داده و وارد لونگود شدند.

بناپارت خواست این کار را تجدید نماید، به گورگود گفت که فردا می‌خواهم بروم پیش اهالی جزیره و نزد آنها صرف ناهار کنم و غذای ما را از عقب با یک اسب بیاورند، گورگود گفت: اگر این خیال را دارید باید دو مرتبه پوپلتون را گم کنیم ...!

در همین اثنا پوپلتون که ناپلئون را گم کرده بود با کمال ترس و وحشت به ملک بریار رفته و کوکبرون را پیدا کرده و گفت که من بناپارت را گم کردم!

کوکبرون گفت: ناپلئون!!

پس از اینکه پوپلتون شرح واقعه را نقل کرد به او دستور داد که آرام باشد و به لونگود مراجعت نماید زیرا حتما ژنرال بناپارت را خواهد دید و در حین ادای این جمله روی کلمهٔ ژنرال تکیه نمود.

بنگام که حضور داشت از خبر پوپلتون قدری اظهار اضطراب نمود ولی کوکبرون او را مطمئن کرد و گفت: اهمیتی ندارد، و خطری در بین نیست و فقط این واقعه یک تجربهٔ خوبی برای پوپلتون می باشد.

از همان روز به بعد به پوپلتون امر شد که همواره نزدیک بناپارت حرکت نماید و بناپارت از این نزدیکی خیلی در زحمت بود و با اینکه سواری موجب تفرقه خیال و تحریک اشتها و صحت مزاج و گذراندن وقت او بود معذلک دیگر از حدود محوطهٔ مقرره که خروج از آن مستلزم موافقت انگلیسیها بود تجاوز نمی نمود.

بطور کلی رابطهٔ یک نفر محبوس و تبعید شده با مستحفظ خود خوب نیست، در این مورد به خصوص از لحاظ اختلاف ملی و اختلاف عادات و اختلاف سلیقه که بین فرانسویان و انگلیسی ها موجود است رابطه بین فرانسوی های جزیره سنت هلن با مستحفظین آنها خیلی مشکل شده بود.

انگلیسی ها همواره سکنه سایر ممالک اروپا را مادون خود می دانستند و فرانسویها را مردمی تشخیص داده بودند که خیلی پر حرف و دروغگو و پر مدعا می باشند ولی نمی توانستند تشخیص دهند که چرا اینقدر نسبت بیک «سردار مغلوب» اظهار وفاداری و احترام می نمایند.

در میان فرانسویان جزیره سنت هلن تنها مادام برتران در نظر آنها قدر و

منزلت داشت زیرا مادام برتران اصلاً نیمه انگلیسی بود و از نقطه نظر زادگاه و سلیقه و غیره به انگلیسیها شبیه بود.

ضمناً فرانسویانی که در اطراف بناپارت جمع شده‌بودند برخلاف نظریه و عادات و رسوم انگلیسی ها بودند و مردمان بریتانیا را افرادی خشن و متکبر و بی اندازه سخت گیر و نفهم و بدون هوش و قریحه می دانستند، گذشته از این به واسطهٔ انزوا و تنهائی و دورافتادگی از وطن نسبت به هرچیزی که فرانسوی نبود اظهار خصومت و نفرت می کردند.

فرانسویها هرطوری که می توانستند اوقات خود را می گذراندند، لاسکاس ها یعنی لاسکاس و پسرش مرتباً مشغول نوشتن خاطرات بناپارت بودند که بعدها بایستی کتاب مهمی را تشکیل بدهند.

برتران هر قدر که می توانست کتاب می خواند و یا مشغول پرستاری کردن از اطفالش می شد.

مونتولون و خانم او از لحاظ خدمت به ناپلئون با یکدیگر رقابت می نمودند یعنی شوهرش خانهٔ او را مرتب می کرد و زنش خاطر بناپارت را در سالون به صحبت های متفرقه خود مشغول می نمود.

گورگود که جوان بود و هنوز متاهل نشده بود برای تسکین خود مشغول اسب سواری می شد و اغلب کبک و قمری و غیره شکار نموده تقدیم مادام برتران میکرد.

فصل هفتم

رابطه همراهان ناپلئون با اهالی جزیره

برای فرانسویها حضوردرمجالس میهمانی وترددنزدسکنه واشراف جزیره خیلی سهل بود، به جز ناپلئون که هیچ دعوتی را قبول نمی کرد زیرا عقیده داشت او را مطابق شأن و مقامش دعوت نمی نمایند. سایر فرانسویها فرصت های زیادی برای حضور در مجالس میهمانی داشتند و تقریباً تمام بزرگان جزیره آنها را دعوت می کردند.

زندگانی در جزیره سنت هلن وسیع و معاش سکنه اروپائی آنجا دامنه دار و میهمان‌نوازی اهالی هم مجلل بود.

در آن موقع جزیره سنت هلن معبر هندوستان و شرق اقصی و بنادر ساحلی آسیا بود زیرا هنوز کانال سوئز حفر نشده و تمام کشتی ها تجارتی و غیر تجارتی اروپا و امریکا برای وصول به مشرق ناچار بودند که از سنت هلن عبور نمایند و با ورود هر کشتی و یا نزول هر یک از اروپائیان که به قصد سیاحت و یا مأموریت مسافرت می کردند، میهمانیها و شب‌نشینی ها فرح‌بخشی تشکیل داده میشد.

گورگود غالباً به تنهائی یا به اتفاق طبیب بناپارت به میهمانیهای مزبور می رفت و کماکان عاشق لورا و یلکس دختر حاکم جزیره بود و با دختر در باغ منزل آنها گردش می کرد.

گورگود نمی توانست امیدوار به ازدواج با دختر حاکم باشد، از آن گذشته پدر و دخترش بزودی عازم اروپا می شدند و به جای کلنل و یلکس، ژنرال (هودسون لو) حکمران جزیره سنت هلن شده بود.

بناپارت که همیشه با طرحها و زمینه های عروسی شوخی می کرد به گورگود که آجودانش بود می گفت تشویش نداشته باش، من شما را در فرانسه داماد خواهم کرد.

همراهان ناپلئون غالباً به شهر می رفتند. شهر همان قصبه جامستون بود که گرچه قصبه کوچکی بشمار می رفت ولی باز هم چیزهائی در آن می خریدند و از آن گذشته در آن شهر با مجامع جزیره ارتباط حاصل می کردند و چون هر روزه کشتی هائی از اروپا وارد جزیره می شد، اخبار اروپا را از قصبه جامستون تحصیل می نمودند و وقتی که به قصبه می رسیدند نظاره قایقها و کشتی هائی که در دریا لنگر انداخته بود فی الجمله خاطر آنها را تسکین می داد.

بر اثر وصول اخبار اروپائی امیدواری فرانسویان زیادتر می شد و نوری در قلب آنها می تابید زیرا شایع گشته بود که دول متحده اروپا که با فرانسه جنگیدند با یکدیگر سازش ندارند و می گفتند که فوشه اعدام شده و (پادشاه رم)[1] می خواهد مراجعت نماید.

فرانسویان یقین داشتند که تبعید آنها بیش از یک سال و حداکثر دو سال طول نخواهد کشید.

مادام برتران و مادام مونتولون برای آتیهٔ خود فکرها می کردند و یقین داشتند که پس از مراجعت به فرانسه و پس از اینکه بناپارت به تخت سلطنت نشست زحمات شوهرهای آنها به طوری جبران خواهد شد و از رجال مهم و درجه اوّل اروپا به شمار خواهند رفت و ناپلئون فداکاری آنها را کاملاً جبران خواهد نمود.

گاهی روزنامه های متفرقه و کهنه به دست فرانسویها می رسید. این روزنامه ها تا مدّت چندین روز دست بدست می گشت و هرکس راجع به آنها

۱ـ پادشاه روم، عنوان ناپلئون دوّم پسر ناپلئون اول بود که در آن موقع با مادرش در اطریش بسر می برد. مادرش (ماری لوئیز) دختر امپراطور بود. (مترجم)

نظریه‌ای ایراد می‌نمود و وقتی که جمع می‌شدند اخبار جراید را تاویل و تفسیر می‌نمودند. در یکی از جراید اعدام (مورات) و محاکمه (نی) اطلاع داده شده بود. (مورات) پادشاه ناپل بود و ناپلئون که هنوز کینهٔ او را فراموش نکرده بود در بدو امر با کلماتی سخت از او یاد می‌کرد و می‌گفت: این شخص دیوانه بود زیرا هیچ عاقلی با پنجاه نفر سرباز کورسی وارد (که لابرئ) نمی‌شود، ولی گورگود موضوعی را به خاطر بناپارت آورد که قدری تسکین پیدا نمود و گفت: حقیقتاً پادشاه ناپل سوار مجلل و قابلی بود و اشخاصی که حکم اعدام او را صادر کردند اژدها بودند نه بشر!

راجع به (نی) هم احساسات بناپارت از همین قرار بود. پس از اینکه استنطاقات او را از روی روزنامه خواند گفت: جوابهای خوبی نداده است و خصائل معنوی او کمتر از شجاعت و فداکاریش می‌باشد.

در یک جا به خاطرش آمد که (نی) به لوئی هیجدهم وعده داده بود که بناپارت را در قفس آهنین نموده و نزد او بیاورد ولی مجدداً کینهٔ او را فراموش کرد زیرا به خاطرش آمد که در عقب‌نشینی روسیه (نی) شصت هزار سرباز فرانسوی را نجات داد و وقتی که به اعدام او می‌رسید می‌گفت: مرگ (نی) جنایت بزرگی بود و خون او برای فرانسه تقدیس شده بود و لوئی هیجدهم و مهاجرین او فقط برای این از (نی) انتقام کشیدند که خجلت و شرمساوی فرار خود را جبران کنند!

این دو اسم که با سلطنت او شرکت داشت حقارت و خذلان زندگانی کنونی را بهتر در نظر او مجسم می‌نمود. اطرافیانش هم در اینموقع نسبت به این سربازان بزرگ احساس حقارت می‌کردند زیرا فعلاً جز مشتی خدمه کس دیگری را نداشت و دوستی نبود که شریک اندوه او باشد. دوستان جوانی و سرداران جوانی از قبیل (ژرنوت) و (بسیه) و (دورک) تماماً مردند و آخرین دوستش (مارمونت) به او خیانت کرد.

از آن به بعد بدون دوست باقی ماند و کراراً در زمان سلطنت خود می‌گفت که من مشتی متملق گو در اطراف خود جمع کرده‌ام ولی دوستی برای خود تهیه ننموده‌ام. شاید در موقع قدرت و توانائی و زمانی که تاج امپراطوری بر تارک او بود احتیاجی به دوستان نداشت ولی امروز که فقط یک پرنس مانده بود و دو هزار فرسخ او را از وطن و تمام چیزهائی که بدان علاقمند بود دور نموده بودند. برای رفع تنهائی و انزوا احتیاج به دوستانی داشت.

این اشخاص را که قضاء و قدر و یا جلب منفعت در اطراف او جمع نموده و شخصاً خود را مسؤل سعادت آنها می دانست خیلی پائین‌تر از او بودند و بین او و اطرافیان کنونی فاصله زیادی موجود بود و بهمین دلیل است که اطرافیان همواره او را امپراطور می خواندند و فرضاً هم امپراطوری او را فراموش کنند، بناپارت با یک نظر و با یک جمله آمرانه عظمت و سلطه خود را به خاطرشان میاورد. در بین اطرافیان کنونی کسی که بیش از همه مورد توجه ناپلئون قرار داشت لاسکاس بود. لاسکاس را از لحاظ حرارتی که برای بناپارت داشت و از لحاظ اینکه مستمع خوبی بود می‌پسندید. لاسکاس با لباس ماهوت آبی که دکمه های طلا داشت و شلوار کاز یمیه و پوتین‌های کوچک و کراوات حریر و کلاه بلند پوست کاستور مثل سگ در عقب ناپلئون بود و بناپارت گاهی از اوقات دست به پشت او میزد و به واسطه کبر سنی که داشت نسبت به او عطوفت می کرد، ولی لحن مذکراتش با مونتولون و گورگود که جوان‌تر بودند به طریقی دیگر بود.

یک روز راجع به جن‌ها صحبت شد و گفتند که شب‌ها جن‌ها در عمارت لونگود گردش می کنند ولی در واقع جن‌ها نبودند بلکه چند نفر از زنهای سیاه‌پوست جزیره بودند که شب‌ها برای ملاقات نوکرها می آمدند. مونتولون از کوکبرون تقاضا نمود که قراولان را توبیخ نماید که چرا چنین اشخاصی را به داخل عمارت راه می دهند، گورگود این موضوع را به بناپارت اطلاع داده و او متغیر شد و گفت:

چرا روح شما این قدر محدود است که خودتان را زندان‌بان من کرده‌اید، اگر یک مرتبه دیگر چنین موضوعی را به انگلیسیها یادآوری نمائید حتی در اطاق من هم قراول خواهند گذاشت، برای چه به آنها می گوئید که من در مورد خطر هستم؟ برای چه به آنها اینطور می فهمانید که ملاّحان و سکنهٔ جزیره که از اقامت من در اینجا به تنگ آمده‌اند می خواهند مرا بکشند؟

این کار غلطی است! از آن گذشته فرضاً خطری هم متوجه من باشد یکی از صاحب منصبان خودم در اطاق من خواهند خوابید نه اینکه یک نفر انگلیسی مستحفظ من بشود، شما را به خدا این قدر به حفظ جان من اهمیّت ندهید یعنی برای حفظ جان من انگلیسیها را بیش از این در کار من دخیل ننمائید و بگذارید خیالم راحت باشد.

دروغهای مونتولون، بناپارت را متغیر می کرد. هر لحظه راجع به زندگانی

نوکرهای لسونگود و اشکالا تیکه با انگلیسیها پیش می آمد راپرت های غیر واقع از طرف مونتولون به بناپارت داده می شد.

مادام مونتولون با وجاهت و طنازی که داشت تا اندازه‌ی جبران دروغها و خیالهای مونتولون را می کرد. مادام مونتولون همیشه راجع به عشق صحبت می کرد و بهترین موضوع صحبتهای او عشق بود بطوری که یک روز بناپارت درضمن صحبت گفت: برای یک زن هیچ چیزی بهتر از یک پسر خوشگل نیست و پس از گفتن این حرف یک مرتبه به طرف مادام مونتولون برگشته و گفت: خانم این طور نیست؟ شما بایستی از این موضوع بهتر اطلاع داشته باشید زیرا به قراری که می گویند شما معاشقات زیادی داشته‌اید، راستی حقیقت دارد که شما سه شوهر داشته و دو مرتبه طلاق گرفته اید؟

زن بیچاره قرمز شده و نتوانست جوابی تهیه نماید. دراین موقع گورگود هم حضور داشت.

بناپارت گفت: یکی از شوهرهای شما (مسیوروژر) و دیگری مونتولون است ولی نمی دانم شوهر سومی کیست؟

مادام مونتولون زیر لب گفت من نمیدانم چه کسی این عرض را نموده و چگونه یک شوهر سومی برای من فرض کرده اند...

مادام مونتولون چند روزی کینهٔ بناپارت را دردل داشت و از او دوری می نمود. یک روز بناپارت به مونتولون گفت که نمی دانم به چه علت مادام از من قهر کرده است؟ مونتولون قضیه صحبتی را که درحضور گورگود شده بود یادآور شد و بناپارت گفت: واقعاً یقین دارید که برای همین موضوع متغیر شده است! بسیار خوب، حالت من این است که بدون سوء نیت مردم را می رنجانم.

ولی بیچاره مادام مونتولون خیلی درزحمت بود زیرا اطاقش درجوار اطاق بناپارت بوده و چون با اطفالش زندگانی می کرد صبر و شکیبائی زیادی از خود بروز میداد، بچه های کوچکش نمی توانستند نه صحبت کرده و نه بازی کنند و نه بخندند. بمحض اینکه می خواستند حرفی بزنند مادام مونتولون به آنها می گفت صدا نکنید بناپارت کار می کند و یا ناپلئون استراحت می نماید و یا ناپلئون می خواهد بیرون برود. اطفال بیچاره جرئت نفس کشیدن هم نداشتند ولی خوشبختانه بناپارت بچه ها را دوست می داشت و آنها را نوازش می کرد و اقلاً اگر بچه ها از او شاکی

بودند او از بچه ها شکایتی نداشت.

گورگود که یک جوان حساسی بود از فرط بیکاری نزدیک بمرگ رسیده بود. گورگود یک سر باز تمام عیار و خیلی مایل به جنگ وجدال ومخاطرات وروی هم رفته برای عمل وجنگ وفتح فوق العاده قابل بوده ودراین موقع خودرا به شدت محدود میدید. لاسکاس پسر داشت، برتران و مونتولون زن داشتند، ولی گورگود نه پسر داشت و نه زن، یکه و تنها از همه جا و همه کس دور افتاده و نداشتن عیال او را در زحمت گذاشته بود.

برتران و زنش نسبت به او خیلی رأفت می کردند ولی گورگود، برتران را در مقابل خصائل خود شخص کوچکی میدید و او را دوست نمی داشت، لاسکاس را (ژزو یت)[1] و مونتولون را پا پهن و مفتن لقب داده بود. در میان تمام همراهان فقط بناپارت را صمیمانه دوست می داشت، و در عین دوستی هم نسبت به او حسادت می ورزید، مثلاً می خواست نگاهی مثل نگاه بناپارت و تکلّم وحرکاتی مثل بناپارت داشته باشد و تمام اینها را در خود جمع کند، از این جهت و به واسطه سادگی و صداقت خشن خود باعث اذیّت بناپارت میشد، خصوصاً برای مادر خود که در فرانسه باقی مانده و به قول خودش وسیله معاش نداشت خیلی غصه می خورد. یک روز بناپارت به او گفت: شما که مادر خود را اینقدر دوست می دارید دیوانه هستید، مگر من مادر ندارم؟ در دنبالهٔ این کلام از او پرسید که مادر شما چند ساله است؟

گورگود جواب داد شصت و هفت ساله! ناپلئون گفت خوب پس مطمئن باشید که هرگز مادر خود را نخواهید دید و قبل از این که به فرانسه مراجعت نمائید مادر شما مرده خواهد بود.

گورگود پس از این حرف به چادر خود رفته و شروع به گریه کردن نمود.

از آنجائی که بناپارت نمی خواست هیچ یک از افراد خود را مهموم ببیند او را نزد خود طلبید و گورگود در یادداشت های خود مینو یسد که بناپارت بمن گفت

۱ــ ژزو یت، فرقه مذهبی مسیحی که در شرق موسوم به یسوعیین شدند و یسوع اسم معرب (ژزو) یعنی حضرت مسیح است و فرقه ژزو یت (یسوعیین) در اروپا برای جلوگیری از توسعه مذهب پروستانی بوجود آمد. (مترجم)

که اگر تو دو سه سالی با من باشی بیش از تمام همراهانم فایده خواهی برد، من هنوز آنطور که باید ترا نشناخته ام ولی با این استعدادی که من در تو می بینم لایق کارهای مهمی هستی، تو نبایستی با مونتولون رقابت کنی زیرا او در جادهٔ دیگری است و تو در جادهٔ دیگر.

گورگود پس از دلداری بناپارت تسکین یافته بود، اما بعد از چندی مبتلا به اسهال خونی شد و در موقع مرض هر روز ناپلئون به بالین او آمده و او را نوازش می کرد. سایر همراهان هم با او ملاطفت می کردند بطوری که خودش در خاطرات خود می نویسد که ژنرال برتران مثل برادر بزرگی با من رفتار میکرد و مونتولون و لاسکاس هر دو به من محبت داشتند.

ولی بمحض اینکه از ناخوشی برخاست مجدداً سوء اخلاقش عود کرد.

روابط بناپارت با مارشال برتران و خانم او چندان خوب نبود، بناپارت هرگز نسبت به زوجهٔ برتران ملاطفتی نداشت زیرا فراموش نکرده بود که مشارالیه با کمال جدیت از آمدن همسر خود به سنت هلن ممانعت میکرد و از آن گذشته بعد از ورود به سنت هلن شکایتها و ناله های مادام برتران، بناپارت را متاذی کرده بود. مادام برتران بین شوهر خود و ناپلئون اختلاف انداخت زیرا نگذشت شوهرش در لونگود اقامت نماید و او را وادار کرد که منزل علیحده تهیه کند و نیز با فامیل های جزیره و خانواده صاحب منصبان انگلیسی مراوده زیادی داشت. غالباً به منزل امیرالبحر کوکبرون می رفت و چون تنبل بود بعضی از روزها را در تخت خواب گذارنده و حتی المقدور کمتر به لونگود می آمد و روزهای یکشنبه که بنا بود خانواده برتران برای شام حاضر شوند مدتی دیگران را منتظر می گذاشت. بناپارت که این حرکات را میدید یک روز گفت که برتران و زوجه اش در جزیره الب هم همین کار را می کردند یعنی جز خود به کس دیگر توجه نداشتند و فراموش کرده اند که به من هم تعلق دارند، این دو نفر خانه مرا یک مهمانخانه فرض کرده اند که هر وقت مایل باشند برای صرف شام حضور به هم رسانند.

یکی از روزهای آوریل مارشال برتران به بناپارت اطلاع داد که زوجه اش از گردش در قصبه جامستون خسته شده و فردا برای شام حاضر نخواهد شد. بناپارت پس از خروج برتران به گورگود گفت که این خستگی عذر و بهانه است و گورگود را مأمور نمود که نزد مادام برتران رفته به او بگوید که اگر به نظریه او اهمیت

میدهد و عقیده اش را نسبت به خود ذیقیمت میداند بایستی رفتار خود را ترک نماید.

گورگود به منزل برتران که در (هوتس کات) بود رفته و پیغام را ابلاغ کرد، مادام برتران گریه نمود و مارشال برتران از زوجه اش دفاع کرده و گفت زن من ناچار است که برای تفریح به قصبه جامستون برود و من احساس میکنم که در اطراف بناپارت دسیسه و توطئه میشود و لونگود برای این دسیسه ها متناسب نیست.

ناپلئون آنها را از نظر دور نمود و روز یکشنبه خانواده برتران در منزل خود باقی ماندند و سر میز غذا حاضر نشدند و بناپارت این روز را به تنهائی در اطاق خود صرف شام نمود، گورگود گفت: اگر در پاریس بودیم برتران هرگز چنین کاری نمی کرد.

تا یک هفته کینه و خصومت ادامه داشت، گورگود سعی میکرد بناپارت را فرود آورد و برتران را آرام نماید. روز یکشنبه بعد که یکشنبه عید پاک بود مادام برتران سر میز شام حضور بهمرسانید ولی باز هم در حضور ناپلئون رفتار ملایمی را اتخاذ ننمود و با اینکه روز جشن بود شام بقدری با برودت صرف شد که ساعت نه ونیم بعدازظهر از یکدیگر جدا شدند.

اینگونه اتفاقات سطحی معمولاً دوامی نداشت و در ایام لونگود روزهائی می رسید که به کلی اختلاف و دوگانگی از بین برداشته می شد، دیگر از غذا شکایت نمی کردند و شاید تعجب می نمودند که برای چه از منزل و جای تنگ شکایت داشته اند، نزاع زنها و رقابت مردها از بین میرفت. مونتولون و لاسکاس و گورگود برای چند روزی آرام می گرفتند. بناپارت حسن اخلاق خود را احراز می نمود. هوای جزیره به استثنای مه و باد و باران معتدل بود به طوری که لاسکاس در خاطرات خود نوشته است که این هوای معتدل و یک نواخت بیش از هر چیز ما را خسته می کرد. ناپلئون عقیده اش برخلاف لاسکاس بود و می گفت شاید سنت هلن برای یک نفر تبعید شده بهتر از سایر جاها باشد، ما اگر در نقاط مرتفع بودیم از سرما تلف می شدیم و یا اگر در یکی از جزایر استوائی سکونت داشتیم حرارت مرطوب ما را به سختی تلف می کرد.

انگلیسی ها هم همیشه در نظر بناپارت منفور نبودند، و گاهی از اوقات شخصاً به امور زراعت اراضی لونگود توجه می کرد، گاهی هم دسته گاو آهن را بدست می گرفت. اغلب نزد مادموازل ماسون می رفت و در کنار تپه با او

می نشست. مادموازل ماسون دختری بود که حرکات و رفتار مردها را داشت و در صرف جزیره گردش کرده و تقریباً همه جا دیده میشد و مرکوب او هم گاو بود. بنپارت خانم معاون حاکم جزیره و (غنچه گل) و بیتزی شیطان و خواهر او را سوار کالسکه کرده اطراف جزیره میگردانید. در آن روزهای خوب احیاناً برای «امیرال کوکبرون» هم رؤف وملایم شده و نظر به این که عنقریب، کوکبرون عازم اروپا شده وکس دیگری به جای او می آمد می گفت: یقین بدانید که در آتیه برای کوکبرون متأسف خواهیم شد، این شخص مرد شرافتمندی است گرچه خشونت او قدری ما را رنجیده خاطر ساخته ولی مطلقاً یک سرباز پیر و دلیر است.

بناپارت از صحت مزاج خود خیلی مسرور بود و می گفت در تمام عمرم این قدر صحیح المزاج نبوده‌ام و تعجب می کنم که چگونه این حوادث تغییری در مزاج من نداده است! از روی نظریات و صحبت های او معلوم میشد که در مراجعت نزدیک خود به اروپا تردید ندارد و می داند که بزودی روزهای خوشی فرا رسیده و سعادت جدیدی در قارهٔ اروپا انتظار او را دارد.

فصل هشتم

سرهودسون لو حکمران جدید

چهاردهم آوریل ۱۸۱۶ حکمران جدید جزیره سنت هلن، سرهودسون لو به وسیله کشتی (فانتون) مقابل جزیره سنت هلن رسید. فرانسویها در لونگود امیدوار بودند که ورود او باعث تقلیل فشار و آسان شدن اسارت آنها خواهد شد. راجع به کاریر و شخصیت او نظریات مساعدی ابراز میکردند زیرا اطلاع داشتند که مشارالیه دارای رتبه ژنرالی و سربازی با احتشام است و چندین زبان را به خوبی تکلم می نماید و با پادشاهان اروپا تماس داشته و البته نزاکت او بیش از کوکبرون خواهد بود و همانطوری که درخور مقام بناپارت هست با او رفتار خواهد نمود، بنابراین با کمال بی صبری منتظر او بودند. بنگام بعدازظهر به حضور ناپلئون آمده و به او اطلاع داد که کشتی حامل هودسون لو مشاهد می شود، بناپارت در حضور بنگام لباس پوشیده و کالسکه درخواست کرد و به گردش رفت تا کشتی را که در مقابل جزیره وسط دریا لنگر انداخته بود مشاهده نماید.

فردا صبح پوپلتون صاحب منصب متحفظ انگلیسی لونگود به بناپارت پیغام داد که سرهودسون لو روز شانزدهم آوریل برای ساعت ۹ صبح جهت ملاقات درمی آید.

قطع نظر از اینکه چنین ساعتی برای ملاقات غیرعادی بود بناپارت از اینکه هودسون لو شخصا ساعت ملاقات را تعیین نموده بود مکدر شد. فردا صبح در ساعت ۹ سرهودسون لو به اتفاق ژنرال بنگام و امیرالبحر کوکبرون و باستاد خود به درب

عمارت لونگود آمده و پس از این که در زیر باران و ضربت باد از اسب فرود آمدند، علی به آنها اطلاع داد که ناپلئون نظر به کسالتی که دارد هنوز از خواب بیدار نشده است. هودسون لو که منتظر این نوع پذیرائی نبود به مونتولون و گورگود سلامی داده و به وسیله پوپلتون اصرار کرد که به حضور پذیرفته شود ولی نتیجه نبخشید، سپس در اطراف باغ گردش نموده و به منزل برتران رفت تا از او سئوال نماید که «ژنرال بناپارت» چه موقعی او را خواهد پذیرفت و ساعت ملاقات برای فردا ساعت دو بعدازظهر معین شد.

فردا سِرْهودسون لو به اتفاق امیرالبحر کوکبرون و صاحب منصبانش دو مرتبه به عمارت لونگود آمدند. مارشال برتران آنها را در سرسرای عمارت پذیرائی نموده و به ناپلئون اطلاع داده و اجازهٔ ورود صادر شد. (نوروزا) حاجب، در مقابل درب سالون ایستاده بود. برتران درب را گشوده و به او امر کرد که سر هودسون لو حاکم جزیره را وارد کند. حاجب اطاعت کرده درب را گشود و پس از این که سِرْ هودسون لو وارد اطاق شد کوکبرون که مطابق معمول خود می خواست حاکم را تعقیب نماید نتوانست وارد اطاق شود زیرا حاجب درب را به روی او بست، کوکبرون نشست و به انتظار اینکه او را صدا خواهند زد بالاسکاس و مونتولون و گورگود شروع به صحبت کرد.

سر هودسون لو پس از اینکه وارد سالون شده به بناپارت سلام داد. ناپلئون در مقابل بخاری ایستاده بود و چون او سکوت اختیار نموده بود سر هودسون لو گفت: آقا! من آمده ام که وظایف خود را به اطلاع شما برسانم.

بناپارت گفت: شما به زبان فرانسه صحبت می کنید؟ بسیار خوب! ولی گمان میکنم که ایتالیائی هم میدانید شما در (کورس) فرمانده یک فوج نبودید؟

«لو» سر فرود آورد.

بناپارت گفت: پس با ایتالیائی صحبت می کنیم.

قدری راجع به مسافرت و جنگی که هودسون لو در آنجا نموده، صحبت کردند و سپس به موضوعهای خصوصی پرداختند. بناپارت از «لو» سئوال کرد که شما متأهل شده اید؟ و پس از اینکه هودسون لو جواب داد که مادام لو به اتفاق او به جزیره سنت هلن آمده است بناپارت آهی کشیده گفت: عیال شما همراه شما است! بنابراین سعادتمند هستید، چند سال سابقه خدمت دارید؟

سرهودسون لو جواب داد بیست و هشت سال، بناپارت گفت: پس سابقهٔ سربازی من زیادتر از شماست زیرا من تقریبا چهل سال است که سربازم.

هودسون لو تبسم نموده و جوابی نداد، او اجازه خواست که صاحب‌منصبان خود را معرفی نماید. برتران صاحب‌منصبان را صدا زده و بناپارت به هریک چند کلمه تعارفی نموده و سپس با سر اشاره نمود یعنی لحظات پذیرائی تمام شده است.

انگلیسیها از اطاق خارج شدند. کوکبرون که به واسطه عدم حضور در اطاق از شدّت خشم قرمز شده بود به حاکم اعتراض نموده و ظاهراً یک لحظه مردد ایستاده و بعد همگی رفتند.

موضوع آمدن امیرالبحر کوکبرون مسبوق به سابقه نبوده و بناپارت نمی دانست که او هم همراه «لو» خواهد آمد، پرتی حواس برتران و عدم شناختن موقع از طرف حاجب دست به یکدیگر داده و باعث تولید این واقعه گردید. بناپارت دراین موقع ازحرکت مز بورراضی بودو وقتی که به باغ رفت وصاحب منصبانش موضوع را به او حالی کردند دستها را بهم مالید و به قهقهه خندید و بطوری که لاسکاس مینویسد مثل طفلی که از گول زدن للهٔ خود مسرور بشود، مسرور گردید و گفت: آه نوروزا! معلوم میشود که تو هم قدری هوش داری و بعد متغیر شده و گفت: امیرالبحر که وارد اطاق نشد قضیه بنفع او تمام شد زیرا من می بایست درحضور تازه واردین خشونتهای او را یادآوری میکردم، واقعاً امروز یک میلیون ارزش داشت ولی قدری بعد از آن که تفکر نمود احساس کرد که این توهین قدری سخت بود زیرا اگر کوکبرون تقصیر داشته در موارد متعددی هم حرکات و رفتار او قابل تحسین بوده است بنابراین مونتولون را برای عذرخواهی نزد کوکبرون فرستاد ولی امیرالبحر که خیلی مکدر شده بود بابرودت جواب داد.

بناپارت نظر بد سوئی دربارهٔ هودسون لو نداشت و به (اومارا) طبیب خود گفت که گرچه تازه وارد از نقطه نظر هوش و ذکاوت تعریفی ندارد ولی درعوض مؤدب است تا رفتار او را نبینم نمی توانم دربارهٔ او قضاوت کنم. سرهودسون لو با بناپارت هم سن بود. مردی بود کوچک اندام و لاغر و به واسطهٔ لاغری، خطوط قیافهٔ او برجسته می نمود، پیشانی بزرگ و دماغی طویل و زبانی کوچک و چانه ای نوک تیز داشت، ابروان پهنی برچشمهای سبز او سایه انداخته بود، از نقطه نظر حرکات بدن، نظامی بود و قدمهای تند برداشته و ژست های سریعی بجا

می آورد و قامت را راست نگاه می داشت.

سر هودسون لوپسر یک جراح قشون بود و در سن هیجده سالگی در جبل الطارق وارد خدمت نظامی شد و در عملیات جنگی که انگلیسی ها بر علیه فرانسه در زمان انقلاب بعمل آوردند شرکت کرده بود. هودسون لو فعال و جاه طلب بود. در زمان جوانی خود زبان های اسپانیولی و فرانسوی و ایتالیائی را یاد گرفته و موقعیکه انگلیسی ها جزیره کورس را اشغال کردند او در کورس بوده و به جزیره الب هم رفته بود، در نقاط دیگری مثل پرتغال و ناپل و سیسیل و کاپری هم حضور داشته و در کاپری رئیس اداره جاسوسی و پلیس بود و با اینکه برای دفاع جزیره کاپری جدیت زیادی کرد ولی لامارک فرانسوی جزیره را از او گرفت. در سال ۱۸۱۲ حاکم جزیرهٔ ایونین شد و به درجه کلنلی رسید وپس از مأموریت هائی که در اسکاندیناوی و روسیه به او داده شد در سال ۱۸۱۳ در «بوتزن» جنگ کرده و برای دفعه اول بناپارت را درآنجا دید وچون وابسته انگلستان در قشون پروس بود در جنگ لیپزیک و جنگ فرانسه همراه «فن بلوخر» فرمانده قشون پروس در جنگ شرکت داشت. سر هودسون لو خبر عزل بناپارت را به لندن برده و درآنجا به درجه ماژور ژنرالی رسید.

لرد باتهورست (نخست وزیر) او را به سمت حکومت جزیره سنت هلن تعیین نمود. سرهودسون لو بدواً از این انتصاب متعجب گردید و حاضر به قبول آن نشد زیرا از انجام ماموریتهای مهمی دور می ماند ولی او را به سمت سرتیپ دوّم در محل حکومت تعیین نمودند که درطی مأموریت سنت هلن دارای این رتبه بود و سالیی دوازده هزار لیره انگلیسی که سیصد هزار فرانک طلای آن موقع بود و به حساب پول امروز سالی سه میلیون فرانک میشود حقوق دریافت نماید و از آن گذشته برای اضافه حقوق سرتیپ دوّمی سالی دو هزار لیره انگلیسی هم اضافه دریافت داشته و تمام مخارج او در جزیره سنت هلن از لحاظ مسکن و روشنائی و آتش و غذا و خدمه، مثل سایر مامورین عالی رتبه انگلیسی بعهده دولت بود. سر هودسون لو پس از اینکه مأموریت مزبور را قبول کرد شش ماه در لندن توقف نمود و با زن وجیهی به نام بانو «جونستون» که دارای دو دختر و بیوه بود ازدواج کرد. زن او ثروتی نداشت و با بعضی از جامع عالیه لندن ارتباط داشت.

کابینه انگلیس در اول حاضر به دادن عنوان امپراطوری به بناپارت نگردید و

این امر بر اثر انتصاب سر هودسون لو که زندانبان بناپارت بود مضاعف شد. هودسون لو آدم شریری نبود، مردی بود خدمت گذار و نسبت به مملکت خود فداکار و مدیر خوبی به شمار می رفت و سلق سادهٔ داشت ولی از نقطه نظر احساسات و افکار متوسط بود.

مأموریت های جاسوسی که در مدیترانه انجام داده بود سوءظن فوق العاده در او تولید نمود و گاهی از اوقات عنان اختیار را از دست میداد و فوق العاده خشمگین میشد. هودسون لو جریان اداری و کاغذپرانی را دوست می داشت، راپرتهای متفرقه را جمع آوری میکرد، حتّی کوچکترین کاغذ و چیزی که روی آن خطی نوشته شده باشد در نظر او اهمیت داشت.

(این شخص در ضمن پنج سالی که در جزیره سنت هلن مأموریت داشت، خاطرات خود را در یک صد و سی و پنج جلد کتاب بزرگ جمع آوری و طبع نمود و نسخه این کتاب خیلی کمیاب و تا آنجا که ما میدانیم یک دوره از خاطرات او در کتابخانه «وست مینستر» و یک دوره دیگر در کتابخانه ملی انگلستان و یک دوره هم در کتابخانهٔ ملی پاریس است.)

سر هودسون لو معتقد به مقررات اداری، دقیق، کنجکاو، محدود، عصبانی، متکبر، محجوب، و غضوب بود، با اینکه چندین زبان را میدانست ولی چون تربیت و تعلیم عمیقی ندیده بود به ظواهر و سطحیات وقع و اهمیّت زیادی می گذاشت و آداب و رسوم را اعتنا نمی کرد بطوری که خود انگلیسیها با یک مفهوم زشت او را معرفی می کردند و میگفتند: «لو! «جنتلمن نیست»»، هودسون لو جنتلمن نبود یعنی در زمرهٔ آن انگلیسیهائی محسوب نمی شد که افتخار و شرف را مافوق منافع و خدمت قرار میدهند.

تعلیماتی که از طرف لرد اول کابینه انگلستان (نخست وزیر) به او داده شد همان دستوراتی بود که به کوکبرون داده بودند. خلاصه این تعلیمات از این قرار بود که نسبت به ژنرال بناپارت بایستی نظیر یک نفر اسیر جنگی رفتار شود، به این معنی که از حیث زندگانی و معاش بایستی بطور مناسب وسایل لازم را برای او فراهم کرده و نمیتواند از حبس گاه خارج شود و بدون واسطهٔ دولت انگلستان با کسی رابطه و یا مکاتبه داشته باشد ولی با تهورست لرد اول کابینه انگلستان (نخست وزیر)، سر هودسون لو را ترساند و به او گفت که بناپارت در جزیرهٔ الب

(سرچامپل) زندان بان خود را گول زده و فرار کرده بود و برای اینکه مخارج فرانسویان جزیره سنت هلن کم بشود لرد باتهورست، هودسون لو را مأمور نمود که اعلامیه مخصوصی را به امضاء تمام همراهان بناپارت برساند و اگر اعلامیهٔ مزبور را امضاء نکنند، آنها را به طرف افریقا فرستاده از آنجا به اروپا معاودت خواهند داد باتهورست در آخرین ملاقات که با سرهودسون لو نموده بود به او اینطور فهماند که این (بونی شیطان) بایستی آخرین ایام خود را بدون سر و صدا دریکی از جزایر دور دست اقیانوس بسر ببرد و همانجا بمیرد.

هودسون لو، فرانسه و فرانسویان را دوست نمی داشت، ولی چون بناپارت را در میدان جنگ دیده بود تا آن اندازه نظریه ای ناموافق درباره او نداشت اما حرفها و کلمات لرد باتهورست نظریه او را راجع به بناپارت به کلی تغییر داد. به ویژه آن که نسبت به مافوق خود مطیع محض بود و یک کلمه که از دهان مافوقش خارج میشد برای او حکم قانون مطلق را داشت.

به محض اینکه وارد جزیره شد، قبل از اینکه به ملاقات بناپارت برود شروع به اجرای تعلیمات کابینهٔ انگلستان کرد و فصلی از تعلیمات مزبور را به برتران اطلاع داد. بناپارت که از موضوع اعلامیه خبریافت به همراهان خود گفت: حالا دیگر شما سرنوشت خود را دانستید و باید تا ابد سرنوشت مرا تعقیب کنید یا به افریقا و اروپا مراجعت نمائید.

ساکنان عمارت لونگود به هیجان آمدند، گورگود خشمناک شد و گفت معلوم می شود می خواهند ما را از امید دیدار خانواده خود مأیوس نمایند. زنها گریه کردند، مادام برتران شب را نخوابید. ناپلئون از اطاق خود خارج نشد. بناپارت میدید که رفقای او از امضای این اعلامیه متنفر هستند حتی اشخاصی مثل مونتولون ولاسکاس که فوق العاده مطیع او بودند تردید داشتند، در اعلامیه مزبور بناپارت را از طرف همراهان وتوکران خود به اسم ژنرال بناپارت نامیده بودند. لاسکاس ومونتولون وگورگود اعتراضات شدید تنظیم کردند و برتران از امضای چنین اعلامیهٔ وهن آور بکلی خودداری کرد و رفتن به فرانسه را ترجیح میداد.

آنگاه دو روز از اوقات یاران با رفت و آمد بین جامستون ولونگود گذشت فرانسوی ها با سر هودسون لو و کوکبرون مشاوره نمودند. بالاخره خود را ناچار دید که در مقابل اعلامیه حاکم تسلیم شوند.

برتران که حاضر به اطاعت نشده بود اطلاع یافت که اگر اعلامیه را قبول ننماید در ظرف هشت روز با کشتی پانتئون باید به طرف اروپا برود، برتران می گفت که رفتن را ترجیح خواهم داد ولی بناپارت که سردار خود را به خوبی می شناخت گفت: مطمئن باشید که برتران از این حرفها میزند ولی در آخرین ساعت که باید سوار کشتی شود ترک عقیده خواهد کرد و مرا ترک نخواهد نمود.

نوکرها تماماً شرحی را که از کابینهٔ انگلستان املاء شده بود امضاء و (لو) به لونگود آمد و تمام نوکرها را یکی یکی به حضور ناپلئون آورد و از آنها سئوال کرد که آیا با اختیار کامل و به طیب خاطر این شرح را امضاء نموده اند؟ آنها همگی تصدیق کردند. تمام نوکرهای ناپلئون به وسیلهٔ امضای این اعلامیه اقداماتی را که از طرف دولت انگلیس در بارهٔ ژنرال بناپارت اتخاذ شده بود تصدیق نمودند، برای اینکه از مخدوم خود جدا نشوند. ولی سرهودسون لو در سایهٔ همین وفاداری وسیله دیگری برای دور کردن آنها از سنت هلن اندیشید و راپرتی برای لرد اول کابینهٔ انگلستان فرستاده و خاطرنشان نمود نظر به اینکه نوکرها و همراهان ناپلئون کتباً اقداماتی را که دولت انگلستان دربارهٔ بناپارت اتخاذ نموده تصویب کرده اند همین موضوع بهانهٔ خوبی برای دور کردن آنها از حول و حوش بناپارت میباشد!

در این رفت و آمد و مشاجره چند نفر از انگلیسیهائی که دوست فرانسویان بودند از جزیره رفتند. دوستان مزبور، حاکم جزیره و یکی دو نفر دیگری بودند که نسبت به ناپلئون و همراهان او خیلی رأفت و محبت به خرج میدادند. کلنل ویلکس و دختر او «لورا» که گورگود عاشق او بود قبل از حرکت از جزیره، نزد بناپارت آمده، مرخصی طلبیدند.

بناپارت آنها را با عطوفت پذیرفت و «لورا» را مورد تمجید و تحسین قرار داد.

همان شب مارشال برتران به منزل ویلکس رفته و از او سئوال کرد که آیا حاضر است یک پاکت سربسته را که ناپلئون برای نایب السلطنه انگلستان میدهد در لندن به نایب السلطنه تسلیم نماید؟ کلنل ویلکس معذرت خواست و گفت: اگر چنین کاری بکنم به اختیارات هودسون لو لطمه خواهم زد وهمان روز کلنل ویلکس این موضوع را به اطلاع هودسون لو رسانید.

بناپارت با حضور لاسکاس و گورگود قریب دو ساعت با ویلکس صحبت

کرد و راجع به هندوستان و جنگهائی که با انگلستان نموده بود مذاکره کرده و گفت که من همواره خواهان صلح بودم ولی افسوس که کابینه انگلستان منظور مرا درک نکرد.

بناپارت در خاتمه اظهاراتش گفت که فرانسه و انگلستان همواره صلح و سلم اروپا را در دست خود دارند و اگر به اتفاق اراده نمایند، اروپا در آغوش صلح و سلم خواهد خوابید و گرنه در آتش جنگ خواهد سوخت.

در آن روز بناپارت منتهای فصاحت و بلاغت و استدلال خود را به کار انداخته بود و از انگلیسیها و سجایای ملت انگلیس خیلی تمجید کرد و اظهار داشت که من به اطمینان این سجایا بود که وارد کشتی بلرفون شدم و به انگلستان آمدم و با کمال نزاکت کلنل ویلکس را ملامت نمود که چرا پیام کتبی او را به نایب السلطنه انگلیس نمی رساند؟ زیرا بنابر گفتهٔ او در تمام فرانسه حتی یک نفر هم پیدا نمی شود که از رسانیدن مکتوب ممهور محبوسی به پادشاهی امتناع نماید.

ویلکس گفت: در انگلستان هم همین طور است، مگر در مواردی که احکام مخصوص صادر شده باشد ولی هنگامی که ویلکس از حضور بناپارت رفت هر دو از یکدیگر راضی بودند.

روز بعد کاپیتن (هامیلتون) که بایستی با کشتی خود انگلیسی های جزیره را به انگلستان ببرد از طرف بناپارت پذیرفته شد. در آن روز هم بناپارت از کاپیتن مزبور تقاضا کرد که مکتوب او را به انگلستان برساند و وی امتناع نمود.

بناپارت گفت: پس از شما خواهش میکنم که از قول من به نایب السلطنه انگلستان بگوئید که یا مرا آزاد نمایند و یا به دارم بزنند.

فردای آن روز صدای توپی که علامت حرکت کشتی هامیلتون بود در لونگوود شنیده شد و گورگود آهی از ته دل کشیده و گفت: لورای عزیز خداحافظ!

هودسون لو که سوءظن داشت، پس از اینکه گفته های ویلکس و هامیلتون را راجع به رسانیدن مکتوب شنید سوءظنش زیادتر شد و فهمید که بناپارت سعی دارد که باب رابطه را با لندن آغاز نماید و ناامیدی بر هودسون لو غالب شده بود، زیرا اوضاع را برخلاف پیش بینی های خود میدید. پس از اینکه وارد جزیره سنت هلن شد با اینکه به واسطه ترفیع رتبه جدید خیلی بر خود میبالید، معذلک از طرف بناپارت و همراهانش به طریق عادی پذیرائی شد و کبر و غرور او از این نوع

پذیرائی لطمه دید. دعوی ژنرال بناپارت که خود را امپراطور میدانست و سایرین هم با این عنوان او را خطاب می کردند برای هودسون لو غیر قابل تحمل بود. بتدریج احساس کرد که وظیفه ای سخت را به عهده گرفته در صورتی که قبل از حرکت به انگلستان جز مزایا و منافع شغل جدید چیز دیگر را نمی دید. بار مسئولیتی که بر شانه ضعیف او وارد آمده بود خیلی سنگینی میکرد و طرز رفتار و حرکات بناپارت و همراهانش به او نشان میداد که بناپارت و سایر فرانسویان هرگز به اسارت رضایت نمی دهند.

مردی که در منزل خود یکه و تنها بود و جز چند نفر یاوری نداشت، هودسون لو را وحشت زده کرده و هودسون لو با این که سه هنگ پیاده نظام و پنج گروهان، افراد توپخانه و یک عده قوای چریک و یک اسکادر از کشتی های جنگی داشت که دائم اطراف جزیره کشیک می دادند و با این که صدها لولهٔ توپ از خارج و داخل جزیره به طرف لونگود دراز شده بود و با این که چندین کیلومتر اطراف لونگود محاصره گردیده، در تمام جاده ها و خطوط قراول و مستحفظ گذاشته بودند و در تمام برجها و قلل کوهها کشیک میدادند، معذلک از بناپارت و همراهانش می ترسید، گرچه این ترس و وحشت بدون علت واقعی بود ولی خواب را بر هودسون لو حرام می نمود. نصایح ستاد ارتش و اطرافیانش نیز او را بیشتر متوحش میکرد و چند حوادث کوچک هم که از طرف فرانسویها به واسطه عدم دقت و احتیاط اتفاق افتاد مزید بر علت شد و تمام این عوامل سبب گردید که هودسون لو تا آنجا که میتوانست فرانسویان را تحت فشار گذارد و خود را منفور آنان کرد و در عین حال زندگانی خود را هم چون زندگانی دوزخی ساخت.

هودسون لو زندگانی سکنهٔ جزیره را محدودتر کرد و در اطراف لونگود احتیاط زیادتر مرعی داشت و به کسبه جامستون قدغن نمود که اجناس را به نسیه به فرانسویان نفروشند و هیچ یک از اهالی جزیره مجاز نبود مراسله ای اعم از آن که عادی و یا غیر عادی باشد از فرانسویان دریافت کند. و یا به آنها تسلیم نماید. به صاحب منصبان فوج پنجاه و سوم و زن های آنها که برای ملاقات برتران و مادام برتران به منزل شخصی آنها میرفتند اعلام شد که ملاقات آنها مناسب نیست و مخالف میل مصادر عالیه است. به قراولان جزیره دستور داده شد که مواظبت زیادتری بنمایند و تعداد قراولان اطراف لونگود زیادتر شد و بالاخره هودسون لو،

برتران را تحت فشار گذاشت که ناپلئون را راضی نماید که صاحب منصب کشیک هر روز بتواند او را ببیند و از حضور وی در لونگود اطمینان حاصل کند.

ولی ازآنجائیکه روحیهٔ هودسون لو تعادلی نداشت و تصمیمات نقیض می گرفت به خیال افتاد که با محبوسین روابط نزدیکتر و دوستانه داشته باشد. در آغاز به ملاقات لاسکاس و مونتولون آمد و به موجب شرحی که در یادداشتهای خود نوشته، مشاهده نمود که اطاق آنها در واقع اطاق نمی باشد بلکه سوراخ است و به آنها وعده داد که آن وضع را اصلاح نماید و نیز قول داد که به محض اینکه وضع منزل آنها اصلاح شد دو هزار کتاب فرانسوی را که به همراه آورده در دسترس فرانسویان بگذارد و قبل از آن هم از کتابخانه قشون سنت هلن خاطرات نظامی جنگ های بناپارت را برای فرانسویان فرستاد و ناپلئون از اینکه اوراق حوادث گذشته خود را ورق می زد اظهار رضایت می کرد.

لاسکاس بر حسب دعوت هودسون لو به (پلانتاسیون هوز) که منزل حاکم بود رفت و با لیدی لو، خانم هودسون لو ملاقات نمود و بعد از مراجعت شرح ملاقات را تعریف کرد و گفت که زوجه (لو) جذاب و قدری اکتریس است. زوجه لو یک زن سی و پنج ساله، بلند بالا بود که لباس های ظریف می پوشید و در نظر لاسکاس بشاش و با نشاط و فکری جز حضور در مجالس و ضیافت های مجلل نداشت و زیاد صحبت می کرد و شوهر خود را مشغول می نمود و حتّی در حضور شوهرش می گفت که حاکم حقیقی جزیره سنت هلن (رید) است که رئیس ستاد ارتش شوهرش بوده و دارای مزایای حکمرانی است.

(رید) رئیس ستادارتش هودسون لو، نفوذی عمیق در هودسون لو داشت و با اینکه بیش از سی و سه سال از عمرش نمی گذشت به درجهٔ نایب سرهنگی رسیده بود، ولی درجات خود را درمیدان جنگ نگرفته بلکه در مأموریت های سیاسی وجاسوسی تحصیل کرده بود. در شهر (ژن) لو، او را به سمت رئیس ستاد ارتش خود تعیین کرد و از آن موقع به بعد دیگر از هودسون لو جدا نشد.

(رید) با سر و صورت گرد و چاق خود در برخوردهای نخست جلب توجه و جلب محبت می کرد و در روزهای اوّل، بناپارت او را رضایت بخش و مطبوع دید ولی بزودی تغییرعقیده داد، زیرا (رید) به واسطه نقص تعلیم و تربیت با ظاهری نیک، طبینت خشنی داشت و با فرانسوی های خصومت می کرد و اگر در حضور

ناپلئون هیئات موقر و ظاهر ملایم برای خود می آراست، با تمام وسایل، هودسون لورا وادار می کرد که محبوسین سنت هلن را بیشتر در فشار بگذارد و به محض اینکه در رفتار هودسون لوملایمتی احساس می نمود او را متنبه کرده گفته های لرد با تهورست را به خاطرش می آورد و او را برای احتیاط های شدیدتر تحریک می نمود.

(ماژور گروگر) آجودان حاکم جزیره و منشی و همکار صمیمی (لو) از لحاظ نمود به درجه (رید) نمی رسید ولی قابل توجه تر به نظر می رسید و مردی بود ظریف و شوخ و محتاط و چشمان سیاه و بینی عقابی و دهانی کوچک داشت و از اخلاق و عادات هودسون لو به خوبی مطلع بود و نقاط ضعیف روحیهٔ او را می شناخت و نظر به اینکه کاری وخوش حافظه و دارای حُسن انشاء بود و زبان فرانسه را به خوبی می دانست از مأمورین محتاج الیه سنت هلن محسوب می گردید و تمام گزارش هائی که هودسون لو برای لندن می فرستاد از زیر دست او خارج می شد و او هیچوقت خود در کارها مداخله نمی نمود و نظریه های شخصی ابراز نمی کرد و هر چه می گفتند اطاعت میکرد و بطور کلی مستخدم جدّی و بدرد خور بود.

روز سی ام اوریل هودسون لو به لونگود آمد و در آن روز ناپلئون کسالت داشت و از اطاق خود خارج نشده بود. هودسون لو جز لاسکاس دیگری را ندید. پوپلتون صاحب منصب کشیک که روز گذشته بناپارت رانديده بود تشویش خود را به هودسون لو اطلاع داد. هودسون لو به مونتولون گفت که از بناپارت درخواست نماید که به اطاق او داخل شود.

بناپارت بارب دوشامبر و کفش راحتی روی نیمکت راحتی دراز کشیده و چون از دو روز قبل ریش خود را نتراشیده بود، قیافه ای پژمرده را نشان میداد. مقداری کتاب اطراف او روی زمین ریخته بود و وقتی هودسون لو وارد شد از جای نیم خیز نمود و برای جلوس یک صندلی به هودسون لو نشان داد، هودسون لو از کسالت بناپارت اظهار تشویق کرد و اظهار داشت که اگر مایلید دکتر (باکستر) را که برای اداره نمودن مریض خانه این جزیره ازلندن آمده است به عیادت شما بفرستم؟ بناپارت گفت: احتیاجی به طبیب ندارم. هودسون لو اظهار تأسف کرد که کشتی (آدامنت) که قرار است بعضی از لوازم و احتیاجات بناپارت را بیاورد هنوز نیامده است. بناپارت جواب مختصری داد و مثل این بود که کسالت زیادی دارد. بناپارت بر علیه مقاوله نامه دول متحده اروپا که او را محبوس نامیده بودند اعتراض

کرد و گفت این مقاوله نامه چه معنی دارد؟ آنها حق ندارد که من را محبوس بنامند، نه این حق را دارند و نه قانون عمومی به آنها چنین اجازه میدهد و به دولت خودتان بنویسید که من علیه این مقاوله نامه اعتراض می کنم.

اگر شما مرا بکشید ابراز شجاعت و مردانگی نموده اید ولی تخفیف و حبس نمودن من دنائت و نامردی است و این جزیره برای من خیلی کوچک است. من روزی ده، پانزده فرسخ سواری می کنم و آب و هوای جزیره برای مزاج من زیان‌آور است و این آب و هوا با طبایع فرانسویان نمی سازد و فصول و آفتاب اینجا با فصول و آفتاب فرانسه خیلی تفاوت دارد و از هوای اینجا رایحه کسالت و مرگ استشمام می شود و وضع منزل من خوب نیست و مرطوب است و این گوشه جزیره به کلی خالی می باشد و حتی هیچیک از اهالی بومی حاضر به سکنی در این نقطه نشده اند.

هودسون لو جواب داد که آب و هوای جزیره بد نیست و برای بهبود زندگانی بناپارت از هیچگونه اقدام مضایقه نخواهد شد.

بناپارت گفت: یک تابوت برای من بفرستید و دو گلوله در مغز من شلیک کنید و برای من خوابیدن روی تخت خواب چلواریا حریر و اطلس علی السویه است[1]. من سربازم و با هرنوع زندگانی معتاد می باشم، شما مرا چون یک شخص جذامی وارد این جزیره نموده و به سکنه این جا قدغن کرده اید که با من حرف نزنند.

لونگود، بناپارت را کسل کرده بود، زیرا اردوگاه قراولان انگلیسی مقابل چشم او قرار داشت و اطراف لونگود محدود بود و بناپارت به هودسون لو گفت اگر حدود اینجا را وسیع تر کنید دیگر هیچ تقاضا نخواهم کرد. هودسون لو گفت این حدود را دولت او معین نموده و این جمله بی مطالعه از دهانش خارج شد و بعداً از گفتن این حرف پشیمان گردید.

چنین بود تعلیماتی که بدون مطالعه از راه دور و بدون این که بدانند درباره چه شخصی داده اند صادر می کردند.

این مصاحبه بین هودسون لو و بناپارت بالحن مؤدب و تقریباً صمیمی بعمل آمد، ولی هودسون لو مقاومت میکرد و تسلیم نمی شد و بتدریج بناپارت احساس کرد

۱ــ اشاره باین که در اروپا تابوت ثروتمندان را با حریر و اطلس مفروش می نمودند. (مترجم)

آن طور که کوکبرون را متقاعد مینمود نمی تواند هودسون لو را متقاعد نماید.

بازهم بناپارت راجع به اعلامیه‌ای که هودسون لو به امضای نوکرهای او رسانید و همه را با خویشتن مواجهه نموده اعتراض کرد و آنرا فحش و ناسزا می‌دانست. هودسون لو گفت که تقصیر این کار به عهده برتران میباشد.

پس از اینکه هودسون رفت بناپارت به لاسکاس گفت که براستی این آدم قیافه‌ای مشئوم دارد و مگر غیر از این شخص، زندانیان دیگری نبود؟

بر اثر رطوبت هوا برونشیت بناپارت شدت نمودو بقدری سرفه های شدید میکرد که در تمام عمارت صدای سرفهٔ او می پیچید و برای مداوا جوشانده‌می نوشیدو غذایش کم شده بود و گاهی از تختخواب بروی نیمکت راحتی میرفت و کتاب میخواند و جز لاسکاس و (اومارا) طبیب مخصوص خود کس دیگر را به حضور نمی پذیرفت. پوپلتون صاحب منصب کشیک با تمام جدّیتی که کرد نتوانست بناپارت را از پنجره ببیند و این موضوع را به حاکم خبر داد. سر هودسون لو به اتفاق (ر ید) به منزل برتران آمد و با برتران بنای مشاجره را گذاشت و گفت: بعدها پوپلتون بایستی روزی دو مرتبه صبح و شب از حضور بناپارت اطمینان حاصل کند.

برتران در جواب هودسون لو گفت که موضوع دیدار صبح و عصر را به عرض ناپلئون خواهد رسانید.

هودسون لو اظهار کرد که کسبه جامستون حق ندارند که مستقیم با فرانسویها رابطه داشته باشند، در صورتیکه تا آن موقع کسبهٔ جامستون با اجازهٔ دخول مخصوص که از برتران می گرفتند وارد عمارت لونگود شده به فرانسویها چیز میفروختند.

برای رفع مشکل دیدن بناپارت در لونگود، هودسون لو اظهار داشت که بناپارت دکتر «باکستر» انگلیسی را هم به اتفاق (اومارا) برای معالجه خود قبول نماید.

بناپارت گفت من باید جنون داشته باشم که طبیب دشمن را برای معالجه خود بپذیرم و به شوخی میگفت که دکتر باکستر گرچه طبیب خوبی است ولی زهر دهنده است!

به وسیلهٔ (اومارا) به دکتر باکستر اطلاع داده شد که آیا مشارالیه خود را یک طبیب زندان میداند که حسب الامر حاکم برای معالجه بناپارت مأمور شده یا اینکه خود را طبیب معالج بناپارت به حساب می آورد و در صورت اوّل بناپارت به

خدمات او احتیاج ندارد زیرا تمام راپرتها را به اطلاع حاکم خواهد رسانید و بناپارت نمی تواند یک جاسوس را در حضور خود داشته باشد ودر صورت ثانی و چنانچه خود را طبیب بناپارت بداند وی حاضر است تا زمان اقامت در جزیره سنت هلن او را به سمت طبیب خود بپذیرد.

دکتر باکستر که ایرلندی و انگلیسی بود اظهار داشت که خود را طبیب شما میدانم و مشاهدات و مسموعات خود را به حاکم اطلاع نخواهم داد ولی چون نمیتوانم خیانت کنم قول میدهم که جز صحبتی که مربوط به فرار و توطئه باشد سایر صحبتها را به حاکم نخواهد گفت.

بناپارت این شرط را قبول کرد و به (اومارا) دستور داد که دویست و چهل لیره به دکتر باکستر حقوق بدهد و چون حقوق رسمی باکستر سیصد و شصت لیره بود این مبلغ یک اضافه درآمد قابل توجه برای اومحسوب میشد.

رفتار باکستر که صادقانه و نجیبانه بود در نظر بناپارت جلوه کرد.

فقدان آداب دانی هودسون لو گاهی در سنت هلن تولید حیرت میکرد، از جمله زن فرمانفرمای هندوستان وارد جزیره سنت هلن شده بود و (لو) بدون اینکه قصدی سؤ داشته و بخواهد بناپارت را خفیف نماید به این فکر افتاد که از بناپارت و همراهانش دعوت کند که به عمارت حاکم بیایند و زوجهٔ فرمانفرمای هندوستان را ملاقات نمایند.

برتران و گورگود بقدری از آن جسارت و عدم رعایت رسوم متغیر شدند که حد نداشت و از بناپارت تکلیف خواستند و او گفت: (لو) احمق است و جواب ندهید.

بطوریکه گفتیم در این مورد اگر هودسون لو احمق بود نیّت سوء نداشت و حتی میخواست اظهار دوستی نماید ولی روحیه او با روحیه فرانسویها خیلی متفاوت بود و هیچیک از آنها از نیّات آن یک مطلع نمیشدند.

فصل نهم

اولین برخورد شدید بین حاکم و محبوس

روز ششم ماه مه کشتی «آدامانت» که مدّتی در انتظارش بودند و قرار بود که از انگلستان مبل و اثاثه و لوازم مخصوص ساختمان منزلی جدید را برای ناپلئون بیاورد وارد جزیره سنت هلن شد.

عمارت قدیمی لونگود از بدو ورود برای فرانسویان غیر مکفی بود و جراید آزادیخواه انگلستان دولت را ملامت کرده بودند که چرا چنان مکان محقر را برای محبوسی چون ناپلئون اختصاص داده است و کابینه لندن به جراید جواب داد که برای ساختمان یک عمارت متناسب نقشه های لازم تهیه شده و بزودی ساخته خواهد شد ومدتی صحبت از ساختمان یک عمارت چوبی میکردند ولی بعد آن موضوع را مسکوت گذاردند و هودسون لو به لونگود آمد تا نظر به بناپارت را برای ساختمان عمارت استفسار نماید.

ولی برای بناپارت مشکل بود که ساختن عمارت را تحمل کند زیرا تا وقتی که در لونگود اقامت داشت، آن حبس را موقتی می دانست و امید رستگاری او را شکیبا مینمود ولی پس از انتقال به عمارت دائمی، این امیّد از او سلب میشد.

ساعت سه بعدازظهر بود و بناپارت آن روز حالت خوشی نداشت، به سرعت لباس پوشید و وارد سالون شد. هودسون لو درون سالون ایستاده بود و بناپارت به او اجازه جلوس نداد. این واقعهٔ برحاکم ناگوار آمد و کلاه خودرا در اطراف دست میگردانید و با جملات کوتاه به بناپارت گفت اگر مایلید با مصالحی که از انگلستان آورده اند

عمارتی جدید برای شما ساخته شود و یا اینکه عمارت لونگود را با الحاق دو سه سالون وسیع‌تر نمایند؟

ناپلئون بدون اینکه کلمه‌ای بگوید حرفهای او را گوش داد و سپس خشمگین شد و بی آنکه جواب سئوال (لو) را بدهد گفت:

دولت شما چه میخواهد بکند؟ میخواهد مرا بکشد؟ آیا شما جلاد من هستید؟ من بکسی اجازه نخواهم داد که وارد خانهٔ من شود، این چه نوع رفتار است که نسبت به حیثیت من مینمائید؟ چه فحشی برای من بالا تر از این است که مرا بصرف شام دعوت کنید و بنام ژنرال بناپارت بخوانید، من ژنرال بناپارت نیستم من امپراطور ناپلئون میباشم.

بناپارت خود را امپراطور میدانست ولی هودسون لو آن مقام را نمی دید و ناراحت شد، گفت:

آقا من اینجا نیامده‌ام که تعلیمی از شما دریافت نمایم!

بناپارت گفت: خطای شماست که چنین صلاحیت را ندارید.

هودسون لو گفت: آقا من آمده‌ام راجع به کاری که بخود شما مربوط است شما را بیاگاهانم، اگر شما مایل به شنیدن این موضوع نیستید من پی کار خود میروم.

بناپارت گفت: من نخواستم که به شما توهین بکنم ولی ببینید که شما با من چگونه رفتار می کنید؟ این نوع رفتار دور از شئون نظامی است.

هودسون لو گفت که من سربازم ولی مطابق شعائر مملکت خود نظامی هستم تا بتوانم وظیفه خود را نسبت به کشورم بانجام برسانم و اگر شما از من شکایتی دارید بنویسید و من شکایت شما را به انگلستان خواهم فرستاد.

بناپارت گفت: نتیجه ندارد و شکایت من در آنجا مثل جزیره سنت هلن بلا تاثیر خواهد شد.

هودسون لو گفت: شکایت شما را در صورت تمایل خودتان در تمام جراید اروپا نشر خواهم داد.

بناپارت گفت: شنیده‌ام که بجای کاپیتن پوپلتون چند نفر از صاحب‌منصبان خود را انتخاب کرده‌اید که در موقع گردش در جزیره با من همراه باشند و من از رنگ لباس آنها متاذی نیستم و تمام سربازانی که بوی باروت را استشمام نموده‌اند و با آتش تعمید شده‌اند در نظر من یکسانند ولی من نمی توانم

خود را محبوس شما بدانم و اگر در دست شما مقیدم برای این است که قربانی و محکوم نفرت انگیزترین خیانتهای عصر حاضر شده ام.

در آن موقع بناپارت سئوالی راجع به منزل جدید کرد و گفت: آیا آن منزل را در محلی که من انتخاب می کنم خواهید ساخت و یا درجائی که شما تعیین می کنید می سازید؟

هودسون لو جواب داد محل ساختمان عمارت با موافقت نظر مشترک تعیین خواهد شد.

بناپارت گفت: بهتر این بود که راجع به این موضوع با مارشال برتران صحبت می کردید.

هودسون لو گفت: من بهتر می دانم با خود شما صحبت کنم. لحن شدید مکالمه آرام شده بود و بناپارت از پنجره بطرف بخاری میرفت و مراجعت می کرد و پس از قدری قدم زدن مثل اینکه ناگهان متوجه حضور حاکم شده باشد روی به او نمود و گفت: می خواهید که من عین حقیقت را به شما بگویم؟ من از ناحیهٔ شما هر نوع رفتاری را محتمل الوقوع می دانم و گمان می کنم که شما مأمور قتل من هستید.

در آن موقع بناپارت مستقیم به چشم هودسون لو نگاه می کرد و هودسون لو بدون اینکه پلک بزند جواب داد که من آخرین مرتبه که شما را دیدم می گفتید که راجع به روحیه ملت انگلستان اشتباه کرده اید و اینک هم راجع به روحیهٔ یک سرباز انگلیسی در اشتباه هستید.

یک لحظه هر دو آنها سکوت کردند و بالاخره هودسون لو گفت: آقا.....،

بناپارت سر را برگردانید.

هودسون لو گفت: می خواهم یک نفر از صاحب منصبان ستاد خود، نایب سرهنگ (و می نیارد) را به شما معرفی کنم.

بناپارت جواب داد که نمی خواهم او را بپذیرم و بین محبوسین و زندانبانان اشتراک معاشرت وجود ندارد.

(لو) سلامی داد و از در خارج شد ولی صورتش از شدت خشم سرخ شده بود و هنگام مراجعت به عمارت حکومتی به منزل برتران رفت و از رفتار بناپارت شکایت نمود.

بعد از مراجعت (لو)، بناپارت به لاسکاس گفت: عزیزم امروز خیلی خشمگین شدم و با تندی او را پذیرفتم و هر دومثل دوقوچ که می خواهند به جنگند مقابل هم ایستاده بودیم و امروز هیجانی شدید به من دست داد، زیرا گونه چپ من مرتعش شد و این علامتی است که از چند سال باین طرف تجدید نشده بود. پس از آن بناپارت قدری با کالسکه بگردش رفت و آرام شد، ولی در حمّام تجدید مطلع کرد و به لاسکاس گفت: عزیزم اینها بالاخره مرا خواهند کشت!

آن ایام درارو پاماههای بهار بود، ولی درجزیره سنت هلن فصل پائیز شروع شد و طبقات ابر و مه فضای لونگود را پوشانید و باران می بارید و زمین چنان گل شده بود که فقط سواران می توانستند آمد و رفت کنند و انواع دردها مثل رماتیسم و درد گلو و درد سر به محبوسین حمله ور شد و چون در آب جزیره املاح مینزی زیاد وجود داشت، عده ای از فرانسوی ها دچار پیچش و اسهال شدند و گوشت های بد هم مزید بر علت شد و اوقات فرانسوی ها صرف آمد و رفت یا کار کردن با بناپارت می شد.

دخترهای بالکومب به لونگود می آمدند و بیتزی شیطان فضولی می کرد و پشت سر مادام مونتولون اطوار از خود نشان میداد و دهان را کج می کرد. مونتولون، خانوادهٔ بریار را به مجلس بالی که تشکیل داده بود دعوت کرد و لاسکاس و پسرش از آن نوع مجالس مسرور میشدند و گورگود هم کماکان از همه کس و همه چیز ناراضی بود.

خانواده اسکلتون معاون سابق جزیره سنت هلن برای خداحافظی و عزیمت به اروپا نزد بناپارت رفتند و بناپارت ازهودسون لو شکایت کرد و با خانم اسکلتون صحبت کرد و من بأب یادگاریک سرویس قهوه خوری از چینی سور به او داد. دکتر واردن طبیب کشتی نورتمبرلاند برای عیادت امانوئل کوچولو که ناخوش بود و مدت دو ساعت با او صحبت کرد و سپس برتران او را دعوت نمود و مدّتی با یکدیگر گردش کردند.

کشتی (نورتمبرلاند همان کشتی است که از بندرپلیموت، بناپارت را به جزیره سنت هلن آورد.)

یک روز بناپارت ابراز نشاط کرد و به اتفاق مادام برتران سوار کالسکه شد و دکتر واردن را هم وارد کالسکه نمود و موقعی که شش اسب کالسکه با سرعت

حرکت می کردند، بناپارت سعی می نمود که به زبان انگلیسی صحبت کند و مادام برتران هنوز از کسالت اخیرش ابراز ملالت می کرد و بناپارت برای سرگرمی وی شوخی می کرد و دست را اطراف گردن او انداخته ، به زبان انگلیسی نادرست و مخلوط گفت: (هیز یزمی میسترس) یعنی این رفیقه من است. مادام برتران می خواست خود را از دست بناپارت نجات دهد و شوهرش، گران مارشال برتران به قهقهه می خندید.

بعد ناپلئون سئوال کرد که آیا در تلفظ آن عبارت اشتباه نکرده و وقتی که به او گفتند که چه عبارتی تلفظ کرده و معنایش چه بوده است، به زبان انگلیسی گفت:

اوه! نو! نو! هیزمی فر یاند! می لاو! نو! نات لاو! می فر یاند! می فر یاند!

یعنی، آه، نه! نه! می خوام بگویم دوست من! نه عشق من! نه عشق من ــ نه! دوست من! دوست من! بناپارت چند روز سوار اسب نشد و رفقایش او را وادار کردند اسب سواری نماید، زیرا سواری اسب برای مزاج او مفید بود، ولی بناپارت از اسب سواری متنفر شد، زیرا سواری او محدود و همواره تحت نظر صاحب منصبان انگلیسی بود.

عاقبت دوستانش او را مجبور کردند به اتّفاق لاسکاس و گورگود اسب سواری نماید و بناپارت قبول کرد و هنگام مراجعت از اردوگاه سربازان عبور نمود و سربازان از اردوگاه خارج شدند و برای او پیش فنگ کردند، ولی وقتی که این خبر را به حاکم دادند، هودسون لو قدغن کرد که در آتیه اگر چنین احترامی به محبوس نمایند، شلاق خواهند خورد.

یک مرد شرقی که قضاء و قدر او را به جزیره سنت هلن آورده و در آنجا آواره کرده بود، در خدمت اسکاتون معاون حاکم جزیره در آمد و پس از اینکه اسکلتون از جزیره سنت هلن رفت، مونتولون او را استخدام نمود و هودسون لو چون از او اجازه استخدام نوکر را نگرفته بودند در خشم شد و مستخدم بیچاره را سربازان انگلیسی با ضرب و شتم از لونگود بیرون کردند و قدغن نمودند که دیگر به آنجا مراجعت ننماید.

این نوع رفتار باعث خشم مونتولون و زنش شد وهمان روز برتران به قصبه جامستون رفت که زوجه بنگام را ملاقات نماید و حاکم جزیره در آنجا بود و به او

شکایت کرد و هودسون لو به او گفت که شما از وضع خود اطلاع ندارید و تصور می کنید که هنوز در تو یلری هستید و می توانید احکام و اوامر صادر کنید.

حاکم گفت: مونتولون بمن نوشته است که آشامیدنی که برای نوشیدن فرانسو یان فرستاده اند از آشامیدنی هائی است که طبقات پست فرانسو یان می نوشند و شما خیال می کنید که دولت من هم مثل دولت شماست.

وقتی برتران آن خبر را به بناپارت داد، وی مونتولون را احضار نمود و گفت چرا این مراسله را به حاکم نوشته اید و پس از این توبیخ شانه ها را بالا انداخت و شاید فکر می کرد که چقدر اطرافیان او ضعیف الروح و مسکین هستند.

عماراتی که اختصاص به سکونت مونتولون و زوجه اش و گورگود و اومارا داشت باتمام رسید و منزل برتران هم ساخته شد و تا منزل ناپلئون یکصد و بیست و پنج متر فاصله داشت.

زوجه برتران منزل را خیلی تنگ دید. حاکم جزیره یک اطاق دیگر هم با چوب ساخت و منضم به عمارت آنها نمود که از سه طرف پنجره داشت و سالون خوبی محسوب میشد.

دو نیمکت راحتی وشش صندلی راحتی و شش صندلی ازچوب سیاه که با برنزمزین شده بود و یک قالی و یک چهل چراغ وچند پرده وارد سالون نمودند و در اطاق ناپلئون یک اشکاف آکاژو وچند صندلی گذاشتند. اشکاف بزرگی هم در اطاق مارشان گذاشته شد که لباس های اربابش را آنجا بگذارد و بالاخره برای کتابخانه ای هم که بناپارت تصمیم گرفته بود در اطاق قبلی مونتولون دایر نماید سه اشکاف بزرگ کتابخانه از چوب آکاژو آوردند و مبل سابق بناپارت که بی مصرف شده بود بین همراهان ناپلئون تقسیم شد.

کشتی جنگی (موسکنیو) که از انگلستان آمد، مراسلات وجرایدهمراه خود آورد و بناپارت تقاضا کرد که تمام جراید را برای او بفرستند که مطالعه نماید و حاکم جراید را برای او فرستاد و نامه ای هم از طرف مادر بناپارت به شرح ذیل برای او رسیده بود.

(من بقدری پیر هستم که نمی توان دوهزار فرسخ راه را طی کنم و نزد تو بیایم، زیرایقین دارم در راه خواهم مرد، ولی با وجود این مردن درپیش تورا ترجیح می دهم،

بناپارت از خواندن این مراسله خیلی متأثر شد و برای این که بعد هم دیدن این مراسله او را متأثر نکند آن را پاره کرد و شروع به خواندن روزنامه (ژورنال دبا) نمود و پس از قدری مطالعه روی به لاسکاس کرد و گفت: این کاغذ مادر بیچاره‌ام بود. مادرم سالم است ولی می خواهد به اینجا بیاید.

آری امّا بناپارت راضی نبود که مادرش به او ملحق شود و یک نفر از اقوام او ولو آنکه مادرش هم باشد، نبایستی او را در آن حال ببیند.

(جان الفنتون) برادر صاحب منصب انگلیسی که در جنگ واترلو مجروح شده و بناپارت از او پرستاری نموده بود، یک وسیله سرگرمی برای بناپارت فرستاد و یک جعبهٔ عاج هم که دو طرف آن دارای تاج سلطنت بود نیز بدان ضمیمه نمود و بناپارت از دریافت آن اشیاء خوشوقت شد ولی سه قبضه تفنگ شکاری انگلیسی را که برای او فرستاده بودند به منزل حاکم برگردانید، زیرا در محوطه لونگود به جز موش صید دیگری نبود و در خارج از محوطه هم تحت نظر صاحب منصبان انگلیسی، بناپارت به شکار نمی رفت.

فصل دهم
کمیسرهای دول اروپا

روز هفدهم ژوئن کشتی جنگی (نیوکاستل) درمقابل سنت هلن لنگر انداخت. این کشتی حامل (کنتر آمیرال پولتنی مالکرلم) بود که بایستی قائم مقام امیرالبحر کوکبرون بشود واز طرف دولت انگلستان مأموریت داشت که از حضور بناپارت در سنت هلن همواره اطمینان حاصل نماید. علاوه بر او دو نماینده دیگر یکی موسوم به (کنت بالمن) از طرف الکساندر امپراطور روسیه و دیگری موسوم به (مارکی دومونت شنو) از طرف لوئی هیجدهم پادشاه فرانسه با کشتی آمده بودند که هر دو نظیر (پولتنی مالکولم) مأموریت داشتند که از حضور بناپارت در سنت هلن اطمینان حاصل نمایند.

روز بعد، از طرف امپراطور اطریش هم نماینده‌ای موسوم به «بارون استورمر» وارد جزیره شد. ورود نمایندگان دول متحده اروپا به جزیره باعث گفتگوی زیاد در عمارت لونگود شد و بعلاوه امیدواری کوچکی هم ایجاد نمود. بناپارت که دامنه تصوراتش وسیع بود تصور میکرد که نماینده امپراطور اطریش اخباری خوب از ماری لوئیز عیال بناپارت که دختر امپراطور اطریش بود و پسر او بهمراه آورده و نماینده امپراطور روسیه از طرف الکساندر تزار روس پیامی برای او دارد و شاید بتواند بوسیله وی با اروپا رابطه داشته باشد. صاحب منصبان بناپارت می گفتند مگر ممکن است که امپراطور روسیه وسیله فراهم نماید و دول دیگر را راضی کند که به اسارت او خاتمه دهند و او را به اروپا برگردانند، منتها بازنشسته اش کنند و راجع به نماینده

پادشاه فرانسه هم میگفتند که گرچه او طرفدار لوئی هیجدهم است ولی در هر حال یکنفر فرانسوی است مخصوص در جزیره سنت هلن که هزارها فرسخ با فرانسه فاصله دارد. مخالفتهای سیاسی آن قوه و قدرت محلی را ندارد که مانع دوستی شود. بناپارت با این ترتیب امیدوار بود که همواره یک کوردیپلماتیک[1] مهم نزد خود داشته باشد و حیثیت ومقام او تحکیم شود. مادام برتران ومادام مونتولون امیدوار بودند که دوست جدیدی مثل (مارکی استورمر) خواهند داشت و پیوسته محکوم به ملاقات انگلیسی ها نخواهند گردید.

(اومارا) از قصبه جامستون ومنزل حاکم اخباری خوب برای بناپارت آورد و اظهار داشت که کمیسر فرانسه را دیده است.

بناپارت گفت: این کمیسر فرانسوی چه جور آدمی است؟

اومارا جواب داد که آدمی است پیر موسوم به (مارکی دومونت شنو) من با یک عده از صاحب‌منصبان انگلیسی روی مهتابی که مشرف به منزل امیرالبحر کوکبرون است او را دیدم و مشارالیه بمن نزدیک شد و گفت: محض رضای خدا اگر بین شما کسی هست که زبان فرانسه را بداند، او را بمن معرفی کنید، زیرا من آمده‌ام تا آخرین روزهای عمر خود را در جائی بگذرانم که یک کلمه اززبان محلی آنجا را نمیدانم.

بناپارت خیلی خندید وگفت: معلوم است که آدم پرحرف و احمقی است. مگر رؤسای اینها احمقند که اشخاص بی صلاحیت و بدون مسئولیت را به سنت هلن می فرستند. این اشخاص جز اینکه اسب سواری کنند و از سنگ ها بالا بروند کار دیگری در اینجا ندارند، واقعاً دولت پروس حق دارد که از صرف پول بی فایده خودداری نمود.

«دولت پروس از اعزام نماینده وکمیسر خودداری کرده بود.»

بناپارت این حرف را زد و بلافاصله گورگود را مأمور نمود که به قصبه جامستون برود و ملاحظه کند که آیا (مارکی دومونت شنو) کمیسر فرانسه همان آدمی است که (اومارا) تعریف کرده است!

گورگود راپرت مساعدتری داد و گفت که کمیسرها در منزل (پوتئوس)

[1] ــ هیئات سفیران و وزرای مختار خارجی که در یک کشور برای وظیفه دیپلوماسی بسر می برند، بنام کور دیپلوماتیک خوانده می شوند. (مترجم)

منزل نموده‌اند و من در آنجا مارکی دومونت شنو وآجودان او «کروس» جوان را دیدم. مونت‌شنوخیلی برخودمیبالیدولی سایرین ادب زیادترنشان می دادند.

بناپارت فکر کرد که گورگود شاید ازمشاهده ادب آنها برخود مغرور شود وشاید بناپارت می ترسید که مبادا گورگود با مونت‌شنو وکروس آجودان آن‌متحد گردد واوراترک نماید.

در هر حال به گورگود گفت که مونت‌شنو شما را مادون خویش میداند و خواست که گورگود را از آن مرد متنفر نماید.

گورگود گفت که من مونت‌شنو را مثل شما یک مرد فاضل دیدم و همینقدر برای من کافی است.

مارکی دومونت شنو که درسن پنجاه ونه سالگی وارد جزیره سنت‌هلن شد، یک نفر درباری تمام عیار و مردی بود کوتاه قدوچاق وخطوط قیافه قشنگی داشت، لباسش مطابق مد قدیم و پودرزیاد به صورت میزد. مشارالیه ازخانواده‌های قدیم فرانسه بشمار می آمد و پس از روی کارآمدن بناپارت به وستفالی مهاجرت نمود و هشت سال در آنجا بود و سپس بطورخفیه وارد فرانسه شد و درلیون اقامت گزید.

گاهی از اوقات که صحبتی ازبناپارت بمیان می آمد میگفت: هروقت این مرد بزمین خورد من از شاه (مقصود لوئی هیجدهم است) تقاضا خواهم کرد که مرا زندانبان او نماید.

(مارکی دومونت‌شنو) خیلی مایل بود وسیله‌ای بدست آورد و خود را به بناپارت متصل کند، ولی وسیله‌ای در دست نداشت و در موقع رستوراسیون یعنی در ایامی که بناپارت را درجزیرهٔ الب محبوس نمودند ولوئی هیجدهم به تخت سلطنت نشست، مونت‌شنوبه پاریس آمد و تقاضا کرد که پاداش وفاداری او را بدهند، ولی چیزی بدست نیاورد و دوباره فرار کرد و بالاخره پس ازاینکه بناپارت درسنت‌هلن محبوس شد وخواستند نماینده‌ای از طرف فرانسه برای نظارت درمراقبت او بگمارند او را نامزد کردند.

مونت شنو هم فرصت را غنیمت شمرد وخواست تمام مزایای ممکن الحصول را ازاین انتصاب بدست بیاورد و گرچه نشان کردون روز[1] و رتبه ژنرالی به

۱ ــ به معنای لفظی نیمه نشان (نوارقرمز). (مترجم)

او داده نشد، ولی درعوض با عنوان (مارشال دوکامب) و سالی سی هزار فرانک حقوق، او را به سنت هلن فرستادند و یک نفر از صاحب منصبان جوان گارد مخصوص را هم که بیش از ۲۵ سال نداشت به عنوان منشی گری به او سپردند و آن صاحب منصب جوان همان (کروس) است که نام آجودان مارکی دومونت شنو را به خود بست.

کنت بالمن، نماینده پادشاه روسیه مردی بود ظریف و دلنشین و تربیت شده و با هوش و دارای قریحه، وی در آغاز صاحب منصب نظامی بود و سپس در سنین جوانی وارد خدمات سیاسی شد و در ناپل و وین ولندن منشی اول سفارت خانه بود و در سال ۱۸۱۳ وارد قشون شد. و در جنگ آلمان شرکت کرد و در جنگ واترلو وابسته شخص و لنگتن سردار معروف انگلیسی بود.

پادشاه روسیه مأموریت های مهم به او داد و با اینکه خود وی مایل به رفتن به سنت هلن نبود، آن مأموریت را قبول کرد و او از دوری از اروپا نترسید، زیرا شغل جدید او طوری بود که همواره به طفیل بناپارت در ذهن مخدوم خود حضور داشت.

نمایندهٔ اطریش، (بارون استورمر) یک نفر منشی ساده بود که در کنگره (شاتیون) عرض وجود کرد و عاشق دختر فقیر فرانسوی شد و دختر هم پس از اینکه به ازدواج بارون استورمر درآمد سوابق محقر زندگانی اش را فراموش کرد، ولی وطن خود فرانسه و بناپارت را در خفیه دوست می داشت و شوهر او بارون استورمر نه زیاد باهوش و نه ابله بود و اندامی فربه داشت و حسب الظاهر ملایم و مؤدب و با اطلاع و آداب دان جلوه و مثل تمام اشراف سابق به موقع و شأن خود اهمیت می گذاشت.

به محض اینکه کمیسرها وارد سنت هلن شدند، حاکم جزیره هودسون لو آنها را در عمارت خود به شام دعوت کرد و گرچه می خواست با آنها دوست باشد، ولی برای تسهیل انجام وظیفه آنها علاقه زیاد به خرج نمی داد و دولت انگلستان هم راضی به آن کنترل نبود و هودسون لو حضور کمیسرها را باعث اختلال کار می دانست و می ترسید که مبادا کمیسرها با بناپارت ائتلاف کنند.

ولی چون کابینه انگلستان نتوانست با اعزام کمیسرها مخالفت نماید، هودسون لو تصمیم گرفت که اعمال آنها را تحت نظر بگیرد و نگذارد مستقیم با بناپارت ارتباط حاصل نمایند.

تعلیماتی که به کمیسرها داده شده بود با یکدیگر موافقت نمی کرد.

مونت‌شنو و استورمر مأمور بودند که با دو چشم خودشان از حضور بناپارت در سنت هلن اطمینان حاصل کنند و هر دفعه هم که با دو چشم خود بناپارت را دیدند، صورت مجلسی تهیه نمایند و به پاریس و وین بفرستند.

و به آنها دستور داده شده بود که با بناپارت و اطرافیان وی هیچ نوع رابطه نداشته باشند واگر از طرف بناپارت وهمراهانش تشبثاتی برای حصول رابطه با آنها به عمل آید به حاکم جزیره اطلاع دهند.

ولی مأموریت بالمن نمایندهٔ روسیه آن قدرها سخت نبود و او مأموریت نداشت که با چشم های خود بناپارت را ببیند و مضمون دستوری که برای وی صادر شد از این قرار بود.

شما باید ناظر همه چیز باشید وهمه چیز را راپرت بدهید و با مأمورین انگلیسی مطابق روح اتحادومسالمتی که بین مملکتین روسیه وانگلستان حکمفرماست رفتار کنید و در روابط خودتان با بناپارت مقتضیات چنین مورد دقیق را رعایت نمائید و نه از ملاقات او احتراز کنید ونه وسایلی برای ملاقات او برانگیزید و در این مورد رفتار خود را با مقرراتی که از طرف حکومت جزیره تعیین می شود، تطبیق نمائید و از رعایت احترامات بناپارت خودداری نکنید.

پادشاه روسیه در حکم خود نوشته بود که نمایندهٔ او رعایت احترامات بناپارت را بنماید.

مونت‌شنو نماینده فرانسه در همان روز ورود خواست به عمارت لونگود نزد بناپارت برود و می گفت حالا که کشتی نورتمبرلاند در شُرُف عزیمت است، من بایستی با دو چشم خود از حضور بناپارت اطمینان حاصل کنم وارسال یک چنین راپرت برای فرانسه فوق العاده اهمیت دارد.

هودسون‌لو به آن نماینده عجول و با حرارت گفت که شما نمی توانید بناپارت را با ارادهٔ خودتان ملاقات کنید. مونت‌شنو گفت که دراین صورت با یک دسته از نظامیان به آنجا میروم و در صورت لزوم درب عمارت را خواهم شکست وداخل شده او را خواهم دید.

هودسون‌لو در آن روز او را از اجرای آن پروژه قشنگ! ممنوع نمود، ولی روز بعد مونت‌شنو تجدید مطلع کرده و روی به نماینده اطریش و روسیه نمود و گفت: آقایان امیدوارم در صورت تشبث به قوهٔ قهریه، شما با من موافقت کنید.

استورمر نماینده اطریش و بالمن نماینده روسیه به مونت‌شنو اعتراض کردند

و او هم که براثر مخالفت آنها مغلوب شده بود، خواهی نخواهی قانع شد و نه تنها آن روز بلکه روزهای دیگر هم بناپارت را ندید.

اعزام کمیسرها و نماینده ها مطابق قرارداد دول، مورخه دوم اوت ۱۸۱۵ بود و کمیسرها وظیفه داشتند که قرارداد مزبور را بضمیمه تعلیات خود به حاکم جزیره تسلیم نمایند، ولی نه مونت‌شنو و نه استورمر ونه پالمن هیچکدام سوادی[1] از قرارداد دوم اوت ۱۸۱۵ که سند اصلی محسوب می شد به همراه نیاورده بودند. بالاخره پس از سه هفته جستجو و تفحص در جامه دانهای استورمر یک نسخه از روزنامه (دبا) را دیدند که قرارداد در آن منتشر شده بود وهمان را سواد کرده برای حاکم فرستادند.

(لو) روز بیستم ژوئن به لونگود آمد تا امیرالبحر جدید را به بناپارت معرفی نماید.

کوکبرون یک روز بعد از ورود امیرالبحر جدید (پولتنی مالکوکم) بطرف اروپا رفت و از بناپارت اجازه مرخصی نگرفته بود ولی برحسب مرسوم از برتران دیدن کرد.

بناپارت «مالکوکم» را به خوشی پذیرفت، زیرا می خواست که در خلف کوکبرون نفوذ و تأثیری خوب بنماید تا در مقابل هودسون لو وسیله تعادلی در دست داشته باشد وحتی آن روز هم با (لو) بنزاکت وخوشی رفتار نمود. وی با امیرالبحر راجع به بحریه صحبت کرد وامیرالبحر اعضای ستاد خود را به بناپارت معرفی نمودو ناپلئون در موقع خروج آنها از امیرالبحر دعوت نمود که باتفاق زوجه اش مجدداً به ملاقات او بیایند. امیرالبحر بامسرّت تمام از درب خارج شد و بناپارت هم بنوبهٔ خود او را خیلی پسندید و گفت: این شخص مردی است که قیافه جذاب و روشنی دارد و دارای هوش و صداقت و شرف است و با هوش و صادق و یکنفر انگلیسی اصلی است، من وقتی که او را می بینم مسرور ومشعوف میشوم، من هرگز راجع به اشخاص دیگر باین زودی عقیده خوبی حاصل نکرده‌ام. او سر را بلند نگاه می دارد و هرچه فکر می کند با صداقت و با تهور می گوید و بدون اینکه وحشتی داشته باشد در چشم های طرف مقابل نگاه میکند.

(بناپارت در اینجا اشاره به هودسون لو می کرد که بواسطهٔ گرفتگی طینت، چشم ها را در موقع تکلم بگردش می انداخت.)

۱ — سواد در اصطلاح قدیم بمعنای کپیه‌برداری است (مترجم)

امیرالبحر، پنج روز بعد باتفاق زوجهٔ خود به لزنگود آمد. منزل آنها در (پلانتاسیون هوز) یعنی منزل حاکم بود وازآنجا تا منزل مارشال برتران با اسب آمدند و در منزل مارشال کالسکه ای از طرف ناپلئون برای آوردن امیرالبحر و زنش فرستاده شده بود.

زن امیرالبحر موسوم به لیدی مالکولم با زوجهٔ برتران در کالسکه جای گرفت و برتران ومالکولم سوار اسب شدند و مطابق معمول کالسکه چی ها با سرعت تمام اسبها را به حرکت درآوردند.

زوجه امیرالبحر از حرکت سریع اسب ها خیلی ترسید ولی مادام برتران او را آرام نمود.

مادام برتران می خواست زوجهٔ امیرالبحر را که با تمام خانواده های اشراف انگلستان رابطه داشت به خود مجذوب نماید و به این جهت صمیمانه برای او درد دل می کرد وشمه ای از تنهائی وغصه خود را بیان نمود و می گفت هر ماه در جزیره سنت هلن برای من حکم یک سال را دارد.

زوجهٔ امیرالبحر از اینکه به ملاقات مردی که ارو پا را در ظرف بیست سال به ولوله انداخته بود، می رود خیلی می ترسید. ولی مادام برتران او را مطمئن کرد. و می گفت که یقین بدانید بناپارت خیلی محبوب القلوب است.

وقتی که وارد سالون شدند بناپارت زوجهٔ امیرالبحر را در کنار خود روی نیمکت راحتی نشانید وسایرین را دعوت کرد که روی صندلی بنشینند، صحبت گرمی شروع شد. بناپارت از اوضاع ارو پا سئوال میکرد و امیرالبحر میگفت که تعداد قشون ممالک کم شده و سربازها به خانه ها مراجعت کرده اند.

زوجهٔ مالکولم در جواب بناپارت گفت که من سنت هلن را دوست میدارم زیرا شبیه به اسکاتلند انگلستان است.

به همان نسبت که امیرالبحر مورد توجه بناپارت قرار گرفت و وجاهت نظامی و صراحت و ادب او بناپارت را متأثر کرد، زوجه او با این که خیلی زشت بود و بواسطه افراط در توالت به مجسمه های رنگ و روغنی شباهت داشت، مورد احترام وتحسین بناپارت واقع شد، زیرا خیلی خوش صحبت و ادیبه و بشاش و مجلس آرا بود. زوجه امیرالبحر هم بناپارت را پسندید واو را شخص موقر و ظریف و با اطلاع و بزرگ تشخیص داد. از آن گذشته بناپارت در جنگ واترلو برادر مجروح او را پرستاری نموده و از مرگ نجات داده بود، که این دلیلی دیگر برای محبوبیت

بناپارت بود.

امیرالبحر وزنش بعدها در عمارت لونگود از دوستان صمیمی بشمار رفتند. ناپلئون با امیرالبحر خیلی فامیلی و دوستانه صحبت می کرد وزوجه او را در باغ خود میگردانید و برایش گل می چید. این دو انگلیسی گرچه مخالف امر حاکم عملی نمی کردند، ولی با حُسن خلق و دوستی خود قدری از شدّت اسارت بناپارت می کاستند و اخلاق ناپسند (لو) را جبران می نمودند وازآن گذشته درنزد اهالی جزیره ازفرانسویان تمجید و تحسین می نمودند و درآن سالهای حبس ناپلئون در سنت هلن، این دو نفر بهترین دوستانی بودند که بناپارت نزد خارجیان بدست آورده بود.

در همان ملاقات اولِ امیرالبحر که هودسون لو هم همراه اوآمده بود، بناپارت از حاکم سؤال کرد که آیا کمیسرها احکامی مخصوص ازپادشاهان خود دارند که مأموریت آنها از چه قرار است؟ (لو) جواب داد که نمایندگان مزبور به هیچ وجه دارای حکم نیستند و فقط آمدن آنها به جزیره سنت هلن برای اینست که یقین حاصل نمایند که ژنرال بناپارت درجزیره سنت هلن است و حیات او در معرض خطر نیست، بعد سر هودسون لو از برتران تقاضا کرد که به بناپارت اطلاع دهد «درچه موقع و بچه طرزی مایل است کمیسرها را به بیند.»

امیدواری بناپارت مبّدل به نا امیدی شد، زیرا پادشاهان اروپا برای او سفیر نفرستاده بلکه ناظر و زندانبان جدید فرستاده بودند وازطرف ماری لوئیز و پسرش و از طرف پادشاه روسیه یادگاری برای او نرسیده بود.

ناپلئون فکر می کرد پادشاهان او را به چشم یک نفر محبوس می بینند واگر او کمیسرها را به حضور بپذیرد، آیا بنظریه پادشاهان اروپا تسلیم نشده است؟

بناپارت یازده ماه بود که درجزیره سنت هلن اقامت داشت و درظرف آن مدّت برای این که حیثیت خود را حفظ نماید مبارزه کرد و خواست که امپراطوری او محفوظ بماند و اگر این عنوان دربقیه عمر به کار او نخورد، برای پسر او به میراث خواهد ماند، ولی اگر این عنوان رااز خود سلب نماید رابطهٔ او با تمام اروپا قطع می شود و دیگر بطور کامل در دست انگلیسی ها خواهد بود.

وی سه هفته راجع به این موضوع فکر می کرد و اطرافیان بناپارت دارای دو عقیده بودند. مونتولون و گورگود ومادام برتران می خواستند باکمیسرها دارای رابطه باشند و از اخبار اروپا مطلع شوند. برتران ولاسکاس می گفتند که نباید آنها را راه

داد. امیرالبحر مالکوکم که از طرف هودسون‌لو برای فهمیدن زمینهٔ عقیده بناپارت به لونگود آمده بود با بناپارت مدّتی صحبت کرد و بناپارت به او گفت که تصمیمی اتخاذ نکرده است، گرچه بطور خصوصی می توانم آنها را بپذیرم ولی نمی توانم بطور رسمی آنها را در حضور ببینم.

اگر من آنها را به عنوان کمیسر بپذیرم، مثل این است که قائل شده‌ام که من محبوس ارباب آنها هستم، درصورتی که من محبوس ارباب آنها نمی باشم. در آن موقع بناپارت درخشم شد و گفت: من به کمیسر اطریش چه بگویم وحال آنکه خبری از دختر آقای خود، امپراطور اطریش که زوجه من می باشد نیاورده است ومعلوم نیست که زوجه من یعنی دختر پادشاه او زنده یا مرده است! امپراطور اطریش از من استدعا کرد که دختر او را به زنی بگیرم و من دو مرتبه کشور او را تسخیر نموده و هر بار سلطنت او را به خودش واگذار کردم.

چگونه کمیسر امپراطور روسیه را بپذیرم وحال آنکه مراسلات او، نماینده روابط من و اوست وآن مراسلات اکنون حاضر است و روزی به شما نشان خواهم داد و امپراطور روسیه (الکساندر) به پای من افتاده و تضرّع می کرد و خود را از کوچکان من می دانست، ولی از لوئی هیجدهم (پادشاه فرانسه) گله‌ای ندارم، برای این که کاری جهت او نکرده‌ام.

نمایندگان ممالک ثلاثه که درمنزل کوچک (پورتئوس) منزل داشتند، وسیله تفریح وصرف وقتشان صحبت‌های کوتاه و گردش درباغ عمارت یا معاشرت با چند نفر از صاحب منصبان انگلیسی بود و هر روز درخیابان سیصدمتری قصبه جامستون قدم میزدند و غالباً به دریا می رفتند و قایق‌ها وکشتی ها را تماشا می کردند.

مارکی دومونت شنو، کمیسر فرانسه درمراسلاتی که بدوستان خود در فرانسه می نوشت، زاری می کرد و از سختی اوضاع و کسالت خود درجزیره سنت هلن می نالید. استورمر نماینده اطریش از اوضاع جزیره که بدون امر (لو) حاکم سنت هلن هیچ کاری نمی شود کرد شکایت می نمود. بالمن نماینده تزار روسیه می نوشت که سنت هلن حزن‌آورترین ودورافتاده‌ترین نقاط عالم است و تسخیر آن دشوار و دفاع از آن آسان و گرانترین نقاط دنیا از حیث خرید وفروش مایحتاج زندگانی می باشد.

کمیسرها که معلوم نبود تا چه مدّت در آن جزیره هستند، می خواستند لااقل

مأموریت خود را به انجام رسانیده باشند و چون چند هفته گذشته بود و همه بی‌خبر شده بودند به حاکم نوشتند که موقعی را برای دیدن بناپارت معلوم نماید.

سرهودسون‌لو آن مراسله را برای برتران فرستاد و یک نسخه از قرارداد دوم اوت ۱۸۱۵ را به آن ضمیمه نمود، ولی چندان اصرار برای پذیرفتن کمیسرها از طرف بناپارت نکرد و هودسون‌لو در آن عدم اصرار منظوری هم داشت و در باطن نمی‌خواست که کمیسرها با ناپلئون رابطه داشته باشند، تا به این طریق بناپارت کاملاً تحت تسلط کابینه انگلستان باشد و احتمال کمک و بروز احساسات جوانمردیِ سلاطین ارو پا از بین برود.

بناپارت در جواب مراسلهٔ هودسون‌لو که یک ماه جوابش به تأخیر افتاد علیه کمیت و کیفیت وجنبهٔ مأموریت سلاطین اعتراض کرد و گفت: این قبیل اشخاص را به رسمیت نمی‌شناسم.

استورمر و بالمن دو مرتبه با دوربین، بناپارت را دیدند ولی مونت‌شنو نماینده فرانسه فقط یک مرتبه بناپارت را دید وآن هم موقعی که ناپلئون در بستر مرگ آرمیده بود!

فصل یازدهم

وصول خبر از پسر بناپارت

هودسون لو در لونگود به ملاقات بناپارت آمد تا به او اطلاع بدهد که چند صندوق کتاب برای او رسیده است وناپلئون با او به لطف رفتار کرد و وصول شش صندوق کتاب که بوسیله کشتی نیوکاتسل وارد شده بود، بناپارت را قدری تسلی داد.

بناپارت بقدری در خواندن آن کتاب ها تعجیل داشت که خود چکش وگاز میخ کش بدست گرفت و در گشودن درب صندوقها کمک کرد وکتابها در اطاق او روی زمین اطاقش توده شد وچند هفته هم وقت بناپارت صرف مرتب کردن فهرست کتب گردید و بالاخره کتابها را در اطاق مونتولون که خالی شده بود جا داد و آنجا را کتابخانه نمود.

در صندوق کتابها یکدورهٔ کامل (نی تور) بود که برای نوشتن خاطرات بناپارت نهایت لزوم را داشت. بناپارت درآن چند هفته بواسطه اشتغال به کتابخانه از نوشتن خاطرات خود برکنار ماند، ولی بعد نوشتن خاطرات خود را ادامه داد و چون بواسطه بدی هوا کمتر از عمارت خارج می شد، آن کار را از دست نداد و در

موقع شام صحبت ها راجع به کتاب بود و شب ها به اتفاق مارشان کتابها را ورق می زد و یادداشتهائی به اطاقدار مخصوص خود می گفت و او یاد داشت می کرد.

یک مسرّت دیگر هم نصیب بناپارت گردید وآن این بود که اخبار واطلاعاتی از پسرش به او واصل شد و کمیسر اطریش شخصی موسوم به (فیلیپ ول) را همراه خود به جزیره سنت هلن اورده بود و ان شخص گیاه شناس بود و در باغهای سلطنتی وین کار می کرد و قبل ازعزیمت به سنت هلن رئیس او پاکتی بدستش داد و آن پاکت محتوی چند تار موئی بود و روی پاکت هم مادر مارشان که پرستار پسر ناپلئون بود، به پسرش مارشان اطاقدار بناپارت نوشت که من چند تار از موی خود را برای تو فرستادم، اگر وسیله ای برای بریدن موی خودداری چند تار از موی خود و در صورت امکان تصویر خود را برای من بفرست.

زن پرستار، به این وسیله و با این خدعه می خواست چند تار موی پسر بناپارت را به او برساند.

به محض اینکه مارشان چشمش به موهای بور و لطیف افتاد، دانست که مادرش چنان موئی ندارد و دوان دوان نزد بناپارت رفت و موها را به او داد و بناپارت هم موهای او را نزد موهای ژوزفین که درجزیرهٔ اِلب برای او فرستاده بودند، گذاشت.

آشتی بناپارت با هودسون لو از مراسله ای که مونتولون حسب الامر ناپلئون برای او نوشت معلوم می شود، هودسون لو اصرار می کرد که آیا بناپارت می خواهد در لونگود باقی بماند و عمارت را توسعه دهند و یامیل دارد که عمارت جدیدی برای او ساخته شود.

بناپارت در آن مراسله خواست که رابطه خوش خود را با هودسون لو حفظ نماید و چون منازل همراهان بناپارت مرطوب و غیر سالم بود، بناپارت به ساختمان عمارت جدید رضایت داد و سر هودسون لو هم امر کرد که مقدمات کار را فراهم نمایند.

امّا هودسون لو بعد نتوانست این حُسن رابطه را با بناپارت حفظ نماید و مادام برتران بوسیلهٔ گورگود مطلع شد که مونت شنو نماینده فرانسه اخبار و اطلاعاتی از مادر مریضی او دارد و از او خواهش کرد به منزل وی بیاید و اخباری به او بدهد.

مراسله ای که برای این موضوع به مونت شنو نوشته شده بود به حاکم تسلیم

شد و حاکم مراسله را برای برتران برگردانید و گفت تمام مراسلاتی که برای لونگود و یا از لونگود بخارج نوشته می شود بایستی سرگشاده برای او فرستاده شود و بعداً به مقصد برسد.

برتران خشمگین شد و جواب سختی داد و گفت مراسلات لونگود که برای داخل جزیره نوشته می‌شود احتیاجی به ویزای حاکم ندارد و من حاضر نیستم که مراسلات ناپلئون را سرباز از دست حاکم دریافت کنم و آنگاه به بناپارت تسلیم نمایم و اگر مراسله سربسته هم به عنوان من رسید، شما قدرت دارید آنرا بسوزانید ولی نمی توانید آنرا باز کنید و پس از اینکه خواندید برای من بفرستید.

حاکم جوابی سخت به برتران داد و رابطه برتران و حاکم بریده شد و یک واقعه دیگر هم به این موضوع کمک کرد.

در بین کتابهائی که برای ناپلئون ارسال شد دو جلد کتاب بود که (آمی بیرون) آنرا تصنیف نموده و کتابهای مزبور این عنوان را داشت:

(مراسلات یک نفر انگلیسی که در زمان امپراطوری ناپلئون در پاریس بوده است.) و چون کتاب از طرف مصنف آن به بناپارت هدیه میشد، جلد ظریف و قشنگی برای آن ساخته و روی آن با آب طلا نوشته بود (تقدیم به امپراطور ناپلئون).

هودسون لو حاکم جزیره آن دو کتاب را ضبط کرد و تقدیم آنها را از طرف یک نفر انگلیسی خیانت نامید، زیرا بناپارت را بنام امپراطور خوانده بود و بناپارت که از ضبط آن دو جلد کتاب مستحضر شده بود به (اومارا) گفت: این شخص نخواست این کتاب بدست من برسد زیرا مشاهده نمود که من از حق‌شناسی یک نفر انگلیسی متأثر خواهم شد و خواهم دانست که تمام انگلیسیان مثل او پست و خسیس نیستند.

روز شانزدهم ژوییه، هودسون لو به حضور بناپارت آمد تا نظریه او را راجع به چگونگی ساختمان عمارت سئوال نماید و به محض اینکه وارد سالون شد از طرز رفتار ناپلئون احساس کرد که خشمگین است.

بناپارت در ظرف ده دقیقه بکلی ساکت بود و بعد با لحنی ملایم او را توبیخ کرد و گفت از وقتی که شما حاکم شده‌اید توهینهای زیاد نسبت به همراهان من می شود و کارهائی که شما می کنید نه با روح تعلیمات شما و نه با مواعید شما تناسب دارد.

شما از یک طرف در مراسلات خود نسبت به من اظهار صمیمیت می کنید و از طرف دیگر خار در پشت فرانسویان می خلانید و اسرار مراسلات لونگود را که اسرار خانوادگی است می خواهید و در ضمن صحبتهائی که در محافل می کنید، متون مراسلات خانوادگی را به صاحب منصبان و دیگران افشاء می نمائید.

شما که یک نفر (لیوتنان ژنرال)[1] هستید، باید وظیفه خود را بطوری به انجام برسانید که با افتخارات و رتبه و منصب شما مطابقت داشته باشد.

هودسون لو از خود دفاع کرد و گفت: اطرافیان شما مخصوصاً روابط ما را تیره نموده (همه چیز را مسموم می کنند) و من برای تحصیل افتخار به سنت هلن نیامده ام و بعلاوه مایل به این شغل نبوده ام و وظیفه من، مرا وادار به قبول این شغل و انجام وظایف مربوط به آن نموده است.

در آن موقع (لو) صحبت را به موضوع ساختمان منزل جدید کشانیده و بناپارت با ابراز حیرت گفت: ساختمان یک عمارت جدید! برای ساختمان این منزل شش سال وقت لازم است و در ظرف دو سال در کابینهٔ انگلستان تغییری حاصل خواهد شد و حکومتی جدید در فرانسه روی کار خواهد آمد و من دیگر در جزیره سنت هلن اقامت نخواهم داشت.

صحبت بناپارت و هودسون لو دو ساعت طول کشید و هر دو سراپا ایستاده بودند.

(لو) در خاتمهٔ صحبت گفت که گفتهٔ شما را به لندن راپرت می دهم.

بناپارت با سر اشاره ای کرد و هودسون لو سلامی داد و خارج شد.

بعد (لو) یک راپرت مفصل برای لندن فرستاد.

بناپارت ضمن صحبت خود با (اومارا) به دفعات گفته بود منزل جدید خوب است در (بریار) و یا (روزمری هال) ساخته شود و هودسون لو به کابینهٔ انگلستان توصیه نموده بود که خوبست منزل بناپارت در صورتی که باید برای همیشه در جزیره بماند در (روزمری هال) ساخته شود.

چند روز بعد از این ملاقات، بناپارت امیرالبحر مالکوکم را به حضور پذیرفت. امیرالبحر شماره هائی از روزنامه (ژورنال ددبا) را که با کشتی کریفون رسیده بود برای ناپلئون آورد و نامه ای هم از مادر بناپارت رسیده بود.

۱ــ لیوتنان ژنرال معادل با درجه سرلشگری، امروز است. (مترجم)

بناپارت ضمن صحبت با امیرالبحر شمه‌ای از هودسون‌لو شکایت نمود و گفت که او دارای خصائل یک نفر انگلیسی نیست و روی هم رفته به سربازان پروسی شباهت دارد و گرچه خدمات خوبی برای دولت خود به انجام می‌رساند، ولی بقدری در نظر من ناپسند آمده که اگر بگوید یک کشتی جنگی برای مراجعت دادن من به فرانسه حاضر است خوشحال خواهم شد.

بناپارت می‌گفت که من و او موافقت عقیده نداریم و به فرض اینکه اسم این عدم توافق عقیده را بچه‌گی بگذارید، اخلاق من از این قرار است و بعد گفت:

برای چه نمی‌گذارند که من درخارج از محوطهٔ مقرر گردش کنم و این چه فکر پوچ است که ازترس فرار من بر این شخص مستولی شده؟ و فقط یک پرنده می‌تواند از این جزیره فرار کند و برای چه بالای هر تپه قراول گذاشته‌اند؟ و همین قدر که در اطراف ساحل کشتی‌ها نگهبانی می‌کنند کافی است و این شخص ژنرال نیست و او در تمام عمر جز به فرار یانِ کورس به سپاه دیگر فرمان نداده و اگر مرا در برج لندن حبس می‌کردند، برحبس در این جزیره ترجیح می‌دادم.... و من از ۳ سال دیگر در این جزیره خواهم مُرد.

دوباره بناپارت راجع به کمیسرها صحبت کرد و بعد از محکومیت مارشال برتران صحبت به میان آمد و راجع به تجدید فراش امپراطور اطریش پرسش نموده و راجع به هریک از آن موضوع‌ها امیرالبحرمالکوکم‌با روح بشاش و صریحی جواب می‌داد.

یک مرتبه دیگر که امیرالبحر به لونگود آمد، یک دستگاه یخ‌سازی با خود آورد و آن دستگاه از طرف نایب‌السلطنه انگلستان بوسیله حاکم برای بناپارت فرستاده شد، ولی چون دستگاه مزبور معیوب بود، نتیجه مفید نداد و بناپارت موقعی که با دستگاه بازی می‌کرد یکی از میزان‌الحراره‌ها را شکست و گفت: این هم کار من! و بعد بازوی امیرالبحر را گرفت و او را به باغ کشید و راجع به بحریه با یکدیگر صحبت کردند.

روز پانزدهم اوت رسیـــد. این روز جشن امپراطوری بناپارت بود. گورگود یک دسته گل بنفشه تهیه کرد و روی آن نوشت (از جانب پادشاه رم) ـــ مقصود پسر بناپارت است ـــ و می‌خواست که دسته گل را به بناپارت تقدیم نماید و بناپارت

ساعت هشت صبح وارد اطاق خود شد و گورگود دسته گل کوچک را به بناپارت تقدیم کرد و تهنیت گفت، بناپارت گفت: یقین بدانید پادشاه رم نه به من فکر می کنند و نه بشما! سپس لاسکاس و پسرش هم وارد اطاق شدند و همگی به باغ رفتند و خانواده مونتولون و برتران هم وارد شدند و اطفال آنها اطراف بناپارت را گرفتند. و زیر چادر ناهار خوردند و آن روز اوقات بناپارت بین خانواده! گذشت و شب نوکرها شام مفصلی آورده و تا پاسی از شب رقصیدند.

فصل دوازدهم
قطع رابطه ناپلئون و هودسون لو

کابینه انگلستان در نامه هائی که برای هودسون لو می فرستاد او را مأمور کرده بود که مخارج لونگود در سال از هشت هزار لیره تجاوز ننماید و به عقیده کابینه انگلستان اگر تعهداتی از نوکرها و همراهان بناپارت بگیرند، آنها از اطراف وی پاشیده می شوند و به این طریق مخارج لونگود تقلیل خواهد یافت، ولی این وسیله بلااثر شد و نوکرهای بناپارت از او دست نکشیدند.(لو) می خواست با مرور زمان مخارج لونگود را کم کند زیرا مخارج لونگود سالی ۱۷ هزار لیره بود و اگر یک مرتبه این مبلغ به هشت هزار لیره تقلیل می یافت، معلوم نبود چه طوفانی بر می خیزد.

«لو» راجع به این موضوع با مونتولون صحبت کرد تا مونتولون در هزینه منزل بناپارت صرفه جوئی نماید و مونتولون موضوع را به بناپارت خبر داد و او گفت که من در اروپا خیلی پول دارم و ممکن است از آن جا پول بخواهم به شرط این که بگذارند با مراسلات سربسته تقاضای ارسال پول کنم.

ولی هودسون لو نمی توانست با موضوع مراسلهٔ سربسته موافقت کند، زیرا ممکن بود بناپارت با این وسیله با اروپا رابطه بوجود بیاورد و یحتمل فرار نماید.

روزها گذشت و مخارج لونگود مانند سابق زیاد بود و چون حاکم جزیره می خواست هرچه زودتر به آن وضع خاتمه دهد به لونگود رفت و تقاضا کرد که با بناپارت صحبت کند، بناپارت او را نزد برتران فرستاد، ولی برتران روی نشان نداد.

مسرهودسون لو صبح روز دیگر مراجعت کرد و برتران را ملاقات نمود و گفت: خوب است که ژنرال بناپارت اقدام کند که از ارو یا پول بخواهد، برتران جوابهای سربالا داد و گفت: بناپارت درارو یا پول ندارد، هودسون لو گفت که مونتولون به من اطمینان داده است که بناپارت درار و پاپول دارد وممکن است تقاضای وجه نماید که جبران کسر مخارج لونگود بشود. برتران از این که حرف مونتولون را مقابل حرف خود دید خیلی مکدّر شد و گفت: آقای حاکم پس بهتر اینست راجع به این موضوع به مونتولون مراجعه نمائید زیرا من مایلم که حتی المقدور چه از نقطه نظر تحریر و چه از لحاظ تقریر کمتر با شما رابطه داشته باشم. (لو) از اطاق خارج شد و گفت: من می توانم به شما اطمینان بدهم که این تمایل مشترک است و من همین نظریه را دربارهٔ شما دارم.

هودسون لو برای شکایت از برتران به لونگود رفت، امّا ناپلئون او را نپذیرفت. درآن موقع (لو) مراسله‌ای برای مونتولون نوشت و گفت که اگر بناپارت کسر هفده هزار لیره را شخصاً جبران نکند او مجبور است که مخارج لونگود را به هشت هزار لیره تقلیل بدهد. حاکم جزیره صبح روز دیگر با این که یکشنبه بود به اتفاق امیرالبحر به لونگود رفت، زیرا می خواست مذاکرات قطعی با بناپارت نماید.

آن روز هوا صاف و آفتاب بود و ناپلئون باتفاق لاسکاس و مادام دو مونتولون مقابل عمارت خود قدم می زد و به محض اینکه هودسون لو را از دور دید پشت کرد و بطرف جنگل کوچک رفت و یک لحظه بعد لاسکاس به بناپارت نزدیک شد و گفت حاکم اصرار دارد که او را ملاقات نماید. بناپارت امیرالبحر را دوستانه و مطابق معمول پذیرفت ولی با (لو) حرف نزد. ناپلئون در وسط و امیرالبحر در سمت چپ و حاکم در سمت راست بناپارت حرکت می کردند.

حاکم به محض اینکه فرصتی بدست آورد به بناپارت گفت: متأسفم که باعث تصدیع شما شدم ولی رفتار ژنرال برتران مرا مجبور کرد که مستقیم راجع به موضوع مخارج خانهٔ شما با خود شما صحبت کنم و نیز گفت که بعد از این رابطهٔ من و برتران غیر ممکن شده و شخص دیگری را معین کنید که راجع به کارهای لونگود به اومراجعه نمایم.

بناپارت دست به پشت گذارده بود و بدون اینکه حرف بزند قدم میزد و آن سکوت چند دقیقه طول کشید و بالاخره بدون اینکه به هودسون لو جوابی بدهد بطرف امیرالبحر رو کرد و گفت:

مارشال برتران مردی است که لشکرهای زیاد را فرمان داده و اداره نموده و (لو) می خواهد مارشال را با یک سرجوخه برابر کند و نه تنها با او بلکه با همه ما طوری رفتار می کند که گوئی سربازان سابق او و فراریان جزیرهٔ کورس هستیم و آنچه مارشال برتران باو گفت درخور وی بود و حکومتهای دنیا برای اشخاصی که درحول وحوش خود دارند دونوع شغل درنظر می گیرند، یکی برای اشخاصی که مورد تقدیر هستند و دیگری برای اشخاصی که مورد نفرت باشند و او ازطبقه اخیر است و مأموریتی که به او داده‌اند مأموریت یک جلاد می باشد.

حاکم که صورتش از غصب ارغوانی شده بود گفت که من از اتباع یک ملت آزاد هستم و از استبداد متنفرم و می خواهند مرا بوسیله تهمت و افترا کثیف کنند زیرا سلاحی دیگر علیه من ندارند و من جز اجرای تعالیم دولت متبوع خود نمی توانم کار دیگر بکنم.

بناپارت گفت: پس باین طریق اگر بشما امر می کردند که مرا به قتل رسانید اطاعت می کردید.

حاکم گفت: آقا، انگلیسیها آدم نمی کشند.

بناپارت گفت: از بدو ورود شما، ما مورد توهینهای زیاد شده‌ایم و تعلیماتی که بشما داده شده عین همان تعلیماتی است که سرجورج کوکبرون داشت وخود او این حرف را به من زد، ولی این تعلیمات را شما پنجاه مرتبه سخت‌تر و شدیدتر تعبیر و تفسیر و اجرا می کنید، شما نسبت به همه کس و همه‌چیز سوء ظن دارید و شما نمی‌توانید با اشخاص شرافتمند کنار بیائید زیرا روح شما پست است، پس اقلاً مطابق اسرای جنگی با ما رفتار کنید نه محبوسین به اعمال شاقه که محکومیت جنائی دارند.

بناپارت مطابق عادت خود هروقت که عصبانی میشد کلمات و جملات را تمام و کامل ادا می کرد و هر کلمه وهر جمله را با ژست مخصوص توام می نمود و به این طریق تأثیر کلمات بالمضاعف می گردید و روی لحنهای و جمله ها تکیه می کرد.

بناپارت موقع را مقتضی دانسته یکایک اعمال (لو) را شرح داده و گفت: شما مانع شدید که مارشال برتران اجازهٔ ورود اشخاص را به خانه من صادر نماید و من هر کاغذی که بنویسم باید شما ببینید و هرزنی را که به حضور بپذیرم باید شما اجازه بدهید و صاحب منصبان فوج پنجاه و سوم نمی توانند مرا ملاقات کنند و به

سربازان آن فوج امر کرده‌اید که از ادای احترامات نسبت به من خودداری کنند و بهمین جهت سربازان بیچاره در موقع عبور از مقابل من نظر را به زمین می اندازند و خجلت را با خود می برند. یک کتاب که برای من از طرف یکی از وکلای پارلمان فرستاده شده، شما نگاهداشته اید و بعد نزد دیگران از این عمل اظهار مباهات نموده اید.

هودسون لو گفت: چطور من اظهار مباهات نموده‌ام؟

بناپارت گفت: آری در حضور حاکم جزیره بوربون اظهار مباهات نمودید و خود او این مطلب را به من گفت.

امیرالبحر در صحبت مداخله نمود و گفت که اگر سرهودسون لو کتاب را برای شما نفرستاد به این جهت است که روی کتاب عنوان امپراطور بود و او از طرف دولت متبوع خود از تسلیم کتاب منع شده است.

بناپارت گفت: پس چرا مراسلاتی که بعنوان امپراطور به من نوشته شده بود برای من فرستادید؟

سر هودسون لو گفت: این مراسلات از زیر دست وزارت خارجه انگلستان گذشته و بعلاوه از طرف اقوام و یا اتباع سابق شما نوشته شده نه از طرف انگلیسیها.

بناپارت گفت که اوعلنی از مراسلات شخصی من که خوانده است سخن رانده و مادر پیر من نوشته است که می خواهد آخر عمر در جوار من بمیرد و امروز تمام سکنهٔ جزیره از این خبر مطلع شده‌اند.

امیرالبحر گفت که هودسون لو این مراسلات را مقدس میداند و حاکم گفت که من از این مراسله سخن نرانده‌ام و افراد و همراهان شما این موضوع را افشاء نموده‌اند و همه چیز را در نظر شما بطریق دیگر جلوه میدهند و اطرافیان شما خوب نیستند.

امیرالبحر مالکولم هم این مسئله را تأیید نمود و گفت: بلی اطرافیان شما خوب نیستند.

سپس بناپارت گفت: من همیشه امپراطورم ودر آینده وقتی نام لرد باتهورست رئیس الوزرای شما را فراموش کردند ونامهای دیگر که امروز جلوه دارد از بین رفت در قرنهای آتیه من هنوز امپراطور خواهم بود وجسم من در

اختیار شماست ولی روح من آزاد است وتا پایان زندگی، همان همَت و فعالیت دورهٔ فرماندهی اروپای مرا دارد وآن اروپادوآتیه درمورد رفتاری که نسبت به من شده است قضاوت خواهد کرد وشرمساری آن نصیب انگلستان خواهد شد.

هودسون لو گفت: اگر دولت من رفتار مرا تصویب نکند من استعفا خواهم داد.

بناپارت گفت: اگر این کار را بکنید برای شما و برای من بهتر خواهد بود و شما پول می خواهید و من ندارم و باید از دوستان خود بخواهم ولی شما نمی گذارید که من به آنها کاغذ بنویسم و اگر دیگر نمی توانید به من نان بدهید ــ در اینجا ناپلئون با دست اشاره به اردوگاه صاحب منصبان فوج پنجاه و سوم نمود و گفت: من بسر میز آنها میروم وغذای آنها را می خورم و یقین دارم که آنها قدیم ترین سرباز اروپا را از سرمیز خود نخواهند راند.

پس از قدری سکوت به صحبت ادامه داد و گفت: کینه باتهورست لرد اول کابینه انگلستان شما را به اینجا فرستاد وشما یک ژنرال نیستید و شما یک نفر از اعضای ستاد می باشید. این چند کلمه آخر که حقیقت هم داشت بطوری هودسون لو را مجروح نمود که خون سردی را از دست داد و گفت: آقا من از دیدن شما به خنده می افتم.

بناپارت یک مرتبه بطرف او برگشت وگفت: چطور من شما را به خنده می آورم؟!

هودسون لو گفت: آری آقا، عقیده خطائی که شما در مورد عنوان من دارید و خشونت رفتار شما موجب ترحم من می شود، روز شما بخیر!

هودسون لو کلاه بر سر گذارد و بدون اینکه سلامی بدهد از حضور بناپارت دور شد و امیرالبحر نظر به اینکه حاکم جزیره مافوق او و بعلاوه خود وی تبعهٔ انگلیس بود، طور دیگر نمی توانست رفتار کند و روی به بناپارت نمود و گفت: من هم مجبورم که به شما روز بخیر بگویم. ناپلئون به او سلام داد و مطابق معمول برای رنجه وی سلام فرستاد و امیرالبحر به (لو) ملحق گردید و هر دو سواره مراجعت کردند.

بناپارت فوق‌العاده خشمگین شده بود و خود او هم می‌دانست که نبایستی تا این درجه با هودسون‌لو خشونت نماید، وی راجع به این موضوع با لاسکاس و مونتولون صحبت کرد و گفت: این دومین مرتبه در مدّت عمر من می‌باشد که کار خود را با انگلیسی ها بهم زدم و دفعهٔ اوّل در ۱۸ فوریه ۱۸۰۳ بود که در ضمن صحبت من با (لرد ویت فورت) صلح آمین بر هم خورد (صلح آمین در تاریخ اروپا معروف است و بناپارت مسئول بهم زدن آن صلح می‌باشد و تا مدتها او را وادار به جنگ های بزرگ نموده و سال ها اروپا در آتش جنگ می‌سوخت) و دفعه دیگر امروز است.

من دیگر نمی‌خواهم حاکم را ببینم زیرا رفتار او مرا به غضب در می‌آورد و در نتیجه حیثیت و عنوان مرا خلل دار می‌کند و بیش از آنچه لازم است حرف میزنم، ولی خوشوقتم که یک وسیله برای عذر دارم و آن این است که در تحت اختیار او هستم.

دیگر بناپارت، هودسون‌لو را ندید و به تصمیم خود وفادار ماند و در ظرف پنج سال هودسون‌لو بارها سعی کرد بناپارت را ببیند و موفق نشد و وسایلی انگیخت که با او آشتی کند امّا به منظور خود نرسید.

ولی در یکی از روزهای ماه مه سال ۱۸۲۱ به مقصود خود رسید و بناپارت را دید و در آن روز اشخاص، ساکت اطراف بناپارت ایستاده بودند و گریه می‌کردند و آن مرتبه دیگر بناپارت با نگاه و حرکت ها و حرف های خود هودسون‌لو را رنجور نمی‌کرد.

در آن روز ناپلئون با رنگ و روی پریده، روی تخت‌خواب سفری خود افتاده و بدون ممانعت به زندانبان خود مجال می‌داد که پیش بیاید و هودسون‌لو سر برهنه با نوک پا به تخت‌خواب بناپارت نزدیک میشد، زیرا در آن روز بناپارت مرده بود!

پس از آخرین جلسه ملاقات بناپارت با سر هودسون‌لو، ناپلئون یک اعتراض طولانی را به مونتولون دیکته نمود که برای حاکم جزیره ارسال شود و از آنجا به کابینه انگلستان و افکار عمومی اروپا برسد. در اعتراض مزبور بناپارت تمام دلایل و اعتراضات خصوصی و کلی را برای سوء رفتار انگلیسی ها ذکر نمود و مراسله از طرف مونتولون امضاء شد و روز ۲۳ اوت ۱۸۱۶ برای حاکم جزیره ارسال گردید.

بناپارت از آن اعتراض اظهار رضایت می کرد و حتی چند مرتبه آن را خواند و عین آن را کپیه نمود که سوادش را داشته باشد.

کابینهٔ انگلستان از فرار بناپارت می ترسید و اخباری مشکوک از اطراف می رسید و شهرت می دادند که توطئه نموده اند و (ژوزف بناپارت) هم از بذل پول و مال مضایقه نکرده و عدهٔای از اشراف قدیم امپراطوری هم با او متفق شده و می خواهند بناپارت را فرار بدهند.

ولی پادشاه سابق اسپانیا (ژوزف بناپارت) که برادر ناپلئون بود به اتازونی رفته، دیگر در فکر حادثه جویی نبود و می خواست زندگانی راحت داشته باشد و برای این منظور تاج پادشاهی مکزیک را هم به سر گذاشته بود.

امّا اشراف سابق امپراطوری بناپارت هم که خبر شرکت آنها در توطئه شایع بود، اگر نمی توانستند نزد لوئی هیجدهم و خانواده بوربون مراجعت نمایند، اقلاً امیدوار بودند که خود را از خاطر آنها فراموش کنند و روزگاری به راحتی بگذرانند.

ولی کابینهٔ انگلستان وحشت زده شده بود و به این جهت پشت سر هم برای سرهودسون لو دستور می فرستاد و به او می گفت چشم و گوش خود را خوب باز نماید زیرا شایع است که در امریکای جنوبی کشتی های زیاد را برای نجات دادن بناپارت تجهیز می نمایند و یک نفر امریکائی ماجراجو بنام (کارپانتر) یک کشتی بادبانی تجهیز نموده و می خواهد بناپارت را فرار بدهد.

اگر کابینه لندن تشویش زیاد داشت، سرهودسون لو که مسئولیت متوجه او بود بایستی زیادتر مشوش باشد، چون اگر ناپلئون فرار می کرد کار برهودسون لو سخت می شد و برای همیشه از نظر می افتاد و بنابراین خود را مکلّف می دانست مأموریتی که به او سپرده شده، به خوبی انجام دهد و او از آن مأموریت، خود را در انگلستان و اروپا مفتخر می دانست و به فکرش نرسیده بود که مأموریت زندانبانی یک مأموریت خوب نیست.

برای او ناپلئون یک یاغی به شمار می رفت که انتظامت انگلستان را در هم شکسته است و باید او را ممنعت کرد که دیگر انتظامات را از بین نبرد.

هودسون لو نه فقط از لحاظ امیّد ترقیات آتیه به شغل خود پای بند بود بلکه از آن جهت که در حال حاضر بخوبی زندگی می کرد به آن مأموریت خیلی علاقه داشت و در جزیره سنت هلن یک پادشاه به شمار می رفت باقدرت مطلقه و

احترامات و حقوق گزاف. اگر هودسون لو فکر می کرد، می فهمید که فرار ناپلئون بناپارت که از نقطه نظر مادی عقب افتاده و از نقطه نظر مزاجی رو به قهقرا بود، با آن انتظامات و سخت گیری ها امکان ندارد.

اگر محبوس می خواست از جزیره فرار کند بایستی در ظلمت شب از سنگستان های درهم وبرهم و راههای صعب العبور حرکت کند و خود رابه دریا برساند، ولی آن راه طولانی برای بناپارت بواسطه سنگینی جثه و عدم اعتیاد به پیاده‌روی خیلی اشکال داشت و از آن گذشته بناپارت نزدیک بین بود و در ظلمت شب درسنگلاخ خودراتلف می نمود. بفرض اینکه به ساحل دریا می رسید چگونه آن کشتی که در انتظار او بود از چنگ کشتی های جنگی انگلیسی سالم بدر می رفت، زیرا یک مشت مردم ماجراجو که برای فرار بناپارت یک کشتی کوچک را دور از تیررس ساحل نگاه می داشتند در مصاف با کشتی های جنگی مغلوب می شدند.

ولی باز، باتهورست لرد اول کابینهٔ انگلستان (نخست وزیر) بوسیله کشتی (اوریدیس) احکام سخت تر فرستاد و مقرّر داشت که صاحب منصب کشیک روزی دو مرتبه از حضور بناپارت در لونگود اطمینان حاصل نماید و حکم کرد که تمام روابط مستقیم فرانسویان با سکنهٔ جزیره بایستی قطع شود و برای اینکه وسایل فرار محبوس وهم هزینهٔ او را کم کنند دستور داد که لااقل چهار نفر از همراهان بناپارت به اروپا مراجعت نمایند و تمام آنهائی که باقی می مانند بایستی اعلامیه اطاعت را که بجای اعلامیه اولیه تدوین شده بود امضاء کنند و در صورت عدم امضای اعلامیه، هودسون لو باید آنها را به اروپا معاودت بدهد. بعد از آن دستور منشی نظامی (لو) موسوم به (گروگر) به ملاقات برتران رفت که نظر او را سؤال نماید، به او گفت که به موجب آخرین تعلیمات واصل از لندن، حاکم جزیره می تواند به شما اجازه دهد که به واسطه بارداری مادام برتران به طرف کاپ[1] عزیمت نمائید.

برتران آن مرحمت را قبول نکرد و گفت: هستی من متعلق به بناپارت است و نمی خواهم او را ترک بگویم.

۱ــ (کاپ) منطقه و شهری بود واقع درجنوب افریقا و امروز نیز آن وجود دارد. (مترجم)

(گروگر) اصرار نمود و گفت: شما به موجب تعهدی که کرده بودید بنابود که یک سال در جزیرهٔ سنت هلن باقی بمانید واینک که یک سال منقضی شده، ونمی خواهم اوراترک بگویم.

برتران باز هم قبول نکرد.

گروگر این موضوع را بامادام برتران در میان نهاد که شاید او را تحریک به مراجعت شوهرش نماید.

مادام برتران نظر به اینکه آبستن بود، ترسید که مسافرت در دریا به او صدمه بزند و از آن گذشته می ترسید که پس از ورود به کاپ انگلیسی ها اجازه مراجعت به بریتانیا را به او ندهند.

همان روز هودسون لو به لونگود آمد و ناپلئون که از درد دندان در زحمت بود نخواست او را بپذیرد و به (اومارا) طبیب خود گفت: بهتر این است که ما یکدیگر را ملاقات نکنیم و به او بگوئید که به مارشال برتران مراجعه نماید یا کلنل (رید) را نزد من بفرستند و اگر انجام وظیفه از طرف (ر ید) ناگوارم باشد او را بدون اوقات تلخی خواهم پذیرفت، زیرا جز انجام وظیفه کار دیگری نمی کند.

ولی (لو) بوسیله طبیب بناپارت اصرار کرد که او را ملاقات نماید و در عین اینکه عقاید مسالمت جویانه خود را به رُخ (اومارا) می کشید از برتران می خواست که از او معذرت بخواهد.

برتران در خواست (لو) را به اطلاع ناپلئون رسانید و بناپارت از آن حرف خندهٔ تلخی نموده و (لو) را نپذیرفت. ناچار هودسون لو، کلنل (ر ید) را نزد بناپارت فرستاده وبناپارت اورادرباغ پذیرفت و خلاصه ای از تعلیمات کابینهٔ انگلستان بوسیله لاسکاس برای ناپلئون ترجمه شد.

بناپارت گفت: آیا چهار نفر از همراهان من که بایستی از سنت هلن مراجعت نمایند از صاحب منصبان هستند یا از نوکران؟

کلنل (ر ید) یا نمی دانست، که چه جواب بدهد یا می دانست و تجاهل می نمود.

بناپارت به زبان ایتالیائی به لاسکاس گفت که در اندک مدت تمام همراهان مرا از اطرافم خواهند پاشید و یک روزصاف و ساده مرا به قتل خواهند رسانید.

در آن موقع بناپارت دست به کمر زده بود در باغ می رفت و می آمد و می گفت: این چه مالیخولیائی است که برای در فشار گذاشتن من انگلیسیها را گرفته است، ولی هر قدر که بیشتر مرا در فشار بگذارند دنیا بهتر در بارهٔ من قضاوت خواهد کرد.

لاسکاس تصور کرد که اگر هودسون لو را تهدید نمایند که تمام همراهان بناپارت یک مرتبه از سنت هلن می روند شاید دست از فرانسوی ها بردارد، امّا اگر تسلیم نشد در آن صورت ناپلئون تنها خواهد ماند.

روز هشتم اکتبر سال ۱۸۱٦، حاکم جزیره اعلامیه ای را که کابینهٔ انگلستان فرستاده بود تا همراهان بناپارت امضاء نمایند برای برتران فرستاد و در آن اعلامیه هم بار دیگر بجای اینکه امپراطور بناپارت بنویسند (ناپلئون بناپارت) نوشته بودند و برتران از پذیرفتن آن اعلامیه امتناع کرد.

هودسون لو گرچه با امضاء رساندن آن اعلامیه از باتهورست لرد اول کابینه انگلستان (نخست وزیر) اطاعت می کرد ولی می خواست آتش کینهٔ خود را نیز فرو نشاند و مستخدمین ناپلئون را در فشار بگذارد.

بناپارت از مستخدمین و صاحب منصبان خود خواست که اعلامیه را امضاء نکنند.

هودسون لو به لونگود آمد و در منزلی که برای برتران ساخته بودند و بایستی برتران چند روز دیگر به آنجا نقل مکان نماید با یکایک صاحب منصبان بناپارت صحبت کرد.

برتران که به هیجان آمده بود سعی می کرد که (لو) را با بیان خود متأثر نماید. لاسکاس جملات و عبارات پرپیچ و خم ادا می نمود و مونتولون با طراری و دیپلماسی صحبت می کرد، ولی هر سه از امضای اعلامیه ای که بناپارت را کوچک می کرد امتناع نمودند.

گورگود که ساده‌تر از سایر صاحب منصبان بود اظهار داشت، من بدون اینکه به نبودن عنوان امپراطور اهمّیت بدهم این اعلامیه را امضاء می نمایم و با قید فرس ماژور آن امضاء می کنم.

همان شب صاحب منصبان در منزل بناپارت اجتماع نموده بودند تا این که مشورت کنند چه باید کرد، ولی اولتیماتومی از طرف حاکم جزیره رسید و اعلام

نموده بود که اگر صاحب‌منصبان و سایر همراهان از امضای اعلامیه امتناع نمایند بایستی بلافاصله بطرف کاپ حرکت کنند.

بناپارت که مشغول خواندن کتاب دون کیشوت بود و حضار به او گوش می‌دادند سعی می‌کرد که خونسردی خود را حفظ نماید و به خواندن ادامه دهد، ولی یک لحظه بعد از رسیدن اولتیماتوم کتاب را بست و گفت: چنین کتاب را در چنین موقع نمی‌توان خواند، زیرا همه متأثر شده‌اند.

مادام مونتولون با اینکه زن خوددار و با همّتی بود به گریه افتاد، ولی سکوت حضار یک مرتبه با صدای گورگود از بین رفت و گفت: من می‌روم که اعلامیه را امضاء کنم.

گورگود امضاء کردن آن اعلامیه را بر ترک کردن بناپارت ترجیح می‌داد و مونتولون هم از او تقلید کرد.

بناپارت آنها را نگاه می‌کرد و چیزی نمی‌گفت و در آن موقع غرور او از بین رفته بود، چون می‌دانست که نمی‌تواند به تنهائی در جزیره سنت هلن اقامت نماید و سه فرانسوی نزد پوپلتون رفتند و اعلامیهٔ امضاء شده را به او دادند و صبح روز بعد هم برتران اعلامیه را امضاء کرد.

تنها یک نفر از امضای آن اعلامیه خودداری کرد و او (سان‌تی‌نی) مستخدم سرپائی بود که بواسطه غروری که نسبت به ارباب خود داشت حاضر نشد او را مادون مرتبه امپراطوری بداند.

هودسون‌لو که در آن مرحله موفقیت حاصل کرده بود اعلام کرد که باید (پونت کوسکی) و سه نفر مستخدم که (سان‌تی‌نی) و (روسو) و (آرشامبولت) بودند از جزیره خارج شوند.

عزیمت (پونت کوسکی) بر بناپارت چندان سخت نمی‌شد، پونت کوسکی لهستانی بود و بعد از رسیدن به اروپا در کتابی نوشت که بناپارت پیغامی برای هواخواهان خود در اروپا بوسیله او فرستاد، ولی بناپارت او را کوچکتر از آن می‌دانست که پیغامی بوسیلهٔ او بفرستد و از روی ترحم او را به ریاست اسکادرون ترفیع داد و یک سال حقوق هم پیش به او پرداخت.

سایر نوکرها هم که باید از جزیره خارج شوند هریک رضایت نامه‌ای به انضمام دو سال حقوق دریافت نمودند و نیز بناپارت مقرّر داشت که مادام‌العمر از

اموال خانوادهٔ او ثلث حقوق سالیانه را به رسم مستمری دریافت دارند.

آپشامبولت و روسو که می خواستند پس از ورود به انگلستان به ایتازونی بروند از طرف بناپارت مأمور شدند که اخبار و وضع زندگانی او را به اطلاع برادرش ژوزف بناپارت که در گذشته پادشاه اسپانیا و در آن موقع پادشاه مکزیک بود برسانند و بناپارت تصور می کرد که برادرش آنها را به خدمت خود خواهد پذیرفت.

بـ (سان‌تی نی) که اهل جزیره کورس و هم وطن بناپارت و از زمان طفولیت با خانواده ناپلئون آشنا بود با اینکه جزو مستخدمین سرپائی محسوب میشد مأموریت مهمی به او تفویض شد. آن مستخدم سرپائی بکلی بی سواد بود و اسم خود را هم نمی توانست بنویسد و لذا بناپارت همواره با لفظ قلم با او تکلم می کرد تا بتواند بخوبی بفهمد و (سان‌تی نی) بقدری به بناپارت مباهات می کرد که حاضر بود برای او استخوانهایش را درهم بکشند.

سان‌تی نی در جزیره البَ یک عامل جاسوسی بود و بناپارت او را برای کشف جاسوسان دول متحده اروپا انتخاب کرده بود و در جزیره سنت هلن آن مرد نسبت به انگلیسی ها و بخصوص هودسون لو کینه ای عجیب داشت و روزها سان‌تی نی به شکار می رفت و در اطراف لونگود با تفنگ گردش می کرد و آرزو داشت که روزی هودسون لو را مقابل تفنگ خود ببیند.

بناپارت از نیت او مستحضر شد و یک شب در موقع شام با خشونت زیاد به سان‌تی نی گفت: بدبخت! تو می خواهی حاکم را بکشی؟ اگر این خیال را از مغز خود دور ننمائی سرو کارتو با من خواهد افتاد و خواهی دانست که چه رفتاری با تو می کنم. وقتی که سان‌تی نی از اطاق خارج شد ناپلئون روی به صاحب منصبان کرد و گفت: این بد ذات می خواست رشتهٔ خوبی برای ریستن بدست ما بدهد و من تمام انرژی و قدرت خود را جمع کردم که بتوانم او را منصرف نمایم.

احتمال هم دارد که خود بناپارت به سان‌تی نی امر کرده بود که از امضای اعلامیه خودداری نماید تا حاکم او را برای مراجعت در نظر بگیرد زیرا در مدت چند ماهه خبری به اروپا نداده و اعتراض بیست و سوم اوت را هم به اروپا نفرستاده بودند و مقرر شد که سان‌تی نی حامل آن اعتراض نامه بشود.

اعتراض نامه را با خطوط خیلی ریز روی یک قطعه اطلس سفید که از پیراهن مادام دو مونتولون بریده بودند نوشتند و سان‌تی نی آنرا درمیان آستر لباس

خود دوخت و چون سواد نداشت من باب احتیاط مقرّر شد که اعتراض‌نامه را حفظ کند و آن شخص بی سواد در دو روز تمام اعتراض‌نامه را حفظ کرد و برای بناپارت بدون غلط خواند.

بناپارت پس از خواندن اعتراض‌نامه گوش سان‌تی‌نی را کشید و به زبان ایتالیائی به او گفت: با این وضع و حالتی که تو داری و به ظاهری چیزی نمی‌فهمی، خیلی کارها از دستت بر می‌آید و سپس تعلیماتی به او داد و گفت: اگر توانستی خود را به لندن برسانی با یک عده از جوانمردان انگلیسی دوستی کن زیرا تمام انگلیسی ها عقیده هودسون‌لو را در باره من ندارند و در آن جا این اعتراض‌نامه را طبع کن و منتشر نما.

چهار نفر از مستخدمین تبعید شده بناپارت روز ۱۹ اکتبر با کشتی (داوید) حرکت کردند که بطرف کاپ بروند و در آنجا یک ماه در ارک کاپ تقریباً محبوس بودند و عاقبت روز ۱۲ فوریه به انگلستان رسیدند.

از دهم اکتبر به بعد حدود گردش بناپارت که محیطش دوازده کیلومتر بود به هشت کیلومتر تقلیل داده شد و نیز قدغن کردند که در آینده به منازل اهالی بومی جزیره داخل نشود و بدون حضور یک صاحب‌منصب انگلیسی با اهالی جزیره صحبت ننماید.

قراول ها که تا آن وقت قبل از ساعت نه بعد از ظهر به باغ نزدیک نمی شدند مقرّر شد که از غروب آفتاب دور باغ لونگود نگهبانی کنند و از غروب آفتاب تا طلوع صبح عمارت را احاطه نمایند. در ساعات روز، هشتاد و دو نگهبان در حدود هشت میل راه نگهبانی می دادند و چهار قراول پارک لونگود را محافظت می کردند و سیزده نفر هم در لونگود کات نگهبانی می کردند و بیست و سه نفر در اصطبل، قراول بودند. این رقم تعداد نگهبانان سال (۱۸۱۷) است که از یادداشت های هودسون‌لو استخراج شده و در تمام مدّت اسارت بناپارت زیاد تغییر ننمود و هر روز در موقع غروب، توپ اعلام شلیک می شد و ۲۸ نگهبان باغ را احاطه می کردند و از ساعت ۹ شب، شانزده قراول پای دیوارهای لونگود نگهبانی می کردند و هشتاد و دو نفر در لونگود کات و چهارده نفر در اصطبل بودند، بر این عده بایستی یک صاحب‌منصب و ٢٤ نفر سرباز که مأمور انتظام تلگراف فوری بودند اضافه نمود.

تمام مکاتبات لونگود با سکنه جزیره بایست از طرف پوپلتون صاحب‌منصب

کشیک کنترل گردد و سپس تسلیم حاکم جزیره شود.

راجع به موضوع مخارج لونگود با اینکه مدّت دو ماه بین مونتولون و حاکم مجادله بود، بالاخره حل نشد.

حاکم هزینه را به هشت هزار لیره تنزل داده بود و مونتولون می گفت که این هزینه حتی برای من کافی نیست.

بالاخره حاکم گفت تا وصول تعلیمات لندن، من می توانم مخارج را از قرار دوازده هزار لیره تادیه نمایم.

دو باره بناپارت پیشنهاد کرد که اگر بگذارند با پاکت های سربسته از اروپا تقاضای پول نماید جبران کسر مخارج را خود او عهده دار خواهد گردید.

مستند بناپارت این بود که نمی خواهد دشمنان او از محل ودایع وی اطلاع حاصل نمایند، زیرا در این صورت آنرا ضبط خواهند کرد و از آن پس بناپارت کاملاً اسیر دشمنان خواهد شد.

(لو) این تقاضارا رد کرد و قول داد که نامه های ناپلئون را جز خود او و لرد باتهورست لرد اول کابینهٔ انگلستان کس دیگر نخواهد خواند و ناپلئون با کم اعتنائی شانه ها را بالا می انداخت.

بناپارت برای اینکه هودسون لو را متنبه کند و درضمن درسی به کابینهٔ انگلستان بدهد که در تمام اروپا منعکس شود تصمیم گرفت برای هزینه خانه خود مقداری از ظروف منزل را بفروش برساند.

موضوع هزینه منزل بناپارت در سنت هلن مدتی مورد بحث مورخین بود که آیا مبلغ دوازده هزار لیره که سیصد هزار فرانک طلای وقت بوده و هودسون لو پیشنهاد می کرد برای مخارج منزل بناپارت در یک جزیره دورافتاده که قیمت همه چیز گران بوده کفایت می کرده است یا نه؟

شک نیست که آن وجه برای هزینه بناپارت و همراهان او به شرط اینکه اسراف در بین نمی بود کفایت می کرد ولی چون اداره منزل بناپارت را مونتولون برعهده داشت و او هم شخصی خوش سلیقه و خوش خور بشمار می رفت و می خواست که میز غذا هموار از انواع و اقسام غذاهای ماکول مزّین باشد لذا اسراف می نمود.

برتران یک بار سعی کرد که آن وضع را اصلاح نماید ولی احساس نمود

که تمام خدمه بناپارت با مونتولون موافق هستند و چون نمی خواست مجادله نماید صرف نظر کرد.

گورگود بیش از برتران همّت بخرج داد و سعی کرد جلوی اسراف را بگیرد و چشم بناپارت را نسبت به داخل منزل خود بگشاید و حال آنکه مونتولون می خواست حتی القوه چشم های بناپارت نسبت به امور داخلی خانه بسته باشد و فی المثل گورگود به ناپلئون می گفت که ممکن نیست در این منزل روزی هفده بطری آشامیدنی و هشتاد و هشت لیور گوشت و نه عدد بوقلمون خورده شود و می گفت در این حال که ما هستیم قناعت بهتر از اسراف است.

بناپارت حرف او را تصویب نمود و خواست برای هر نوکر مبلغی برای غذا تعیین نماید و روزی هشت فرانک به فرانسویها و سه فرانک به سایرین بدهند تا به این طریق قدری صرفه جوئی بشود، ولی مونتولون آن طرح را رد کرد و گفت این کار مطابق شئون وی نیست و موضوع صرفه جوئی مخارج ناپلئون یک قضیه بغرنج شد و مستخدمین بناپارت که جلال سابق را دیده بودند حاضر نمی شدند که زندگانی خود را محدود نمایندو این را برخلاف آبروی ناپلئون می دانستند و اسراف مخارج بر اثر دزدی ناظرها و نوکران و فاسد شدن اغذیه که دور می ریختند زیادتر میشد، دیگر این که هزینه زندگانی در سنت هلن گران بود و در آن موقع سکنهٔ جزیره زیاد می شد و زمین هم محصولات کافی نمی داد، از آن گذشته براثر اعزام فوج پنجاه و سوم که جهت محافظت بناپارت اعزام شده بود، زندگانی جزیره سنت هلن گرانتر شد.

بناپارت بی پول نبود که نتواند کسری مخارج منزل خود را بپردازد زیرا دویست و پنجاه هزار فرانک طلائی که همراه آورده بودند هنوز دست نخورده بود، ولی بناپارت نمی خواست این پول را به انگلیسی ها نشان بدهد زیرا برای هودسون لو سؤظنهای جدید تولید می کرد، دیگر این که بناپارت می خواست آن پول را برای (خزانه جنگ) خود نگاه دارد که در صورت اقتضاء بکلی فاقد وسیله نباشد.

قبل از اینکه دست به پول مزبور بزند تصمیم گرفت که قدری از برتران و لاسکاس قرض نماید و آن دو نفر در سنت هلن و در لندن پول داشتند. شاید در آینده بناپارت برای پرداخت مدد معاش صاحب منصبان و حقوق نوکرهای خود از پول ذخیره استفاده می کرد ولی در آن تاریخ نمی خواست آن پول را مصرف کند.

موضوع فروش ظروف نقره برای او وسیله‌ای فراهم کرده بود که تنفر دنیا را نسبت به لرد باتهورست و لندن جلب نماید و امیرالبحر بالکومب را احضار نمود و به او گفت که قسمتی از نقره‌آلات خود را برای وی می‌فرستد که به معرض فروش بگذارد و وقتی که بالکومب اظهار تعجب کرد بدو گفت که بشقاب نقره برای صرف غذا خوب است ولی وقتی غذا نباشد که آدمی شکم را سیر کند بشقاب نقره بچه درد می‌خورد.

بناپارت امر کرد که یک ربع از نقره‌آلات او را جدا کنند و (سیپریانی) آنرا به بالکومب تسلیم نماید که بفروش برساند و مبلغ آنرا در اعتبار مخارج بناپارت محسوب نماید.

(لو) از این واقعه مشوش شد زیرا فکر می‌کرد که آن موضوع در لندن بچه ترتیب تعبیر خواهد شد و آیا دولت انگلستان او را ملامت نخواهد نمود که چرا مانع از انجام آن کار نشده است. وقتی که برای سومین دفعه (سیپریانی) نقره‌آلات را به قصبه جامستون آورد حاکم او را به قصر خود احضار نمود و گفت: شما این همه پول را چه می‌خواهید بکنید؟

سیپریانی که از تشویش (لو) مستحضر شده بود جواب داد، برای خرید غذا!

(لو) تعجب کرد و گفت: چطور؟ مگر شما به اندازه کفایت آذوقه ندارید؟

سیپریانی حاکم را مطمئن نمود که مقدار آذوقهٔ مقرّر کفایت نمی‌کند و بایستی زیادتر خریداری کرد.

هودسون لو با لحنی آمیخته به تعجب و حیرت گفت:

آخر شما اینهمه روغن و پرنده و گوشت را چه می‌خواهید بکنید؟

هودسون لو این موضوع را به اطلاع کابینهٔ انگلستان رسانید.

باتهورست که از انعکاس آن خبر خیلی متوحش شده بود که امپراطور سابق فرانسه اکنون برای قوت لایموت بایستی نقره‌آلات خود را بفروشد، نه تنها با دوازده هزار لیره مخارج منزل بناپارت موافقت کرد بلکه موافقت نمود که بناپارت بتواند یک مراسله سربسته برای یکی از بانکهای لندن بفرستد و به اندازه احتیاج خود پول بخواهد، ولی هودسون لو موضوع مراسله را به اطلاع بناپارت نرسانید.

در همان ایّام و با اینکه بناپارت از محدودیتهائی که برای او قائل شده بودند

در خشم بود چون دید که مشکلات زیاد از عنوان امپراطوری او برخاسته می شود و آن عنوان، دیگر برای او سود ندارد، مصمّم شد یک اسم جدید انتخاب نماید تا وسیله ای برای نزدیکی با انگلیسی ها باشد و روز شانزدهم اکتبر ۱۸۱٦ و در فردای آن روز که اعلامیه کذائی امضاء شد، (اومارا) را مأمور کرد که یادداشتی تسلیم حاکم نماید و در آن اعلام داشت که وی حاضر است اسمی را برای خود انتخاب نماید که مورد استعمال قرار بگیرد.

بناپارت در بین انتخاب نام (مور یون) و (بارون دوروک) مردّد بود. مور یون در جنگ آرکول چون خود را سپر گلوله بناپارت کرد کشته شد و دوروک در جنگ بوتزن به قتل رسیده و در آن دوره محرم‌ترین نزدیکان او بود.

بناپارت برای اینکه نظریه جدید خود را موجه نماید به اومارا می گفت که عنوان امپراطور دیر بدرد من نمی خورد و بقدری هم در دنیا مشهور شده‌ام که هیچیک از مردان سابق این شهرت را به هم نزدند ولی تغییر اسم سبب خواهد شد که روابط لونگود و حاکم بهتر شود و اجتماعات در این جزیره تسهیل گردد.

(لو) جوانب تغییر اسم را مورد مطالعه قرار داد و راپرتی برای لرد اول کابینهٔ انگلستان (نخست‌وزیر) نوشت و صبح روز بعد هم به منزل برتران رفت و دوستانه با او صحبت کرد و گفت موافقت نهائی بایستی از لندن صادر شود.

باتهورست که از تغییر اسم مشوش شده بود نتوانست به طور صریح مخالفت نماید و به هودسون‌لو چنین نوشت:

من راجع به پیشنهاد ژنرال بناپارت به شما تعلیماتی نمی دهم و مخالفت کردن با این پیشنهاد مشکل است ولی تصویب آنهم موجب بروز اشکالاتی خواهد شد و شما نباید وسیله تجدید مطلع این موضوع را فراهم نمائید.

لرد باتهورست به این ترتیب یک پیشنهاد را که در آینده باعث تسهیل مقدرات بناپارت می شد رد کرده بود.

در بین سختی هائی که از طرف کابینهٔ انگلستان بر بناپارت وارد آمد این یکی غیرقابل عفوتر از دیگران بشمار میآید زیرا اگر بناپارت تغییر نام می داد دیگر زندانی بودن او از نقطه نظر حقوقی معنائی نداشت و توقیف شدن او صورت زشت و ناهنجاری پیدا می کرد و اطرافیان بناپارت هم که آزادتر می شدند به فکر نمی افتادند که او را تنها بگذارند و کمیسرها هم در لونگود پذیرفته می شدند و در

نتیجه بین آنها و ناپلئون نزدیکی حکمفرما می شد و شاید بناپارت دربار روسیه و وین را بطرف خود جلب می کرد.

(لو) از حکم لندن اطاعت کرد و راجع به موضوع تغییر اسم بحثی به میان نیاورد و مسئله اختلاف عنوان بناپارت تا پایان اسارت وی دوام داشت.

فصل سیزدهم

ربودن لاسکاس

روز ۲۵ نوامبر ۱۸۱۶ بناپارت روی تنه درختی نشسته و با گورگود و لاسکاس و مونتولون و امیرالبحر مالکومب صحبت می کرد. مالکومب که از افریقا و کاپ مراجعت کرده بود یک صندوق پرتغال برای بناپارت آورد و علی پنج عدد از پرتغالها را در بشقابی گذاشته با قدری هم قند، مقابل ناپلئون نهاد و بناپارت یکی از پرتغالها را به لاسکاس داد که برای پسرش ببرد وپرتغال دیگر را برداشته برید و بین اطرافیان تقسیم کرد و قدری هم خودش خورد.

بناپارت سپس از جای برخاست و در باغ قدم زد و در آن موقع مالکومب رفته بود و مذاکراتی راجع به امیرالبحر و راجع به (پوان توفسکی) شد و اطلاع دادند که (پوان توفسکی) در کاپ خود را یکی از اقوام ناپلئون معرفی کرده است. آن حرف بر بناپارت گران آمده و دلتنگ شد و با یک اشارهٔ سر، مونتولون و گورگود را مرخص نمود و با لاسکاس به اطاق خود مراجعت کرد.

بناپارت قدری در اطاق خود قدم زد و با سکاس صحبت های متفرقه می نمود و در اثنای قدم زدن یک مرتبه مقابل پنجره ایستاد و مشاهده نمود که چند نفر اسب سوار وارد باغ شده اند.

بین سوارها، حاکم و کلنل رید و کاپیتن بلاکنی و مفتش جدید پلیس سنت هلن موسوم به (رنسفورد) و دو نفر سرباز را تشخیص داد.

بناپارت در قفای پنجره دیده نمی شد ولی در عوض هودسون لو و گروگر را

دید که ایستادند و سایرین بطرف عمارت آمدند ودر همان موقع (سان‌تی نی) وارد اطاق شده و گفت: (سرتوماس رید) می‌خواهد با کنت دلاسکاس صحبت نماید. بناپارت روی به لاسکاس کرد و گفت: عزیزم بروید و ببیند این جوان چه می‌گوید، و موقعی که لاسکاس دور شد اضافه نمود: ولی بسرعت مراجعت نمائید. یکربع ساعت دیگر مارشان با عجله وارد اطاق ناپلئون شد و اطلاع داد که (رید) لاسکاس را به اتهام اینکه بطور خفیه مراسلاتی بخارج نوشته است توقیف نمود و تمام اوراق و نوشته‌های او در اطاقش از طرف رنسفورد ضبط شده است.

بناپارت بطرف پنجره رفت و مشاهده نمود که لاسکاس به همراه رید و یک نفر از سربازان در امتداد (هوتس کات) پیش می‌رود و اندکی بعد امانوئل هم در قفای پدر افتاد و به اتفاق بلاکنی و رنسفورد که دو جامه‌دان پر از کاغذهای مضبوطه بدست داشتند براه افتادند.

بر اثر آن واقعه، لونگود مثل کندوئی که آتش در آن بیندازند به هیجان در آمد. بناپارت صاحب منصبان خود را احضار کرد و سؤال نمود که لاسکاس چه کاری کرده که بهانه بدست اینها داده است؟ بعد معلوم شد که لاسکاس خواسته است مراسله‌ای برای لوسین بناپارت و دوست وی (لادی کالاورنیک) بوسیله جمس اسکوت بفرستد. جمس اسکوت نوکر لاسکاس بود و حاکم او را از دست لاسکاس گرفت و به ارباب دیگر سپرد و جمس اسکوت مصمم شده بود با ارباب جدیدش به ارو پا برود.

جمس اسکوت غلام سیاهی بود که پدری سفیدپوست داشت و لاسکاس مراسله را روی حریر نوشته در آستر لباس مرد سیاه‌پوست دوخت. جمس اسکوت قضیه را برای پدر تعریف کرد و پدرش به سبب خوفی که از حاکم داشت سرهودسون لو را از قضیه خبردار نمود.

بناپارت از آن عمل جاهلانه خیلی متأثر شد و برای این که او را نجات بدهد به گران مارشال برتران گفت که فوری به منزل حاکم برود و رفیق خود را بخواهد. بناپارت گفت: بروید و وقت را تلف نکنید، این لاسکاس بیچاره باید خیلی در زحمت باشد.

برتران بعد از خروج از اطاق ناپلئون به گورگود گفت لاسکاس که بدون فکر و تعقل این کار را کرده مستحق این عمل هم بوده است و آنگاه اظهار کرد، من اکنون بقدری مشوش هستم که نمی‌توانم بفکر لاسکاس هم باشم و براستی برتران

مشوش بود زیرا مراسله‌ای از لندن رسیده و بوسیله حاکم بدست برتران واصل شده و خبر می داد که مادرزن او مرده است و برتران می خواست این خبر را از زوجه‌اش که در شرف وضع حمل بود مکتوم بدارد.

مونتولون و زوجه او در قضیه لاسکاس چندان اظهار تاثر نکردند، تنها گورگود که در هر موقع قلب رئوفی داشت با اینکه لاسکاس را دوست نمی داشت به یاری او برخاست.

امّا بناپارت بعد از شام خوردن به اطاق خود رفت و لباسها را کند و (اومارا) که از قصبه جامستون آمده بود از قضیه لاسکاس مطلع شده و می گفت که در راه حاکم جزیره را دیدم که به تمسخر می گرفت که رفیق شما، لاسکاس در جای امنی است. (اومارا) موضوع را که راجع به توقیف لاسکاس شنیده بود بیان کرده و موضوع های مزبور سوژه مذاکرات او و بناپارت گردید.

موضوع لاسکاس اهمیت داشت چون حاکم می توانست به همین جرم او را اروپا رجعت دهد.

لاسکاس را بعد از بازداشت با پسرش به منزل ماژورهاریسون برده و تحت نظر نگاه داشته بودند و بناپارت اظهار تعجب می کرد و می گفت: چطور این شخص که دارای این همه فکر و هوش است به یک غلام بی سواد اطمینان کرده و از آن گذشته او در انگلستان کسی را نمی شناسد و حاکم هم نظر باینکه آن غلام در گذشته در لونگود خدمت می کرده ممکن نبود بدون استنطاق و تفتیش به او اجازه مراجعت به اروپا را بدهد و معلوم می شود که لاسکاس بکلی عقل را از دست داده بود.

بناپارت به (اومارا) گفت که من از مضمون مراسله لاسکاس اطلاع ندارم و بایستی آن مراسله را به مادام کلارینک و یا یکی از صرافان لندن که پنج، شش هزار لوئی آنجا پول دارد نوشته باشد.

در آن موقع بناپارت گفت: اینک که تمام مراسلات لاسکاس را ضبط کرده‌اند از کجا من اطمینان داشته باشم که حاکم روزی به یک بهانه بر سر من نخواهد آمد و پس از اینکه تاریخ خود را تمام کردم آن را ضبط نخواهد کرد، آیا من باید هر چیزی را که می نویسم بسوزانم و نوشتن این تاریخ در این نقطه تبعید برای من مایهٔ تسلی است و درآتیه برای دنیا مفید خواهد بود ولی با این سگ در پائی هیچ چیز ما در امنیت نیست (بناپارت مقصودش از تاریخ همان خاطرات او است

که بنام مموار منتشر شده است) و این شخص تمام قوانین عقلی و طبیعی را زیر پا می گذارد و من دیدم که وقتی برای توقیف لاسکاس آمد چه برق مسرت از چشمان او می درخشید زیرا یک وسیله جدید برای صدمه و آزار ما یافته بود و هنگامی که با همراهان خود باینجا آمد من تصور می کردم که وحشیان جزایر دریای جنوب (یعنی منطقه اقیانوسیه ــ مترجم) اطراف اسیری که باید بلعیده شود می رقصند.

روز بعد مقارن ظهر برتران مصمم شد که به عمارت حاکم برود و تقاضای آزادی لاسکاس را نماید ولی نتوانست او را مستخلص کند، در عوض توضیحات و اخباری برای بناپارت آورد. از دو مراسله که در لباس غلام سیاه‌پوست بدست آمد یکی مراسله‌ای بود که از طرف لاسکاس برای لوسین بناپارت نوشته شد و اخبار همراهان را بطور خلاصه از موقع خروج از فرانسه تا سنت هلن شرح می داد و مراسله دوم که مفید فایده نبود برای خانم کلار ینک ارسال می گردید و در ضمن به بعضی از هواخواهان بناپارت در انگلستان خطاب هائی شده بود.

بناپارت تمام روز را در فکر بود و روزنامه یومیه‌ای که لاسکاس وقایع را در آن می نوشت بیشتر او را بفکر انداخت زیراآن روزنامه هم ممکن بود بدست هودسون لو بیفتد.

وقایع یومیه را لاسکاس در روزنامه یومیه می نوشت و علی پاک نویس می کرد و بناپارت علی را خواست و از او سؤالاتی راجع به محتویات روزنامه یومیه نمود و آن خاطرات از وقتی که بناپارت سوار کشتی بلروفون شد شروع می شد و تا تاریخ جاری ادامه داشت و در ضمن افسانه های کوچکی هم راجع به انگلیسی ها یادداشت شده بود.

بناپارت از علی پرسید که در خاطرات لاسکاس، امیرالبحر کوکبرون چگونه معرفی شده است؟ علی با دست حرکتی نمود که این معنی را می داد (نه خوب و نه بد).

بناپارت گفت: آیا ذکر شده است که من او را مارماهی می نامیدم؟

علی گفت: بلی و شما چون مبادی آداب هستید، هر کس را بقدر مرتبه اش می نوازید.

بناپارت سؤال کرد از سر جورج بنگام چگونه نام برده شده است؟

علی گفت: از او و کلنل و یلکس به نیکی یاد کرده‌ایم.

ناپلئون سؤال کرد که اسمی هم از امیرال مالکوکم دربین هست؟

علی گفت: بلی

بناپارت گفت: آیا این نکته قید شده است که من امیرال مالکوکم را یک نفر انگلیسی کامل می دانم؟

علی گفت: بلی، این قسمت بخوبی پرورانده شده است.

بناپارت سؤال نمود که از حاکم چه ذکری به میان آمده؟ علی در آن موقع تبسمی نمود و گفت: راجع به حاکم چیزهای زیاد نوشته شده است.

بناپارت گفت: آیا این نکته را ذکر کرده‌اند که من حاکم را یک شخص نانجیب می دانم که قیافه و سیمای او پست‌ترین قیافه هائی است که من دیده‌ام؟

علی گفت: آری ولی معتدل‌تر نوشته شده است.

اسناد و مدارک لاسکاس را در حضور خود او از طرف هودسون لو تفتیش کردند و نوشته های مذکور عبارت بوُد از خاطرات جنگ ایتالیا و یادداشت ها و مدارک منضمه به آن و مراسلاتی که بین ناپلئون و کوکبرون و هودسون لو مبادله شده و یک روزنامه خاطرات قطور و مفصل و مقداری طرح و نقشه و مراسلات شخصی او از قبیل مراسلات خانوادگی و وصیت نامه وغیره و آن مراسلات را در چندین بسته پیچیدند و امانوئل جوان آن را از طرف پدر خود مهرموم کرد.

یک قسمت از کاغذهای لاسکاس که تاریخ نظامی ومراسلات رسمی بود برای ناپلئون فرستاده شد وچون تواریخ و مراسلات رسمی را بتدریج برای ناپلئون می فرستادند، بناپارت یقین حاصل کرد که سواد آنرا برداشته و سپس می فرستند. ناپلئون از طرف لاسکاس مطالبه یادداشت روزنامه را نمود و خود لاسکاس هم به حاکم گفت روزنامه سفر او را به بناپارت تسلیم نمایند، ولی حاکم ضبط روزنامه را ترجیح داد و گفت: بایستی از طرف لرد اوّل کابینهٔ انگلستان در این موضوع تصمیم اتخاذ شود.

بناپارت، گورگود و مونتولون را به هوتس کات فرستاد که لاسکاس را ببینند و اطلاعاتی برای ناپلئون بیاورند.

لاسکاس را پس از اینکه دو روز در منزل هار یسون بازداشت بود به روس کوتاژ منتقل نمودند و حال لاسکاس و پسرش از نظر سلامت مزاج، رضایت بخش نبود.

امانوئل از چند ماه باین طرف التهابات شدید داشت و اومارا و دکتری که از طرف انگلیسیها موسوم به دکتر باکستر برای بناپارت فرستاده شده بود نسبت به

صحت مزاج او اظهار تشویش می نمودند.

لاسکاس زیاد دور از منزل بناپارت نبود و فقط چند پرتگاه بین توقیفگاه لاسکاس و منزل بناپارت فاصله وجود داشت و بوسیله دوربین رفت و آمد نفرات لونگود را می دیدند.

این دونفر یعنی لاسکاس و پسرش را بخوبی مواظبت می کردند و سرهودسون لو برای رسیدگی به نوشته های لاسکاس، هر روز حضور پیدا می کرد و از حوائج آنها اطلاع حاصل و از ایشان پذیرائی می نمود.

لاسکاس در روز سی ام نوامبر اعتراض ذیل را به سرهودسون لو حاکم جزیره سنت هلن نوشت:

«در نتیجه دامی که بوسیلهٔ خادم من گسترده شد، مرا از لونگود ربودند و تمام کاغذهای مرا ضبط کردند و من بدون اینکه بدانم نظریهٔ شما در بارهٔ من از چه قرار است، فداکاریهای زیاد را برخود تحمیل کرده‌ام و چندی قبل مرا وادار به انجام کاری کردید که از ترس مفارقت امپراطور، اطاعت نمودم و بدیهی است امروز شما مرا نزد بناپارت مراجعت نخواهید داد، برای اینکه قرب و منزلت مرا از بین بریده، کثیفم کردید و بالنتیجه بعدها وسیله تسلای امپراطور نخواهم بود، بلکه هر وقت که چشم او به چشم من بیفتد جز خاطرهٔ ناگوار گذشته، بر قلب او خطور نخواهد نمود.»

یعنی چه؟ برای چه لاسکاس فکر می کرد چون بازداشت شده در نظر بناپارت حیثیت خود را از دست داده است؟ آیا خائف بود که در صورت مراجعت به لونگود، بناپارت و سایرین از بی احتیاطی و سبکی اوراسرزنش کنند؟

آیا لاسکاس از روی یک نقشهٔ عمدی عمل نکرده بود؟ آیا آن شخص فکور و باهوش که با این سهولت سند مهمی را بدست غلام بی سوادی سپرد، نمی خواست بدین وسیله خود را از سنت هلن خارج کند؟

از چند ماه قبل از آن تاریخ، لاسکاس که مدتی مدید صبور و شکیبا بود، دیگر نمی توانست تحمل اندوه و زحمت بنماید و خود را بدبخت می دید، زیرا مونتولون و گورگود از او نفرت داشتند و نیز از صحت مزاج پسرش خائف بود و خود او هم احساس کسالت مزمن می نمود و گرچه لاسکاس همواره مورد محبت بناپارت بود لیکن صمیمیتی را که در بریار از طرف بناپارت دیده بود در لونگود نمی دید و در ضمن مثل گذشته به تنهائی نویسندهٔ منشئات تاریخی بناپارت نبود، بلکه گورگود و مونتولون و برتران در نوشتن منشئاتی که بناپارت دیکته می کرد، شرکت داشتند.

لاسکاس به عشق اینکه تاریخ زندگانی بناپارت را بدست خود می نویسد و از زبان او می شنود از همه چیز صرف نظر کرد و مقدرات خود را متعلق به مقدارت بناپارت نموده بود و روزنامه مسافرتی که خود لاسکاس نوشته و از عزل بناپارت تا زمان خروجش ازجزیره دوام داشته پنج شش جلد کتاب قطورمی شدولاسکاس می دانست که اگر این تاریخ را در اروپا طبع کند، شهرت و ثروت برای او حاصل می گردد و یقین است که به ثروت بیش از اشتهار اهمّیت می داد و شاید نشر این روزنامه سبب میشد که عقاید دنیا نسبت به بناپارت تغییر نماید و بناپارت دوباره به اروپا بیاید.

لاسکاس می خواست به اروپا مراجعت نماید و فکر می کرد که در اروپا یک وظیفه جدیدانتظاراورامی کشدومی خواست به منزلهٔ یک سفیرازطرف بناپارت در اروپا به شمار برود و با نشر روزنامه سفر و خاطرات خود، قهرمان طرفدار ناپلئون بقلم بیاید و اعمال ناپلئون را موجه نماید. لاسکاس خیلی چیز می نوشت، خیلی هم صحبت می کردوآن پرگوئی گاهی برضرراوتمام می شد،زیرادرصحبت هائی که با سرهودسون لو و گورگود می کرد جملاتی از دهانش خارج می شد که بعد سرهودسون لو بدانها استناد می جست و مدرک قرار می داد و از جمله به او گفت: اینک که از لونگود خارج شده‌ام همه چیز را به شکل دیگر می بینم و مثل این است که در لونگود اشیاء از پشت یک حجاب خونین مشاهده می شود و نیز یک مرتبه لاسکاس راجع به بناپارت بالصراحه این جملات را گفته بود:

«بایستی او را یک مریض حسابی دانست و بایستی مواظبت زیاد از او کرد وناپلئون افکار و عقاید خود را با حرارت ادا می نماید و بذاته تند است و روح او متکبرترین ارواح عالم می باشد و ما باید بخاطر بیاوریم که وی سالها برار یکه امپراطوری تکیه زده است.»

ملاقات هائی که بین لاسکاس و هودسون لو در خارج لونگود صورت می گرفت، قدری روابط حاکم و لاسکاس را بهتر کرد. آن ملاقاتها سبب شد که راجع به چگونگی بهبودی و اصلاح اوضاع زندگانی فرانسویان مشورت هائی بعمل بیاید و سرهودسون لو از لاسکاس تقاضا کرد که یادداشتی تهیه نماید و در آن پروژه هائی را برای اصلاح اوضاع فرانسویان طرح کند. حاکم می گفت: دلیل این که من ازشما چنین تقاضائی می کنم این است که هر وقت بفکر اصلاح اوضاع غیرمناسب فرانسویان می افتم از طرف خود آنها مخالفتهائی می شود.

امّا هودسون لو که پیش بینی مسافرت لاسکاس را به اروپا می کرد، خائف بود که مبادا مشارالیه وضع نامطلوب زندگانی اسراء را به سمع افکار عامه برساند و شاید سبب شود که کابینهٔ انگلستان اورا توبیخ و سرزنش نماید و با اینکه کابینه می خواهد عقاید عمومی را نسبت به سنت هلن بی اطلاع بگذارد قضیه برعکس صورت شود.

روز چهارم دسامبر، هودسون لو به لونگود آمد و مراسلات بناپارت را که نزد لاسکاس بود به برتران تسلیم نمود و بعد مذاکراتی مفصل با (اومارا) کرد و از دکتر خواهش نمود که به بناپارت بگوید: اگر دستورهائی که از طرف وی داده می شود سخت تر از دستورهای کوکبرون است، تقصیری متوجه او نیست، بلکه وی عین تعلیمات دولت متبوع خود را اجرا می کند.

فردای آن روز لیدی لو زوجه حاکم جزیره با طمطراق تمام به ملاقات مادام برتران رفت و بناپارت از آن ملاقات تعجب کرد و گفت: آیا آقای لو می خواهد رفتار خود را تغییر بدهد یا نقش جدیدی را برای اغفال دیگران بازی می کند و در واقع اگر هودسون لو از آن اقدام نیّتی خیر داشت، موقع بدی را برای بهبود روابط انتخاب کرده بود، زیرا در آن موقع که نسبت به لاسکاس بدرفتاری می کرد، آن رفتار دوستانه حکم ناسزا را داشت و لااقل صورت تمسخر و استهزاء را بهم میزد.

بناپارت از توقیف لاسکاس خیلی متأثر شد و در آن موقع که یکتا محرم او از وی دور شد، می فهمید که لاسکاس چه مقامی در قلب او داشته است.

بناپارت تأسف و اندوه خود را به اطرافیان هم اظهار می کرد تا جائی که مونتولون گفت: امپراطور در صدد است لاسکاس را با یکی از صاحب منصبان خود از قبیل من یا گورگود مبادله نماید

دیگر بناپارت از اطاق خود خارج نمی شد و لباس نمی پوشید و کار نمی کرد و از پذیرفتن امیرالبحر مالکوکم امتناع می نمود و نیز از پذیرفتن یکی از حکام بزرگ هندوستان موسوم به استرانژ که با زوجه اش به هندوستان می رفت، امتناع نمود. از آن گذشته، کسالت مزاج هم داشت و تب می کرد و سر درد هم او را صدمه می زد و بر اثر تحریک اعصاب نمی توانست بخوابد. (اومارا) به اوتوصیه می کرد که قدری سواری کند و راه برود و می گفت که اگر ورزش نکنید ممکن است که بزودی یک مرض سخت بشما عارض شود.

بناپارت می گفت: بهتر! هر قدر که این زندگانی زودتر خاتمه یابد، کمتر

عذاب خواهم کشید.

بناپارت که تصور می نمود که دیگر لاسکاس را نخواهد دید بوسیله مارشان، اطاقدار خود نامهٔ وداع برای او نوشت و آن مراسله را در شب دوازدهم دسامبر بعد از صرف شام به گورگود داد تا برای مونتولون که حضور داشت بخواند و عقیده خود را راجع به مراسله بگوید و از گورگود سئوال کرد که عقیده خود او چیست؟ گورگود جواب داد که این انشاء آمیخته به مدح و تحسین از برای شما چه بیش از هیجده ماه نیست که لاسکاس را دیده‌اند، متناسب نیست. با توجه به اینکه لاسکاس نسبت به شما فداکاریهائی به عمل نیاورده و ادله و شواهدی از این قبیل نشان نداده است. گورگود اضافه نمود که هرگز شما نظیر چنین مراسله را بدوستان قدیمی و بهترین فداکاران خودتان مثل (دوروک) و (لان) ننوشته بودید.

ناپلئون گفت که من نخواستم راجع به خوبی و بدی این نامه با کسی مشورت کنم و فقط می خواستم عقیده شما را بدانم که این مراسله در سرهودسون‌لو چه تأثیری خواهد نمود.

مادام دومونتولون نامه را روی میز گذاشت و گفت که کاغذ خوبی است و بهتر این بود که گورگود بطریق دیگر قضاوت نماید. گورگود جوابی تند به مادام دومونتولون داد و بناپارت برخاست و در طول و عرض سالن بقدم زدن پرداخت و مونتولون برای اینکه گورگود را ساکت کند، گفت: بهتر این است که مراسله بهمین اسلوب نوشته شود، زیرا ما هم می توانیم روزی امیدوار به دریافت چنین مراسلاتی باشیم. بناپارت نشست و نامه را برای امضاء بدست گرفت و قبل از اینکه امضاء نماید، از آنجا که روحی سرکش داشت، برای اینکه رأی خود را بر حرف دیگران بچرباند، این سه کلمه را اضافه کرد: جان نثار شما! وسپس مراسله را به مونتولون داد تا برای پوپلتون صاحب‌منصب کشیک ببرد تا به لاسکاس بدهند.

در آن موقع ناپلئون، گورگود را دعوت به گردش نمود و گفت: بیا گورگود! بیا! قدری گردش کن، آرام خواهی شد، عزیزم تو چرا همیشه متغیر هستی؟

گورگود جوان که کاسهٔ صبرش لبریز شده بود و گفت: امپراطور بزرگترین خطای من این است که وابستگی فوق‌العاده به شما دارم و آنچه که من راجع به این مراسله گفتم، بمن تلقین نشده و نیز بطوریکه تصور شده، ناشی از حسادت نبوده است و من نسبت به شخصی که هیچ گونه خدمتی به شما نکرده است حسد نمی ورزم. فقط وظیفه خود دانستم که به شما عرض کنم این مراسله با شئون

امپراطور متناسب نبود، زیرا نوشتن این مراسله این معنی را میدهد، سایرین شما را در اینجا ترک نموده‌اند ودیگران صفر محض هستند، آری در دنیا نباید حقایق امور را بعرض سلاطین رسانید و تنها کسانی در پایگاه سریر شما توقیف می یابند که متملق و مفتن باشند. بناپارت حرف او را قطع کرد و گفت: من مایلم که لاسکاس دوست شما باشد.

گورگود جواب داد: نه! من از او تنفر دارم.

بناپارت گفت: آه گورگود! این حرف با جوانمردی تو منافات دارد.

گورگود جواب داد که روزی خود شما حقیقت عرایض مرا ادراک خواهید فرمود.

بناپارت شانه ها را بالا انداخت و گفت: باشد! بگذار بمن خیانت کنند و مذمت مرا بگویند. مگر (برتیه) و (مارمونت) که آنها را به عرشه ترّقی رسانیدم چگونه با من رفتار کردند؟ من اگر بخواهم اشخاص را مطابق نیّت خود انتخاب نمایم، باید افراد بشر از ساکنین ملکوت باشند.

گورگود باز هم جواب میداد، تا پس از خاتمه گردش که بناپارت حضار را مرخص کرد.

فصل چهاردهم

مراجعت لاسکاس از سنت هلن

ترس سرهودسون لو از اینکه مبادا لونگود یک مرتبه به طغیان درآید، او را وادار کرد که اقدام مسالمت آمیز دیگری بکند و هودسون لو به لاسکاس پیشنهاد کرد که نظر به کسالت مزاج پسرش، خوبست به لونگود مراجعت نماید تا از لندن راجع به حرکت آن دو دستوری برسد. لاسکاس از قبول آن پیشنهاد امتناع کرد و گفت: تنها چیزی که من می خواهم این است که او را به نقطه‌ای ببرند که وسیله استمداد از طبیب موجود باشد و می گفت: من به لونگود مراجعت نخواهم کرد، مگر این که از طرف بناپارت یک امر صریح راجع به مراجعت من صادر شود و نظر به اینکه از غرور بناپارت اطلاع داشت، می دانست که وی هرگز آن امر را صادر نخواهد کرد.

پس از آن نامهٔ محبت آمیز و حتی تملق آمیز که از بناپارت دریافت نمود، اگر به لونگود مراجعت می کرد برای اظهار فداکاری و وفاداری ناچار بود که شریک حبس ناپلئون باشد و نتواند از سنت هلن خارج شود و به همین جهت با لحنی محترم و شاید تضرع آمیز از حاکم تقاضا کرد، حتی الامکان او را زودتر از جزیره سنت هلن خارج نماید.

بناپارت وقتی که دانست به لاسکاس اجازه مراجعت به لونگود را داده‌اند و او نیامده است، متعجب شد و با اینکه (اومارا) به بناپارت اطمینان می داد که لاسکاس مراجعت خواهد کرد، معذلک از اینکه چرا لاسکاس بسرعت از آن فرصت استفاده نمی نماید به حیرت افتاده بود، بطوریکه در صدور اجازه مراجعت او به

لونگود از طرف حاکم جزیره مشکوک شد و گفت: من مایلم لاسکاس نامه‌ای بمن بنویسد و صریح بگوید که آیا به او اجازه مراجعت به لونگود داده شده است یا نه؟

لاسکاس آن مراسله را برای برتران نوشت، ولی سرهودسون لو که هرگز دخالت خود را در امور از دست نمی داد، خواست مضامین آن کاغذ را اصلاح نماید و لاسکاس حاضر به قبول اصلاح نشد و بالاخره بر حسب اصرار حاکم به برتران اطلاع داد که وی اجازهٔ (لو) را رد کرده است.

روزی بناپارت از برتران خواهش کرد که به لاسکاس بنویسد به لونگود مراجعت نماید و او را ببیند، ولی منصرف شد، زیرا یکی از اطمینانهائی که نسبت به افراد بشر داشت مبدل به عدم اعتماد گردیده بود.

حتّی یک وقت بفکر افتاد به صاحب منصبان خود امر به مراجعت بدهد که مبادا با تحریک حاکم و برای اینکه از او انتقام بکشد، سردارانش را علیه وی برانگیزد.

بعد از دور شدن لاسکاس، بناپارت می ترسید که مبادا در آتیه، بیش از پیش گرفتار تنهائی شود و وقتی که چهره های گرفته و چشمان بی فروغ همراهان را اطراف خود میدید، بیشتر از تنهائی آتیه خود به تشویش می افتاد.

مونتولون و گورگود که در گذشته علیه لاسکاس متحد بودند، بعد از دوری او به جان یکدیگر افتاده و بناپارت می خواست آنها را آشتی بدهد و می گفت: زندگانی شما در اینجا خیلی راحت است و شما بهر جائیکه بخواهید بروید، می توانید به اتفاق یک صاحب منصب انگلیسی بروید. از آن گذشته از حیث غذا و منزل به شما بد نمی گذرد و اگر شکایتی دارید، از این جهت است که انسان همیشه و در هر مورد شاکی است و اگر هم بخواهید از سنت هلن بروید مختارید، زیرا در زندگانی گذشته بواسطه دوستی من افتخاراتی نصیب شما شده، که همه جا شما را بخوبی می پذیرند و برای مابقی ایام عمر خود سوژه های زیاد جهت صحبت دارید.



لاسکاس از سرهودسون لو تقاضا نموده بود که به سبب کسالت مزاج پسرش، مستقیم بطرف انگلستان فرستاده شود و برتران هم بنام بناپارت همین تقاضا را از حاکم کرد، ولی نظر به اینکه هودسون لو در جزیرهٔ سنت هلن اقتدار مطلق داشت، نمی خواست حرف کسی را بشنود و برای اینکه دفع الوقت به عمل بیاید و

عقاید لندن برای پذیرفتن لاسکاس آماده شود، دستور داد که لاسکاس ابتدا به کاپ برود و رفتن به کاپ یکنوع توقف در قرنطینه محسوب میشد که خطر مراجعت لاسکاس را مرتفع می کرد و شاید هم هودسون لو می خواست لاسکاس را از مسافرت طولانی بحری و چند ماه بسر بردن در دریا متوحش کند و او را راضی نماید که به لونگود مراجعت کند تا تکلیفش از لندن معلوم شود، ولی هودسون لو در این مورد لاسکاس را نشناخته بود.

مارشال برتران از هودسون لو تقاضا کرد که لاسکاس در موقع حرکت از جزیره، برای مرخصی به حضور بناپارت بیاید.

هودسون لو جواب داد که ملاقات لاسکاس و ژنرال بناپارت جز با حضور یک صاحب منصب انگلیسی ممکن نیست.

(لو) می دانست که بناپارت چنان راه حل را قبول نخواهد کرد و بالنتیجه ملاقاتی بین لاسکاس و او دست نمیدهد و بناپارت نمی تواند توسط لاسکاس پیامی برای اروپا ارسال بدارد.

روز ۲۹، برتران به منزل حاکم رفت و درآنجا به اتفاق (لو) و گروگرو رید به قصبه جامستون رفت، زیرا از روز ۲٤، لاسکاس را بر حسب تقاضای خود وی به اتفاق پسرش به قصبه جامستون منتقل نموده بودند.

برتران، لاسکاس و پسرش را درآغوش کشید و با اندوه گفت: لاسکاس شما می خواهید بروید؟

لاسکاس درجواب از سلامتی مزاج بناپارت استعلام نمود و برتران جواب داد که او چند روز کسالت داشت و اکنون رو به بهبودی است.

لاسکاس که از صبح روز ۲۹، منتظر سوار شدن به کشتی بود، مثل مردمان مالیخولیائی یاپرتی حواس صحبت می کرد و عجله داشت که هر چه زودتر از جزیره خارج شود.

برتران با صدای آهسته که (لو) و گروگر نشنوند سئوال کرد که چرا به لونگود مراجع نمی نمائید و نزد ناپلئون بر نمی گردید؟

لاسکاس جواب داد: مراجعت من اشکال دارد و من که این تصمیم را گرفتم، عزم خود را تغییر نمی دهم.

برتران جواب داد که اگر ناپلئون از شما خواهش بکند که درجزیره باقی بمانید، چه خواهید کرد؟

لاسکاس جواب داد: البته خواهم ماند، زیرا تمایل او برای من قانون مطلق است.

برتران با حضور حاکم و سایرین نتوانست به لاسکاس بگوید که بناپارت به (اومارا) گفته بود که لاسکاس هر نوع که میل دارد همانطور رفتار کند و اگر در جزیره به او خوش می‌گذرد، بماند و گرنه به خوشی عزیمت نماید.

برتران موقعیکه می‌خواست از لاسکاس مفارقت نماید، با اینکه او را دوست نمی‌داشت معذلک اظهار تأثر کرد و نظر به اینکه لاسکاس چهار هزار لوئی از پولی که در انگلستان داشت برای مصارف نوکرها و منزل بناپارت به ناپلئون قرض داده بود، برتران حواله‌ای از طرف بالکومب برای تأدیه آن مبلغ به لاسکاس تسلیم نمود و فردای آن روز هم نظر به اینکه لاسکاس هنوز حرکت نکرده بود، برتران و گورگود به قصبه جامستون رفتند و در یک لحظه که حضار غافل بودند، لاسکاس گردن‌بند هورتانس را که بناپارت در کشتی بلروفون به او داده بود بدست برتران داد، زیرا او نتوانسته بود در موقع خروج از لونگود آن را به بناپارت رد کند.

(لو) قبل از حرکت لاسکاس به همراهان بناپارت اجازه داد که با حضور پو پلتون صاحب منصب کشیک انگلیسی صرف ناهار نمایند.

پو پلتون زبان فرانسه را بخوبی نمی‌دانست و به محض اینکه با سرعت صحبت می‌کردند، از عهدهٔ فهم آن بر نمی‌آمد.

نه این است که هودسون لو از آن موضوع اطلاع نداشت، ولی پو پلتون را گماشت که در لاسکاس حُسن تأثیر نماید و بعد از اینکه لاسکاس و پسرش، برتران و گورگود را بوسیدند و این دو نفر از مسافران ارو پا جدا شدند، هودسون لو آنها را تا منزل خودشان مشایعت نمود و با نزاکت از آنها خداحافظی کرد.

صاحب منصبان انگلیسی به همراه لاسکاس و پسرش تا نزدیک قایق آمدند و آن قایقی بود که بایستی لاسکاس و پسرش را به کشتی کریفون ببرد که با آن کشتی مسافرت نمایند و بطوریکه خود لاسکاس در خاطراتش می‌نویسد، با سرعت و عجله خود را درون قایق انداخت و با پسرش وارد کشتی کریفون شد و وقتیکه کشتی کریفون از ساحل جزیره جدا می‌شد، کشتی او رونتو را مشاهده نمود که تازه از کاپ مراجعت می‌کرد و پوان کوفکی و سه نفر مستخدم فرانسوی تبعید شده را به طرف ارو پا می‌برد.

روز اول ماه ژانویه سال ۱۸۱۷، یک روز عید ولی مقرون به اندوه بود و در

آن روز بناپارت را کسالت عارض شد و اطلاع داده بود که به تنهائی در اطاق خود صرف ناهار خواهد کرد و ساعت چهار بعد از ظهر رفقای خود را خواهد پذیرفت.

صبح آن روز، گورگود که موقع عزیمتِ لاسکاس، قدری باز یچه از قصبه جامستون خریده بود، آنها را بین اطفال برتران و مونتولن تقسیم کرد.

رفتن لاسکاس تحمل اسارت را برای فرانسویان دشوارتر کرد، ولی آنها را به یکدیگر نزدیک نمود. فرانسویها در آن روز به یکدیگر سال نو را تبریک گفتند و مونتولون و برتران به گورگود گفتند: بس است! اینقدرغصه خوردن بس است!

گورگود یک جعبه چای چینی به مادام برتران تقدیم کرد و درون جعبه نوشته بود: امیدوارم که سالهای عمر شما به اندازه شمارهٔ صفات نیک شما باشد، و سپس صاحب منصبان قدری در جزیره گردش کردند و بعد نزد بناپارت رفتند.

بناپارت آنها را با سادگی پذیرفت و یک جعبه کوچک شیرینی که مخصوص قرصهای شیرینی بود و در جیب می گذاشت، به هورتانس کوچک هدیه نمود و به او گفت: که قیمت جعبه پنجاه لوئی است.

گورگود یک دوربین را که از هدایای پادشاه ناپل بود به عنوان عیدی از بناپارت دریافت کرد و به دستور ناپلئون یکی از جامه دان هائی را که الفنستون فرستاده بود، گشودند و محتویات آن را که شال و پارچه های ابریشمی بود، بین خانم ها تقسیم کردند و همان روز بناپارت به هریک از صاحب منصبان و افراد خانوادهٔ آنها یک فنجان و یک بشقاب چینی سور عیدی داد و برتران یک وسیله بازی تحصیل کرد و مونتولون یک صلیب مینا و (اومارا) یک انفیه دان طلا دریافت نمود.

هوا بقدری مه آلود بود که دکل نشانهٔ اردوگاهِ سربازان دیده نمی شد و اطفال در سالون مشغول توپ بازی بودند و اینطرف و آنطرف می دویدند و می خندیدند و بناپارت با مسرت به آنها نگاه می کرد و در ساعت ۹، شام دادند و اطفال هم سرشام حضور بهم رساندند و صحبت های بچه ها، مجلس شام را رونق داده بود، ولی شب نشینی بزودی خاتمه یافت.

چون لاسکاس رفته بود، بناپارت ناچارشد که عادت خود را در مورد نوشتن تاریخ تغییر بدهد و گورگود و مونتولون را وادار بنوشتن تاریخ خود می کرد ولی بعد از رفتن لاسکاس میل زیاد برای نوشتن تاریخ در خود احساس نمی نمود، زیرا سایرین مثل لاسکاس، شوق و ذوق برای نویسندگی بخرج نمی دادند و فقط

گاهی آتش فعالیت موقتی در او روشن می‌شد و تا پاسی از شب را به نویسندگی و یا دیکته کردن می‌گذرانید. ولی پس از آن چند روز از کار می‌افتاد و دچار رکود می‌شد، ولی مونتولون و گورگود از منزل خارج نمی‌شدند و منتظر اوامر بودند، زیرا می‌ترسیدند که در غیاب آنها احضارشان نماید و حضور نداشته باشند و آن عدم فعالیت گورگود و مونتولون را کسل کرده بود.

وضع مزاج بناپارت خوب بود و کسالت های اخیر او از قبیل تحریک اعصاب و دردسر از بین رفت و امیرالبحر مالکوکم که به ملاقات او می‌رفت، در خاطرات خود می‌نویسد که من وقتی او را دیدم، ضعیف شده و چشمانش گود افتاده بود، ولی نشاط داشت و معلوم بود که سرحال است.

هودسون‌لو از جریان وقایع خیلی راضی بود و به عقیده او عزیمت لاسکاس باعث تسهیل انجام وظیفه او شده بود، و گورگود همواره نسبت به انگلیسی ها مؤدب بود و مونتولون هم به امور داخلی بناپارت می‌پرداخت و روابط حاکم با مونتولون و گورگود سهل‌تر از رابطه با لاسکاس بود و به این جهت به لرد اول کابینهٔ انگلستان نوشت که اوضاع و احوال میهمانان لونگود رضایت بخش است.

امّا هودسون‌لو که از لحاظ محبوسین رضایت خاطر داشت، برای کمیسرهای روسیه و فرانسه و اطریش در تشویش بود، زیرا اطلاع حاصل کرد که (ول) متخصص نبات‌شناس که به اتفاق استورمر کمیسر اطریش آمده بود، یکدسته از موهای پسر بناپارت را به مارشان اطاقدار بناپارت سپرده است و آن واقعه سبب شد که نسبت به استورمر هم سوءظن حاصل نماید، زیرا تصور می‌نمود که کمیسر اطریش از طرف امپراطور اطریش برای بناپارت حامل پیامی بوده و یا اینکه امپراطور اطریش راجع به بناپارت، به استورمر تعلیماتی داده است.

هودسون‌لو یقین حاصل نمود که (ول) اگر پیغام و یادگاری را به بناپارت رسانیده، برحسب رضایت استورمر بوده و هودسون‌لو خواست او را دور نماید و به استورمر تأکید کرد که (ول) را بطرف کاپ یا انگلستان بفرستند، ولی کمیسر دولت اطریش بطور جدّی مقاومت کرد و نامه های ناملایم بین او و حاکم مبادله شد.

(ول) که در جزیره سنت‌هلن مشغول مطالعه گیاه ها بود، بدستور حاکم از گردش در اطراف لونگود و سواحل، ممنوع گردید، آنگاه استورمر برحسب صلاح دید

کنت بالمن کمیسر روسیه از (ول) تحقیق نمود و معلوم شد که مشارالیه پس از ورود به جزیره سنت هلن بسته کوچکی را به مارشان داده است. استورمر آن موضوع را با اهمیت زیاد تلقی کرد و با امیرالبحر مالکوکم مشورت نمودو امیرالبحر به او توصیه کرد که با حاکم جزیره مشورت نماید و بالاخره شورائی تشکیل شد و (ول) در شورای مزبور حضور بهم رساند و او را استنطاق کردند و حکم دادند که از جزیره خارج شود، و در آن موقع (ول) کارهای خود را تمام کرده و گیاههای محتاج الیه را جمع آوری نموده بود، و روز اول مارس از سنت هلن خارج شد.

روابط هودسون لو با مارکی دو مونت شنو کمیسر لوئی هیجدهم در آغاز خوب بود، زیرا مونت شنو که در منزل پرتئوس به اتفاق کروس، آجودان خود منزل نموده بود، تا آنجا که فرصت بدست می آورد در منزل حاکم شام می خورد و زوجه حاکم هم آن درباری پر مدعی را وسیله تفریح قرار داده بود و در همان حال نسبت به وی ابراز دوستی می کرد. دیگر اینکه مونت شنو همیشه از هودسون لو پول قرض می کرد و چون در جزیره همه چیز گران بود، در نامه هائی که به اروپا می نوشت از تنگدستی، تضرع می نمود. بعداً روابط بین هودسون لو و مونت شنو تیره شد.

هودسون لو از دور و نزدیک مواظب اعمال مونت شنو بود و به او گفت که مدت اقامت در جزیره بایستی مطیع قوانین پارلمانی انگلستان باشد.

مونت شنو حاضر نبود که مطیع قوانین انگلستان شود، ولی با یک تعرض هودسون لو تسلیم گردید. در بین آن سه کمیسر، کنت بالمن نمایندهٔ تزار روسیه، هودسون لو را تحت الشعاع خود قرار داده بود، زیرا نه فقط از لحاظ شخصیت و فضل بر هودسون لو مزیت داشت بلکه از روز ورود به جزیره همواره حد فاصل بین خود و هودسون لو را حفظ کرد و حاکم جزیره سنت هلن گرچه رابطه خوبی با کنت بالمن داشت ولی در همان حال او را تحت نظر قرار داده بود.

کنت بالمن در تمام مدت اقامت در جزیره سنت هلن محبتی نسبت به هودسون لو پیدا نکرد، زیرا هودسون لو همواره روحیهٔ خود را در حجاب خود داری پنهان می کرد و حسب الظاهر محیل به نظر می آمد و اگر در باطن شرافتی داشت، نمی توانست خود را شخص شریفی جلوه گر نماید.

فصل پانزدهم

موضوع ناپلئون در مجلس اعیان انگلستان

دکتر واردن، جراح کشتی نورتمبرلاند که با بناپارت به سنت هلن رفته بود، پس از مراجعت به انگلستان کتابی راجع به بناپارت نوشت و عنوان آن را «خاطرات کشتی نورتمبرلاند» گذاشت. آن خاطرات به شکل مراسلاتی بود. که گویا از طرف دکتر واردن برای دوست مجهولی نوشته شده و قیافه صوری و معنوی بناپارت را در سفر بحری و ایام اولیه اقامت در جزیره سنت هلن ترسیم می نمود.

در آن کتاب، صحبت ها و مذاکرات محرمانه و وقایعی به بناپارت نسبت داده شده که از مصدر بناپارت نبود، بلکه دکتر واردن ضمن مذاکره با صاحب منصبان بناپارت آن مباحث را بدست آورده با فرضیات خود به هم آمیخته بود. بطور کلی بین دکتر واردن و بناپارت در کشتی نورتمبرلاند کمتر برخورد و ملاقات روی می داد، زیرا بناپارت زبان انگلیسی را نمی دانست و دکتر واردن هم قادر به تکلم به زبان فرانسه نبود و هر وقت می خواستند با یکدیگر صحبت کنند، بایستی لاسکاس برای ترجمان حضور داشته باشد و به همین جهت صحبت بین آنها خیلی محدود بوده است.

کتاب مذکور بوسیله حاکم جزیره برای بناپارت فرستاده شد و ناپلئون و همرهانش آن را ناشایسته دانستند.

بناپارت راجع به آن موضوع به (اومارا) گفت: زمینه کتاب صحیح است، ولی مصنف آن، مسائل را بخوبی ادراک نکرده شاخ و برگ های موهوم بر آن

افزوده است و از خبط های نویسنده، آن بوده که از زبان من حرف زده و جملاتی از من ذکر نموده که نه از نقطه نظر اسلوب تکلّم و تقریر و نه از لحاظ معنی به من تعلق داشته و نسبت دادنِ چنان عبارات به من توهین می باشد و بطور کلی سه ربع جملاتی که نسبت به من داده از دهان من خارج نشده است.

لیکن ناپلئون اذعان نمود که دکتر واردن سوء نیت نداشته است و چون کتاب مذکور در اندک مدت چند مرتبه طبع شد، به نفع او می باشد.

روح تنقید بناپارت از دیدن کتاب بیدار شد و در غیاب (اومارا) مراسلاتی به گورگود و برتران املاء نمود که در جواب کتاب دکتر واردن منتشر شود و مقرر شد که مادام برتران مراسلات را به زبان انگلیسی ترجمه کند و در لندن تحت عنوان (مراسلات کاپ) طبع نمایند، تا بناپارت در قبال اتهامات از خود دفاع کند.

موضوع بناپارت در مجلس اعیان انگلستان که یکی از دو مجلس قانونگذاری بریتانیا است مطرح شد، امّا در جزیره سنت هلن، از آن واقعه خبر نداشتند که موضوع اسرای سنت هلن در پارلمان انگلستان مطرح گردیده وافکار عمومی بریتانیا به هیجان آمده است. آن موضوع یعنی طرح چگونگی زندگانی بناپارت در پارلمان انگلستان نتیجه خدمت (سان تی نی) بود که در فصول گذشته از او نام بردیم و فداکاری و غیرت او را نسبت به بناپارت شرح دادیم.

(سان تی نی) پس از اینکه با اعلامیه بناپارت از جزیره سنت هلن خارج شد، مدّتی به اجبار در کاپ واقع در جنوب افریقا اقامت نمود و بالاخره در فوریه ۱۹۱۷ وارد لندن شد و با اینکه یک کلمه از زبان انگلیسی نمی دانست، جستجو و تفحص نمود و سرزابرت ویلسون را که یکی از هواخواهان بناپارت بود پیدا کرد و اعتراض نامه یا اعلامیه بناپارت را برای او از حفظ خواند.

سرزابرت و یلسون به اتفاق سان تی نی نزد لرد هلاند وکیل مجلس اعیان رفتند وآن سه نفر با (پیونتر کوفسکی) لهستانی، همدست شدندواعتراض نامه بناپارت رابه زبان فرانسه وانگلیسی دررساله ای تحت عنوان(قابل توجه ملت انگلستان راجع به رفتاری که درجزیره سنت هلن به ناپلئون بناپارت می شود.) نشر دادند. آن رساله موفقیت زیاد بدست آورد و درچهل روز، طبع هفتم رساله به فروش رفت و در روز هیجدهم مارس، لرد هلاند وکیل مجلس اعیان که یکی از زعمای حزب محافظه کار بود، لرد با تهورست را در مجلس اعیان مورد استیضاح قرار

داد و گفت: با چنین رفتار که نسبت به ناپلئون می شود. ملت و دولت انگلستان، انجام وظیفه ای را که بر عهده گرفته است لکه دار می نماید.

او گفت: رفتاری که نسبت به بناپارت می شود، دور از رسوم بشری می باشد و سپس شرحی از شکایات بناپارت را فرو خواند، و لرد باتهورست با مجامله و مغالطه، جوابهای بی سر و ته به لرد هلاند داد و گفت: عمارت لونگود جای غیر سالمی نیست و از بناپارت به خوبی نگاه داری می شود و برای اینکه ذهن شنوندگان را مغشوش نماید، با دنائت اظهار نمود که روزی فلان تعداد بطری شراب به بناپارت و همراهانش داده می شود و در ضمن می خواست وانمود نماید که محبوسین سنت هلن دائم الخمر هستند و شکایات آنها قابل توجه نمی باشد.

گرچه لردهای مجلس اعیان نطق باتهورست را تصویب نمودند، ولی افکار عمومی انگلستان آرام نگرفت و چون تمام جراید بزرگ اروپا آن نطق را تفسیر نمودند، افکار عمومی اروپا به سوی بناپارت متوجه گردید.

لوئی هیجدهم پادشاه فرانسه خیلی مضطرب شد و به سفیر خود در انگلستان دستور داد که بناپارت را بیشتر تحت فشار بگذارند و مواظبت زیادتر در مورد او به عمل آید. سفیر لوئی هیجدهم مقیم لندن به او جواب داد که من، لرد اول کابینهٔ انگلستان (نخست وزیر) را ملاقات نمودم و راجع به این موضوع با او صحبت کردم و او اظهار داشته است که بیش از این نمی توان بناپارت را تحت نظارت گذاشت و تعالیم دیگر برای حاکم جزیره سنت هلن در این باب نمی توان صادر کرد.

امّا آن اخبار و انعکاسات آن، نظر به اینکه از راه کاپ (جنوب افریقا) به سنت هلن می رسید، بعد از پنج شش ماه در انگلستان کهنه شده بود.

اقدامات (سان تی نی) و لرد هلاند سبب شد که لرد اول کابینهٔ انگلستان به سرهودسون لو دستور داد که نسبت به بناپارت و همراهان او ملایم تر رفتار کند و به این جهت بعد، البسه و کتب و اشیائی که از طرف خانواده ناپلئون برای او فرستاده می شد، بدون زحمت وارد لونگود می گردید و صاحب منصبان و حکام انگلیسی هم که بناپارت را در جزیره سنت هلن دیده بودند، یا در حین عبور از سنت هلن او را ملاقات می کردند، هر یک بعد از ورود به اروپا یادداشت هائی نوشتند و گفتند که با محبوس به سختی رفتار می شود و یک وقت زندانبانانِ بناپارت متوجه شدند که بقدری انظار متوجه آنها است که نمی توانند تمام چشم ها را کور کنند و حقایق را

مستور بدارند.

بناپارت با خواندن سه نمرهٔ روزنامه که هودسون‌لو برای او فرستاده بود از اعلامیه سان‌تی‌نی و استیضاح در مجلس اعیان و جواب لرد باتهورست اطلاع بهم رسانید و گفت: آفرین برایز سان‌تی‌نی، و معلوم می‌شود که مردی کارآمد می‌باشد، ولی خبطی کرده که ازغذای من از طرف من شکایت نموده است و نبایستی این موضوع را بمیان بیاورد، زیرا موجه بودن شکایات او را سست می‌نماید.

بناپارت پیشنهاد لرد هلاند را بنظر تقدیر نگریست، ولی جواب لرد باتهورست را تجاهل و خدعه دانست و گفت: از لحاظ اصول، وزراء دروغ‌گو هستند و تالیران وزیر من، سرجوقه دروغها محسوب می‌شود و از او پائین‌تر، مترنیخ و کاستنوک و هارد می‌باشند. من خیلی راضی هستم که وزرای انگلستان برای موجه بودن رفتاری که دربارهٔ من می‌نمایند متوسل به دروغ شده‌اند، زیرا یقین دارم که دورهٔ فرمانفرمائی اکاذیب کوتاه است.

بناپارت بلافاصله جوابی برای لرد باتهورست تهیه کرد و در موقع شام اظهار داشت که این جواب رسالهٔ خوبی خواهد شد و این شخص یک آدم جاهل و یک حیوان است که نمی‌داند چه بگوید و خواهد دید که من چگونه او را خفیف می‌نمایم و مردم خواهند فهمید که بین یک شخص منطقی و یک احمق چقدر تفاوت موجود است.

فصل شانزدهم

اخبار جعلی

روز۵ سپتامبر ۱۸۱۷ امیرالبحر پلامپن که جانشین امیرالبحرمالکوکم شده بود به عمارت لونگود آمد و از طرف حاکم یک رساله بدست بناپارت داد که این عنوان را داشت (اخباری که بطور خفیه از جزیره سنت هلن رسیده است) نویسنده آن رساله معلوم نبود کیست و مملو از اطلاعات کذب و مجعولات بود و حتی تا امروز هم نویسنده آن شناخته نشده است. این رساله در انگلستان و در فرانسه موفقیت شایانی حاصل کرد. وزرای قدیم بناپارت مثل تالیران و مارمونت در صحت آن تردید کردند، زیرا بناپارت را می شناختند و می دانستند که آن مجعولات به بناپارت مربوط نیست. لوئی هیجدهم امر بتوقیف رساله داد، ولی در خفیه آن را کپیه می کردند و منتشر می نمودند و همین مسئله هم قدر و قیمت آن را افزوده بود.

بناپارت رساله را ورق زد و با این که آن را بدون اهمیت دید، اظهار داشت که جوابی برای آن تهیه خواهم کرد. چون برای بناپارت که کاری نداشت، هر وسیله برای کار کردن مغتنم بود.

چند روز صحبت های لونگود راجع به آن رساله و نویسندهٔ آن بود. برتران تصور می کرد که آن رساله از طرف (بن یامین کونستان) و یا (مادام دو استاهل) نوشته شده، مادام دومونتولون گمان می نمود که (سیلز) آن را تدوین نموده، بناپارت تصور می نمود که (رودر) آن را نوشته باشد. در آن هنگام باد موسمی جزیره سنت هلن شروع به وزیدن نموده بود و محبوسین شبها درون سالون جمع می شدند و در پرتوی شمع ها، یادگارهائی را که از محیط زندگانی گذشته بیاد می آوردند، در نظر خویش مجسم می نمودند و به یاد فرانسه بودند و با اینکه روزها و ماههائی سخت و ناگوار گذرانده بودند، باز هم امیدوار به مراجعت فرانسه بودند.

روز ۲۸ سپتامبر، در آغاز شب برتران به منزل گورگود آمد و گفت: خبر

بزرگی کسب کرده‌ام و آن این است که کاتولیک های ایرلند شورش نموده‌اند و این موضوع به منزله فتح طرفداران ما تلقی می شود و رئالیست ها را در کودالوب و مارتینیک قتل عام کرده‌اند و در فرانسه، ملت هواخواه مراجعت بناپارت است و مونتولون این اخبار را از بالکومب تحصیل کرد و حاکم به بالکومب گفته است که فردا به لونگود بیاید و بناپارت را مستحضر نماید و بعد به منزل حاکم مراجعت کند.

گورگود در آغاز باور نکرد، ولی وجد و اطمینان برتران را که دید قبول نمود و به بناپارت گزارش داد.

صبح روز بعد، بناپارت در سالون ایستاده و دوربین خود را بدست گرفت و جاده‌ای را که باید بالکومب از آنجا بیاید، مورد معاینه قرار داد و به گورگود گفت: اگر این خبر صحت داشته باشد، قتل عام گوادلوب در پاریس شورش سختی برپا نموده و شاید ناپلئون دوم (یعنی پسر ناپلئون بناپارت که بعد از پدر در جوانی در گذشت) به تخت سلطنت نشسته باشد.

بعد ناپلئون اظهار نمود: دیگر هودسون‌لو نمی تواند عنوان مرا انکار نماید و به این جهت بالکومب را نزد من می فرستد که عنوان مرا به رسمیت بشناسد. ولی بالکومب تأخیر نمود و بالاخره ساعت دو بعد از ظهر ظاهر گردید و در آغاز بطرف منزل برتران رفت و مدتی در آنجا توقف نمود، بطوریکه بناپارت اظهار بی صبری می کرد که چرا فوری خبر را به اطلاع او نمی رساند.

ساعت سه بعد از ظهر برتران وارد شد، ولی آن مرتبه با عجله نیامد و آهسته قدم برمی داشت، زیرا بالکومب فقط یک روزنامهٔ کهنه را آورده بود که خبر اغتشاش کوچکی در گوادلوب را در آن نوشته شده بودند.

وقتی بناپارت آن خبرِ مقرون به ناامیدی را شنید، رنگ چهره‌اش تغییر کرد و بالکومب را احضار نمود و پس از اینکه بالکومب از حضور او رفت، بناپارت از شدّت خشم می لرزید و گفت: نشر دادن این گونه اخبار دروغ مرا در عذاب می اندازد و سپس پاهای خود را روی میز گذاشت و گفت: من به بالکومب گفتم به حاکم اطلاع بدهد که مبتلا به مرض اسکوربوت شده‌ام.[۱]

۱ــ بیماری اسکوربوت در قدیم به خصوص در کارکنان کشتی ها که ماه‌ها در دریا سفر می کردند و نمی توانستند اغذیه تازه و بخصوص سبزی و میوه بخورند، زیاد بود و از نقصان ویتامین ها که به بدن نمی رسید تولید می شد و علائم آن متورم شدن پاها و خونریزی از لثه ها و لق شدن دندان ها به شمار می آمد و علائم دیگر هم داشت. (مترجم)

فصل هفدهم

وضع مزاجی بناپارت

شاید بناپارت می خواست ضمن مبارزه با هودسون‌لو بیماری را هم یکی از وسایل مغلوب کردن او قرار بدهد و به این جهت بعضی از آثار علائم کسالت را بیش از آنچه بود بزرگ جلوه می داد و در مورد شدّت ناخوشی خود مبالغه می نمود، ولی چیزی که مسلم است، این است که از نیمهٔ دوم سال ۱۸۱۷ سلامتی او مختل شد و حتّی سال قبل نیز چند مرتبه از تأثیر باد و مه فراوان ناخوش و بستری شد.

بناپارت نظر به اینکه معتاد به آب و هوای خشک بود، هوای مرطوب جزیره با مزاجش نمی ساخت و در ماه های زمستان سنت‌هلن که از ماه مه تا ماه سپتامبر طول می کشید، تمام اشیاء از قبیل البسه و اثاث چرمی و چوبی بواسطهٔ رطوبت هوا از یک طبقه یخ پوشیده می شد و اسلحه زنگ میزد. آن رطوبت کسالت های متنوع از قبیل روماتیسم و تب و درد گلو و استرخاء[1] برای بناپارت آورده بود، ولی در زمان سلطنتش هم گاهی از آن ناخوشی ها پیدا می کرد، منتهی چندان اهمیت به آن امراض نمی داد و هر وقت که کسل می شد، چند روز غذای خود را منحصر به آب جوجه می کرد و خود را گرم نگاه می داشت و کسالتش رفع می گردید.

در اواخر ماه مارس آن سال، ساقهای پایش به درد آمد و آن علامت در مزاج بناپارت بدون سابقه نبود و یک مرتبه در مسکو بدان مبتلا شد و در ماه سپتامبر، درد

۱ــ به خواب رفتن بعضی از اعضای بدن(مترجم)

پا شدت کرد و در ۲۷ سپتامبر، (اومارا) درد پای بناپارت را به اطلاع هودسون‌لو رسانید و اضافه نمود که لثه های بناپارت نرم شده و به اندک تماس، خون از آن جاری می شود و دیگر نمی تواند غذا بخورد.

فردای آن روز هودسون‌لو به اتفاق (ریذ) و گروگر به لونگوود آمده و پیشنهاد نمود که دکتر بارکستر برای مشاوره حضور یابد. برتران جواب داد: کسالت مزاج ناپلئون ناشی از ورزش نکردن است، زیرا اورا محدود نموده اید و دیگر نمی تواند اسب سواری و گردش نماید وچادری هم که در باغ برای او برپا کرده بودند، در مقابل باد و باران دوام نیاورد و هودسون‌لو پیشنهاد نمود که یک کلاه فرنگی در وسط باغ برای بناپارت ساخته شود که در آنجا بتواند گردش نماید. برتران دو روز بعد جواب داد که بناپارت نمی خواهد در باغ یک محبس دیگر برای خود بسازد و می خواهد که محدودیت های گردش مرتفع شود. برتران اضافه نموده بود که از دو حال خارج نیست، یا شما می خواهید بناپارت را بکشید یا خیر؟ و در صورتی که محدودیتها باقی باشد مثل این است که شما جواب مثبت داده اید و بدبختانه ممکن است منظور شما در ظرف چند ماه عملی شود.

شک نبود که بناپارت کسالت داشت، ولی غلو می نمود و شاید می خواست که تغییر مکان بدهد، یعنی محبس او را از سنت هلن به اروپا و فی المثل به جزیره مالت منتقل کنند.

(اومارا) طبیب بناپارت روز اول اکتبر ۱۸۱۷ ضمن یادداشت بهداشتی مربوط به ناپلئون که برای سرهودسون‌لو نوشته بود، سه کلمه وحشت‌آور را ثبت کرد:

مرض مزمن کبد

(اومارا) جرئت نمی کرد که مرض کبد بناپارت رابطور صریح منسوب به آب و هوای جزیره نماید، چون در واقع (اومارا) گرچه برای بناپارت طبیب شخصی بشمار می رفت، لیکن جاسوس هودسون‌لو هم بود.

(اومارا) مردی بود ایتالیائی و از آغاز ورود به جزیره سنت هلن، اخبار عمارت حاکم را برای بناپارت می آورد و اخبار بناپارت را به حاکم میداد و یک جاسوس دو جانبه بشمار میآمد که از هر دو طرف استفاده می نمود و بهر دو خیانت می کرد و به همین علت جرئت نکرد که بگوید آب و هوای جزیره برای عارضهٔ

کبد بناپارت خطرناک است.

آیا عارضهٔ کبد ناپلئون بر اثر آب و هوای جزیره بوجود آمده بود؟

آیا انگلیسی ها که بناپارت را در جزیره سنت هلن محبوس نمودند، می خواستند در سنگستان مرطوب آنجا وی را به دیار عدم بفرستند؟

فرض اخیر صحیح نیست و انگلیسی ها منظوری در بارهٔ حیات بناپارت نداشتند و اگر او را به سنت هلن بردند، برای این بود که برای همیشه حریف خود را فلج نمایند و نگذارند قدرت انگلیس را در اروپا متزلزل نماید وگرنه خصومتی با حیات او نداشتند.

امروز هم که ما این صفحات را می نویسیم، هوای جزیره سنت هلن به همان حال باقیست.

جزیره سنت هلن چون یک کشتی بزرگ است که وسط اقیانوس لنگر انداخته باشد و دائم در معرض مه و رطوبت و بادهای مختلفه است و در حال حاضر هم مثل سال ۱۸۱۵، هوای جزیره سنت هلن غیر سالم می باشد، ولی تعداد متوفیات آن موقع بیش از امروز بود و دلیل آن واضح و مربوط به فقدان وسایل صحی در سال ۱۸۱۵ است و موقعی که بناپارت درجزیره سنت هلن مسکن داشت، آب را از چشمه های کوه (دیان) می آوردند و آن آب از مجاری متعدد عبور می کرد که بخوبی پوشیده نبود و با کثافات حیوانات آلوده می شد و از آن گذشته، سیاهان و غلامان افریقائی که به جزیره سنت هلن می آمدند، مرض اسهال خونی را در جزیره ساری می نمودند و تمام همراهان بناپارت هر کدام یکی دو مرتبه به آن مرض مبتلا شده وخود بناپارت هم در اوایل ورود به جزیره سنت هلن مبتلا به اسهال خونی شد و بواسطه فقدان اصول صحی بین سربازان فوج پنجاه و سوم پیاده نظام انگلیسی که مأمور محافظت سنت هلن شده بودند، هر سال بطور متوسط چهارده درصدِ آنها می مردند و آن نسبت متوفیات برای سربازان پادگان سنت هلن، به مراتب زیادتر از معدل متوفیات پادگان سربازان تمام ممالک معتدله بود.

آن موقع مرض کبد بر اثر سوء تغذیه و هوای ناسازگار درجزیره سنت هلن رواج داشت، بطوریکه در دسامبر ۱۸۱۶. مارکی دومونت‌شنو کمیسر فرانسه به صدراعظم فرانسه نوشت که مرض تورم کبد ازچندی به این طرف چیز عادی شده و تلفات زیادی وارد می آورد. یک دفعه هم کنت بالمن بصورت حاد مبتلا به آن

مریض شد و به سلامت جست. استورمر کمیسر اطریش در دهم ژانویه ۱۸۱۷ به مترنیخ صدراعظم اطریش نوشت که مرض تورم کبد تلفات زیاد بین انگلیسی ها وارد آورده و روزی نیست که جنازه‌ای به گوری سپرده نشود.

بناپارت برای مرض کبد بیش از سایرین استعداد داشت و از سال ۱۸۱۰ که فربه شده بود، نشان میداد که مبتلا به اختلال کبد است.

مادر او هم به آن مرض مبتلا بود وچندین مرتبه برای معالجه به آبهای ویشی[۱] رفت.

برادران و خواهران بناپارت هم در دوره‌های مختلف زندگانی به مرض اختلال کبد مبتلا شده بودند.

طرز زندگانی بناپارت درلونگودواینکه همواره دراطاق های کوچک خیلی گرم زندگانی می کردواستحمام های طولانی اوکه دو یا سه ساعت درآب فوق العاده گرم که دیگران حتی نمی توانستند دست در ان فرو کنند، توقف می نمود و غذاهای غیر منظم وغذا خوردن سریع (بدون دقت در زیاد جویدن) و نوع غذا که اغذیه گیاهی و میوه خیلی کم درآن یافت می شد، تمام این عوامل موجب تشدید عارضهٔ کبد او می گردید.

بناپارت خیلی چاق شده بود و (باکستر) رئیس سرویس بهداشتی سنت هلن که چندین مرتبه با بناپارت صحبت کرد، روز ۲۸ سپتامبر ۱۸۱۷ به هودسون لو نوشت که از همان روز اول که من ژنرال بناپارت را دیدم، احساس نمودم که مبتلا به تراکم پیه است.

بالاخره هودسون لو بر اثر تهدید بیماری بناپارت حاضر شد که محدودیت ها را کمتر نماید. دکتر باکستر و اومارا به حاکم گفتند که اگر بناپارت مثل سابق اسب سواری و گردش کند، بزودی معالجه خواهد شد.

هودسون لو موافقت کرد که بناپارت مثل روز اول بتواند تا ۱۲ کیلومتر بدون حضور صاحب منصب کشیک گردش نماید و در قسمت قراولان در شب مقرر نمود که قبل از ساعت ۹ شب از اطراف باغ به پای عمارت نیایند و در قسمت ملاقاتها

۱ــ ویشی منطقه ایست در فرانسه که آب معدنی اش معروف است و می گویند که برای رفع ناراحتی های کبدی مفید می باشد. (مترجم)

هم مقرر کرد، صورتی از محترمین جزیره تهیه شود که به موجب اجازه بناپارت بتوانند به حضور او برسند و در قسمت رابطه با اهالی جزیره هم از طرف صاحب‌منصب کشیک تسهیلاتی رعایت شود و از همه بالاتر، حاضر شد که دیگر بناپارت را بنام ژنرال بناپارت که ناپلئون آن را یک توهین بزرگ برای خود تصور می‌کرد خطاب ننماید و بطور ساده، ناپلئون بناپارت بخواند و نیز پیشنهاد نمود که برای مسکن تابستانی بناپارت، عمارت (میس ماسون) اختصاص داده شود که کنار تپه و از بادهای بحری مصون است.

به این ترتیب تقریباً در تمام موارد، هودسون‌لو اظهار دوستی کرد و عقب‌نشینی نمود، ولی مطابق اخلاق خود، آن اظهار دوستی را با خشونت توأم کرده بود و بناپارت بجای اینکه ازظهار همراهی او ملایم بشود، تحریک گردید و به برتران دستور داد که به حاکم بنویسد، اگر تمام محدودیت‌های اکتبر ۱۸۱۶ از بین نرود، وی از عمارت لونگود خارج نخواهد شد و توضیح بدهد صحت مزاج او اگر مختل شده، به سبب ناسزاهائی است که افراد مختلف که زمام این جزیره را دارند، نثار او می‌کنند.

بناپارت تسیلات (لو) را کافی نمی‌دانست و می‌خواست که هودسون‌لو تمام مقررات سال گذشتهٔ خود را نقض نماید و بخصوص او را در معاشرت با اهالی جزیره آزاد بگذارد.

راجع به منزل (میس ماسون) که از طرف (لو) پیشنهاد شده بود، بناپارت جوابی نداد.

(اومارا) در آن موقع بطرزی غیرمنطقی بناپارت را معالجه می‌کرد و او را وادار می‌نمود که در آب گرم استحمام نماید و مسهل بخورد و ادویهٔ جیوه‌دار استعمال نماید و بدن او را مالش بدهند.

بناپارت از لحاظ فطری، یک ناخوشِ نامساعد بود و اعتقادی به علم طبابت و اطباء نداشت و در مورد ادویه طبّی مثل اطفال، هوسهای گوناگون بروز می‌داد و قهر و لج می‌کرد.

یک روز بناپارت به (اومارا) گفت که دیگر یادداشت‌های مربوط به حال مزاجی او را برای حاکم نفرستد، زیرا در آن یادداشت‌ها کلمه امپراطور قید نشده بود و بناپارت افزود: اگر از گفتهٔ من تخلف کنی، دیگر تو را نخواهم پذیرفت، زیرا

نمی توانم تحمل کنم که طبیب شخصی من، مرا فحش می دهد و من اگر تخت سلطنت را از دست دادم، برای حفظ شرافت بوده است و حاضرم که هزار بار جان را از دست بدهم و باعنوانی که جلادان من برایم انتخاب کرده اند مخاطب نگردم.

(لو) که دیگر از وصول یادداشتهای کتبی (اومارا) راجع به مزاج بناپارت محروم شده بود، راه حل دیگر را در نظر گرفت و آن این بود که (اومارا) در فواصل نزدیک با دکتر باکستر ملاقات کند و دکتر باکستر هم نتیجه ملاقات را به اطلاع حاکم برساند.

این را باید بگوئیم که در آن تاریخ اطمینان هودسون لو از (اومارا) سلب شده بود و حاکم جزیره احساس کرد که (اومارا) بوسیله (فن لون) با رجال انگلستان مربوط است و راپرتهائی می فرستد، ولی نخواست به روی (اومارا) بیاورد، زیرا طبیب شخصی بناپارت بود و بناپارت جز او طبیب دیگر را نمی پذیرفت و از آن گذشته، راجع به خصوصیات زندگانی داخلی بناپارت و صحبت ها و شوخی های ناپلئون، یادداشت های خوب برای هودسون لو می فرستاد که وی در خاطرات خود می نوشت.

بعد از چندی رابطهٔ حاکم و (اومارا) بیشتر تیره شد و (اومارا) را به پناه بناپارت کشید و از آنجائیکه پول را بیش از همه چیز دوست می داشت و نظر به اینکه نه تنها (اومارا) بلکه تمام همراهان ناپلئون عقیده داشتند که بناپارت صاحب گنجهای ذخار می باشد و ناپلئون هم عقیده آنها را تکذیب نمی کرد، امیّد استفاده های زیاد از بناپارت داشت و در روزهای آخر ماه سپتامبر ۱۸۱۷، (اومارا) اضافه حقوقی از بناپارت دریافت نمود و مصمم شد که بطور قطع طرفدار فرانسویها بشود.

اوضاع و احوال لونگود چند هفته به همین حال برقرار بود و وضع مزاج بناپارت هم نه بهتر و نه بدتر می شد و گاهی از اطاقها خارج شده و به باغ می آمد و چون سنگینی ساق های پایش قدری رفع شده بود، در موقع حرکت متمایل به اطراف نمی گردید. (اومارا) هم حال مزاجی او را به دکتر باکستر اطلاع می داد و دکتر باکستر هم به اطلاع حاکم و کمیسرها می رسانید.

روز ۲۵ نوامبر آن سال، فطرت ذاتی حاکم جزیره یعنی غریزه تفتیش هودسون لو باز بیدار شد و به (اومارا) گفت که وی باید تمام مذاکراتی که در لونگود

می‌شود به اطلاع او برساند. (اومارا) خشمگین گردید و به حاکم گفت: من گوسفند نیستم که شما مرا آلت دست خود نمائید، و بیچاره فراموش کرده بود از بدو ورود سرهودسون لو، گوسفند و آلت دست اوست.

روز ۱۸ دسامبر، (اومارا) در حضور گروگر به حاکم گفت که من در حضور بناپارت تعهد کرده‌ام که صحبت های آنها را به خارج بُروز ندهم، مگر اینکه صحبتی راجع به توطئه و فرار باشد.

(لو) به خشم در آمد و (اومارا) را به باد ناسزا گرفت و به او گفت که تو مردی فاقد هر نوع مزایای اخلاقی هستی و او را از لونگود بیرون کرد و اگر از جزیره سنت هلن خارجش نکرد، برای این بود که بناپارت طبیب دیگری از طرف انگلیسی ها قبول نمی کرد.

آنگاه هودسون لو به لرد اول کابینهٔ انگلستان (نخست وزیر) اطلاع داد که هر چه زودتر راه علاجی برای بیرون کردنِ (اومارا) که یکی از دشمنان وخیم و خطرناک انگلستان است بیندیشد.

فصل هجدهم

ناپلئون گاهی بدون اراده با اطرافیان خود بدرفتاری می کرد

از طرف سرهودسون لوحاکم جزیره بارها اقداماتی برای آشتی و مصالحه با بناپارت به عمل آمد، ولی بناپارت به آشتی رضایت نداد و حاضر نشد که برای بازگشت صحت مزاج خویش اسب‌سواری نماید و صحت مزاج او یعنی تشویشی که دیگران از کسالت او داشتند، برای بناپارت در مقابل انگلیسی ها یک سلاح برنده محسوب می شد و انتظار داشت که دیر یا زود، قیود و علائق اسارت او با آن سلاح بُرنده پاره شود و بنابر این مایل نبود که با ارائه صحت مزاج خود، آن سلاح را دور افکند.

بمحض اینکه بناپارت برای قدم زدن وارد باغ می شد، سربازان انگلیسی و باغبانها و صاحب‌منصب کشیک جدید، یادداشت می کردند و فوری به حاکم طلاع می دادند و او در گزارش یومیه خود ثبت می نمود.

بناپارت، صاحب‌منصبان خود را مجبور می کرد که از مجامع جزیره کناره گیری نماید، کـه آن دوره که آغاز قرن نوزدهم بود، اشراف خیلی میهمانی می دادند، بخصوص در جزیره سنت هلن به سبب این که مرکز ارتباط دریائی اروپا با آسیا بود و در محافل جزیره سنت هلن پذیرائی های زیاد به عمل می آمد و تمام بزرگان جزیره یکدیگر را می شناختند و هر روز چه در بندر و چه در قصبه جامستون چه در منازل و جاده های جزیره یکدیگر را ملاقات می نمودند و اخبار جزیره به یک چشم برهم زدن در هر طرف منتشر می شد و لونگود به وسایل مختلف

یعنی بوسیله (اومارا) یا بالکومب یا صاحب‌منصب کشیک یا نوکرهائی که برای خرید خواربار می رفتند، از آن اخبار اطلاع بهم می رسانید.

می دانیم که در نقاط کوچک حرف زیاد زده می شود و شاید صحبت ها دور از موازین عقلانی می باشد و انعکاس صحبت های مجامع سنت هلن که به لونگود می رسید، صاحب‌منصبان و همراهان بناپارت آنها را با الحان مختلف مورد تفسیر یا مسخره قرار می دادند و تعبیرات و شوخی های آنها در بارهٔ اهالی جزیره، قدری بناپارت را سرگرم می کرد.

سرهودسون لو بر خلاف روش ادارهٔ امور و کشورداری، همواره در نظر اهالی جزیره خود را منفور جلوه می داد، ولی برعکس زنش خانمی جذاب و خون گرم و بشاش و مهربان بود و همه او را دوست می داشتند.

استورمر کمیسر پادشاه اطریش در یادداشت های خود او را یک رفیق عالیمرتبه می خواند و می نویسد: این زن عشق زیاد به پذیرائی و مهمانی دارد و همواره با لطف و نزاکت از میهمانان خود پذیرائی می کند و سفرهٔ او پیوسته گسترده است و ملاحان و صاحب‌منصبان و مستخدمین کشوری جزیره و کمیسرهای خارجه ومسافرین معتبری که از راه سنت هلن به چین و هندوستان رفته و مراجعت می نمایند، در خانه او پذیرفته می شوند. خانم لو همواره برای گردش و اسب‌سواری و صعود به قله کوه دیان و مجالس بال و عیاشی آماده و مهیا است و در عین حال برای دو دختر خود موسوم به شارلوت و سوزان که از شوهر دیگری بودند، مادر مهربانی بشمار می رود و اطفال جدید الولاده شوهر دوّم خود را نیز پرستاری می نماید.

(لو) در قبال زوجهٔ خود، شوهری مظلوم محسوب میشد که جز اطاعت از اوامرش، چارهٔ دیگر نداشت.

زوجهٔ (لو)، حاکم جزیره را وادار کرد که یک درشکه با چهار اسب سیاه از لندن خریداری نماید و اغلب سوار درشکهٔ مذکور می شد و خود چهار اسب را می راند و درشکه را با چهار نعل اسبها به حرکت در می آورد و در آن درشکه سواری ها یکی از دخترهایش همراه او بود و صاحب‌منصبان انگلیسی هم سواره در عقب درشکه او می تاختند و خانم های جزیره هم او را متابعت می کردند.

مارکی دومونت شنو کمیسر فرانسه که در آغاز مورد توجه زن حاکم قرار

گرفته بود. در مدتی کوتاه بر اثر سوء رفتار، وی را از خویش منزجر نمود و دو یادداشت تند برای زن حاکم نوشت و چند روز بعد برای ملاقات او به پلانتاسیون یا عمارت حاکم رفت، ولی درب را مسدود دید و او را نپذیرفتند.

مارکی دومونت‌شنو بی ادبی را بجائی رسانید که از این حرکت زن به شوهر او یعنی هودسون‌لو شکایت نمود و هودسون‌لو اظهار داشت که زوجهٔ من معذور بود زیرا در موقع آمدن شما، مشارالیه به یکی از دخترهای خود درس پیانو می داده است.

مارکی دومونت‌شنو، کبر و غرور زیاد داشت و فی المثل مباهات می نمود که با چهار هزار خانم انگلیسی رفاقت داشته ولی در جزیره سنت‌هلن اقبال با او یار نبود، زیرا نمایندهٔ مخصوص لوئی هیجدهم درصدد افتاد که زن خدمتکار خود، بانو مارتن را که پنجاه ساله بود در بر بگیرد وچنان سیلی سخت از دست او خورد که این شایعه مدتی نقل مجلس محافل سنت‌هلن بود و از طرف اهالی که کبر و غرور مونت‌شنو را دیده بودند با رضایت تلقی می شد.

وقتی که (اومارا) این موضوع را برای بناپارت حکایت کرد، ناپلئون دوپهلو را بدست گرفته بود و مدتی قاه قاه می خندید.



زندگانی همراهان بناپارت که بواسطه قدغن او دایر برعدم معاشرت با اهالی جزیره سخت شده بود، بواسطه سخت گیریهای حاکم جزیره و اختلافات خانگی سخت‌تر می شد.

سه نفر ژنرالهای بناپارت یعنی، برتران، مونتولون، گورگود و زوجهٔ برتران و زوجهٔ مونتولون با یکدیگر اختلاف داشتند و گاهی مانند حیوانات درنده که در قفس محبوس باشند، به جان یکدیگر می افتادند همدیگر را پارهٔ می کردند.

آن چند نفر که از ماوراء اقیانوس، نظر را به جانب اروپای خیالی متوجه می کردند و در آنجا همه چیز را مطبوع و ملایم و شیرین می دیدند، بدیهی است که جزیره مقدس سنت‌هلن را لعنت و نفرین می نمودند و آرزو داشتند که ای کاش بجای لاسکاس بودند و از جزیره دور می شدند (مقصود از جزیره مقدس اشاره به کلمه سنت است که در زبان لاتینی معنای قدیس را می دهد) و به این جهت در آرزوی روزی بودند که از جزیره سنت‌هلن دور باشند.

آیا همراهان بناپارت از عظمت وظیفه‌ای که برای خود تعیین نمودند و در خدمت بزرگترین اسیر تاریخی عالم بسر می‌بردند، مستحضر نبودند؟

آیا بهتر این نبود که برای تکمیل انجام وظیفه قدری بیشتر صبر و شکیبائی و فداکاری و علو و عظمت روح بخرج بدهند؟

شک نیست که به اهمیّت وظیفه تاریخی خود اطلاع داشتند، ولی نمی‌توانستند که هر روز و هر ماه و هر سال و شاید برای تمام عمر به آن عذاب تن در دهند و هیچیک از آنها نمی‌دانستند که آن اسارت و آن دوری مهجوری که جان آنها را به لب آورده است چقدر طول خواهد کشید.

همراهان بناپارت اظهار وفاداری نسبت به ناپلئون را ناشی از صمیمیت و شجاعت خود نمی‌دانستند، بلکه خویشتن را مصیبت زده‌ای می‌دیدند که اوقات و ایام را هر طور که می‌توانستند، می‌گذرانند و انتظار دارند دستی از غیب برون آید و کاری بکند.... شاید در خفیه تضرّع می‌کردند و در این فکر بودند که یحتمل همانجا پیر و فرسوده شوند و ایام آخر عمر را دور از خانواده‌های خود بگذرانند و برای آتیه اطفال خود وسایل پیشرفت و ترّقی را فراهم نیاورند و آنها را بدون معلومات و تحصیلات و بیچاره و مستمند نمایند.

بین مونتولون و گورگود بطور علنی جنگ و نزاع بود، زیرا مونتولون و زوجهٔ او بواسطه غیرتی که در خدمت بناپارت بخرج می‌دادند، محجوب القلوب بودند و گورگود هر لحظه در حضور ناپلئون از آنها بدگوئی می‌کرد و بناپارت چند مرتبه سکوت کرد و بالاخره متغیر شد و گفت:

بهتر این است که از منسی باقی دست بردارید و این رفتار شما باعث زحمت من است و شما مختارید که هرکس را دوست داشته و یا دشمن بدارید ولی من نباید از ماضی الضمیر شما مطلع شوم و سعی کنید که چنین احساسات در مقابل من از طرف شما بروز داده نشود.

برتران هم بنوبه خود گورگود را نصحیت می‌کرد و می‌گفت: عزیزم تو قلبی شریف داری و چون جوان و غیور و بدون همسر هستی، کوچکترین یأس تو را در گرداب غصه و اندوه می‌اندازد و گاهی بالحن دیگر به گورگود می‌گفت: من به شما نمی‌گویم مونتولون را مورد تکریم قرار بدهید، ولی مثل من رفتار کنید یعنی با همه کس مدارا نمائید. شما خیال می‌کنید که خیالات من راحت است و یا از

بازی‌های آنها دچار زحمت نشده‌ام؟ و بخصوص این نکته را در نظر داشته باشید که ما اینجا تحت نظر انگلیسی ها هستیم و آنها کوچکترین حرکات و سکنات ما را ثبت و ضبط می کنند.

در یکی از ایام که بناپارت، گورگود را احضار کرده بود که فی الجمله او را دلداری بدهد، گورگود گفت: آه! اگر بدانید چقدر اندوهگین هستم!

بناپارت گفت: من شما را تحت نظر قرار می دهم تا کار کنید و اندوه شما بر اثر کار از بین می رود.

گورگود گفت: عالی جناب همین حالا تحت نظر هستم آنهم درچنین مزبله!

آن جواب خیلی سخت و جسارت‌آمیز بود و بوی شورش و نافرمانی از آن می آمد.

بناپارت از آن جواب خیلی مکدر گردید ولی از ترس اینکه توبیخ و سرزنش او، جوان را بکلی نافرمان نماید سکوت نمود.

نفاق همراهان بناپارت مدّتی زیاد طول می کشید و کمتر اتفّاق می افتاد که آشتی و متارکه کنند و هر وقت به هم می رسیدند، چپ چپ یا خیره خیره بهم نگاه می کردند و دور می شدند و اگر در حضور ناپلئون بودند، هریک از سرنوشت خود شکایت می کردند و اگر توجه بناپارت بطرف یکی از آنها معطوف می شد، دیگران خشمگین می گردیدند و حتی طرف را تهدید می نمودند.

زن برتران و زوجه مونتولون جز در حضور بناپارت یکدیگر را نمی دیدند. اگر گاهگاهی هم یکدیگر را ملاقات می کردند، مدّت ملاقات آنها کوتاه بود.

مادام برتران روزی برای گورگود حکایت می کرد که مادام دومونتولون به منزل من آمد و چنین وانمود کرد که کاری دارد و بایستی پنج دقیقه دیگر برود. من به او گفتم: باز خوب شد که به بهانه این کار نزد من آمدید، و پس از این که حرف می زدیم یک ساعتی نزد من نشست.

مونتولون از کرم و سخاوت بناپارت استفاده زیاد می کرد و سهم دیگران را بخود اختصاص می داد و پول نقد و مستمری و جواهر و مبل و کتاب وغیره را بسوی خود جلب می نمود. مادام برتران، زوجه مونتولون را به سبکی و خفت متهم می نمود و می گفت در حضور مردها و حتی در حضور هودسون لو سبک رفتار می کند و شوهر

او ناراضی است، زیرا اطفال او را پرستاری نمی نماید.

اگرچند روزی روابط گورگود و مادام دو مونتولون خوب می شد، مادام برتران او را توبیخ و سرزنش می کرد که چرا به چنین زن جلف تملق می گوید و تهدیدش می کرد که در صورت ادامه این رفتار دیگر با او حرف نخواهد زد.

یک روز مادام برتران به گورگود گفت: اگر شما وقایع خودتان را مرتب می نویسید، این نکته را در آن قید کنید که مادام دو مونتولون زن بد ذاتی است! این ضعیفه بد ترکیب دیروز در حضور من می گفت که شیر من فاسد است و بهمین جهت طفل من لاغر می باشد و من از دکتر لیونگتن خواهش کردم که این جا بیاید و شیر مرا امتحان کنند و مشارالیه پس از امتحان شیر و معاینه طفلم هر دو را سالم دانسته است.

یک روز که مادام برتران و مادام مونتولون هر دو در قصبه جامستون به مغازه سلیمان یهودی رفته بودند، مونتولون با سلیمان علنی خشونت آغاز کرد که چرا اوّل مادام برتران را راه انداخته و زوجه او را معطل نموده است.

گورگود بقدری در اظهار خصومت نسبت به مونتولون اصرار داشت که مادام دو مونتولون را متهم به خیانت کرد و می گفت: با بناپارت روابط صمیمانه دارد و در روزنامه وقایع خود در تاریخ پنجم نوامبر ۱۸۱۷ نوشت که بناپارت و مونتولون در حمام بودند و همان هنگام مادام دو مونتولون با لباس ظریفی به حمام رفت و به محض اینکه وارد حمام شد، شوهرش از حضور ناپلئون خارج گردید. من به مونتولون گفتم معلوم می شود هر وقت که خانم به حضور بناپارت برسد شما را بیرون می کنند و در حدود یک ساعت پشت درب حمام با او صحبت می کردم و بعد بناپارت، مونتولون را احضار کرد.



وقتی که مه تراکم اقیانوس تمام جزیره را در برگرفت، فرانسویان دچار اندوهی بزرگ می شدند و در جزیره جائی را نمی دیدند و تا باد نمی وزید، اطراف جزیره بواسطه طبقات ضخیم مه از نظر مستور بود و اثری از عمارت و جنگل مشهود نمی شد و در روزهای مه آلود از ابتدای شلیک توپ آلارم هیل که طلوع روز را اعلام می داشت تا موقع غروب آفتاب که قراولان به اطراف باغ عمارت لونگود می آمدند، ساعات طولانی بر فرانسویان می گذشت.

بزرگترین دشمن و وسیلهٔ آزار فرانسویان، اندوه و غصه بود. از شدّت اندوه نزدیک به مرگ می‌رسیدند و متحدالشکل بودن اوقات و کوچکی جا و مکان و محدودبودن منافع ومتغیر بودن آب وهوا و باد دائمی جزیره ودیدن یک عده اشخاص محدود و معین که هرگز تغییر نمی‌کردند و بی اطلاع از حوادث و اخبار دنیا و فقدان اشیاء لازم و دوری از وطن و از خانواده و اختلاف خانگی و کارهای عجیب که از طرف بناپارت بر آنها تحمیل می‌شد و شام و ناهاری که باید با سرعت صرف نمود[1] و فرصت تکلّم نداشت و اگر می‌خواستند صحبتی کنند از بناپارت ملاحظه می‌نمودند و بازی طولانی که همواره باید در مقابل بناپارت خود را مغلوب قلمداد نمایند و شب‌نشینی های حزن‌آور که برتران و زنش حضور به هم نمی‌رسانیدند و شکایت دائمی گورگود وغیره، فرانسویان را از زندگانی بیزار نموده بود.



شخص بناپارت برای آن دسته از فرانسویانی که آخرین ستاد و آخرین دربار او محسوب می‌شدند، عامل اصلیه محسوب می‌گردید و زندگانی آن اشخاص از پرتو وجود او بود.

ارادهٔ بناپارت زمینهٔ افکار و اقوال همراهان بود و ناپلئون با اراده خود سعی داشت که آنها را به یکدیگر متصل و مربوط نماید.

بناپارت که مدّت پانزده سال تمام برارِ یکهٔ فرمان‌فرمائی تکیه زده و قادر به ضبط نفس بود، دیگر نمی‌توانست جلوی گفتار خود را بگیرد و چیزهائی می‌گفت که اگر بدان استناد جویند، بایستی او را مجسمه کبر و نخوت و قساوت قلب دانست.

اصول و نظامات فرماندهی و فرمانبرداری که مستلزم حفظ انضباط است، بتدریج کمتر رعایت می‌شد.

اگر شبها بناپارت را خواب نمی‌برد. پیشخدمت خود را صدا می‌زد و او را برای آوردن مونتولون و گورگود می‌فرستاد.

۱ــ ناپلئون خیلی با سرعت غذا می‌خورد، در صورتی که فرانسوی‌ها و بخصوص اشراف فرانسه عادت داشتند که به آهستگی غذا بخورند و در منازل اشراف فرانسوی، خوردن شام دو ساعت طول می‌کشید، ولی ناپلئون در مدّت ده یا پانزده دقیقه ناهار و حداکثر در مدّت نیم ساعت شام می‌خورد. (مترجم)

گورگود که از خواب بیدار می شد با چشمانی خواب آلود به عجله لباس می پوشید و بدون اینکه سر را شانه زده باشد، نزد بناپارت می دوید.

بناپارت روی تختخواب سفری خود دراز می کشید، یا آنکه روب دوشامبر را می پوشید و در روشنائی شمعدانی که حباب داشت قدم می زد و مطالبی را به گورگود دیکته می نمود.

آن مطلب از قبیل اعتراضی برعلیه هودسون لو و کابینهٔ انگلستان، یا اعلامیه ای برای اروپا یا یکی از ده تاریخچه جنگ واترلو بود که بناپارت با اینکه ده مرتبه آن جنگ را نوشته بود، برای مرتبهٔ یازدهم نیز تعبیر و تفسیر آنرا تجدید می کرد.

اگر مونتولون در نیمهٔ شب احضار می شد، با چشمان خواب آلود و بدون اینکه معنی جملات و کلمات را بفهمد، مشغول نوشتن می گردید، تا زمانی که نور فلق از پنجره اطاق به درون می تابید و هوا سرد می شد و بناپارت یکوقت متوجه سردار بدبخت خود می گردید و می گفت: بس است مونتولون، شما بروید و بخوابید و گورگود را اینجا بفرستید که نوشته را تمام کند.

بناپارت گاهی دچار بی صبری زیاد می شد و حتی در پاره ای از موارد از حدود دایرهٔ انسانیت خارج می گردید.

گرچه بناپارت از حیث سرنوشت زندگانی و عظمت و سرعت ترقی در دنیا بی نظیر بود، ولی با تمام اینها از دایرهٔ افراد بشر خارج نمی شد و در او بعضی از نقاط ضعف افراد وجود داشت.

آن مرد بزرگ، افکاری پیچیده و احساساتی تند داشت و لامحاله بایستی تغییرپذیر باشد و بطور کلی بناپارت در زمان جوانی هم با نظر سوئی قاطبهٔ بشر را می نگریست.

تجربیات ۱۸۱٤ و ۱۸۱۵ آن بدبینی را تشدید کرد و اشخاصی هم که اطراف بناپارت بودند، چون از نظر عظمت معنوی و اخلاقی قابل توجه نبودند، نمی توانستند در بناپارت رسوخ و نفوذ نمایند و او را ثابت و معتدل نگاه بدارند.

این عوامل سبب می شد که گاهی حرکات نامناسب از ناپلئون صادر یا کلمات ناپسند از دهانش خارج شود و اگر آن کلمات به مونتولون خطاب می گردید، آن مرد از اطاق خارج می شد و در صورتی که مخاطب او گرانشه رشال برتران بود، جرأت جواب دادن را نداشت.

بناپارت یک روز به مادام برتران گفت: آرایش سر شما خوب نیست و این پیراهن شما که بظاهر ابریشم چین است هیچ قشنگی ندارد.

یک روز دیگر که مادام برتران لباس پوشیده بود و به حضور بناپارت آمد، ناپلئون گفت که به یک زن روستائی می ماند که لباس روز یکشنبه خود را پوشیده باشد.

اگر آن کلمات در قصر تویلری پاریس که مقر امپراطوری بناپارت بود به زنها خطاب می شد، شاید بناپارت ذیحق بود ولی در جزیره سنت هلن که خانم ها وسیله برای تحصیل البسه عالی نداشتند، ابراز چنین مطالب و ایراد چنین خطابی به آنها ظالمانه بود.

بناپارت بواسطه سهل انگاریها و گفته های نامناسب خود در بارهٔ خانمها، آنها را متغیر می کرد و به این جهت خانم ها کمتر لباس می‌پوشیدند و به سالون می آمدند.

مادام برتران که بیش از مادام دو مونتولون مغضوب بود، عصبانی می شد و بالنتیجه خشم بناپارت را تحریک می کرد وچند مرتبه بناپارت گفته بود که مادام برتران از موقع من (یعنی مرتبهٔ من) بی خبر است و حتی یکمرتبه هم گفت: اگر مادام برتران بمیرد، بهتر است!

در مورد گورگود هم گاهی بی اعتنائی ظاهر می شد و زمانی سه یا چهار روز می گذشت و گورگود از طرف بناپارت احضار می گردید و حقوقی که برای گورگود مقرّر داشت و بقدری کم بود که مشارالیه از دریافت آن امتناع می کرد.

بناپارت او را متهم می نمود که مورد حمایت هودسون لو می باشد و یک مرتبه گورگود اظهار داشت که من در سال ۱۸۱٤ در جنگ برین، جان امپراطور را نجات دادم، و بناپارت گفتهٔ او را تکذیب کرد.[۱]

بناپارت چندین مرتبه به گورگود گفته بود که اگر مایل هستید، می توانید از پیش من بروید.

۱ـ ناپلئون نمی خواست کسی به او بگوید که نسبت بوی حق حیات دارد و از این حیث شبیه به نادر بود که بنابر نوشته، با زن کشیش مسیحی (وپزشک نادر)، سرباری را که در یکی از جنگ ها در میدان کارزار، جان نادر را از مرگ رهانیده بود، به قتل رسانید و قبل از کشتن به او گفت: تو خیال می کردی که من می ترسیدم. (مترجم)

هر وقت که گورگود می خواست به شکار یا اسب‌سواری یا گردش در قصبه جامستون برود، بناپارت او را برای نویسندگی و سوادنویسی نگاه می داشت.

بناپارت که گورگود را محدود می کرد، هدف مخصوص داشت و فکر می نمود که اگر آن جوان عصبی و خیالی را در اختیار خود نداشته باشد، قیود احترامات را گسسته و انتظام خانهٔ او را مختل خواهد کرد و سیاستی را که در قبال انگلیسی ها اتخاذ نموده است، مخدوش خواهد نمود.

بناپارت گاهی هم صاحب‌منصبان خود را به جان یکدیگر می انداخت و حسد و رقابت آنها را تحریک می کرد و آن رفتارش مسبوق به دورهٔ فرماندهی و سلطنت او بود، زیرا در آن موقع برای جلوگیری از توطئه اطرافیان و آنتریک آنها، این وسیله را خیلی مفید تشخیص میداد.

ولی برعکس بعضی از اوقات نسبت به اطرافیان خود چنان توجه و محبتی داشت که برای چنان شخصی که از اریکهٔ سلطنت به مغاک سنت هلن افتاده بود، شایان تحسین و تقدیر است.

همان گورگود که آنقدر محدود بود گاهی بطور مرتب از طرف بناپارت ملاقات می شد و ناپلئون به خانه او می آمد و او را به تأتر آماتورهای جامستون می فرستاد و می گفت: شما باید تفریح کنید، زیرا خیلی غمگین هستید و این پیس تراژدی که در آنجا نمایش داده می شود تأثیر خوب در اعصاب شما خواهد کرد و برای من مشکل است شما را مهموم و اندوهگین ببینم.

گورگود از معاش مادر خود اظهار تشویش می کرد و می گفت که مادرم وسیلهٔ اعاشه ندارد.

بناپارت مراسله ای به پرنس اوژن نوشت که سالی دوازده هزار فرانک به مادر گورگود بپردازد، و موقعی که آن مراسله و حواله را بدست گورگود داده، او را به عنوان، گورگود کوچولو! دوست من! پسر من! خطاب نمود و هوش و ذکاوت و خوشی قلبی او را تمجید کرده ومی گفت: عزیزم من از شما تقاضا نکردم که از سنت هلن بروید، ولی اگر شما نمی توانید با زندگانی در سنت هل عادت نمائید، بهتر این است که از اینجا بروید.

گورگود جواب داد که آب و هوا و زندگانی در جزیره قابل تحمّل است. آنچه که غیرقابل تحمّل می باشد، رفتار شماست!

بناپارت جواب داد که من نسبت به شما بدرفتاری نمی کنم، زیرا لازمهٔ بدرفتاری این است که نسبت به شما متغیر شوم و من اگر چیزی به شما بگویم، دوستانه و به نفع شما می باشد و اگر نتوانید افکار و تصورات خود را آرام کنید، دیوانه خواهید شد.

گورگود دیوانه نمی شد، ولی از اینگونه رفتار متفاوت و متضاد و تحمّل کبر و غرور و یا بی اعتنائی دیگران، اعصابش لطمه می دید، بطوریکه بزودی از اداره کردن اعصاب خود عاجز می گردید.

بناپارت گاهی مارشال برتران را تمجید می کرد و بخصوص صحبتهائی می نمود که به او بگویند و به گوش او برسد، مثلاًمی گفت که مارشال برتران بهترین مهندس اروپا و سرداری صادق و فداکار است.

گاهی دربارهٔ مادام برتران لطف و مرحمت می نمود و در عین حال، مادام مونتولون را مورد تمجید قرار میداد و خدمات شوهر او را تقدیر می کرد.

گرچه آن یک مشت فرانسوی جزیره سنت هلن خوشبخت نبودند ولی بدبخت تر از همه آنها شخص بناپارت بود.

مردی که تمام دنیا یا لااقل تمام اروپا را دست خود گرفته و بهرطور که می خواست آن را تغییر شکل می داد، در کلبه ای محقر که دائم در معرض بادها و عرصهٔ مواظبت انگلیسی ها بود، محبوس و از هر طرف با اختلافات و منازعات همراهان خود احاطه می شد و لحظه به لحظه قلبش بیشتر مجروح می گردید.

این موضوع بزرگترین فاجعه سنت هلن را در مورد بناپارت تشکیل میداد، زیرا چنان عظمت درچنین مسکنت و حقارت محدود شده بود!

بناپارت یکمرتبه به گورگود اندوهگین گفت: شما چرا غصه می خورید؟ شما! که نیمه شب از خواب برمی خیزید، دوباره سر بروی بستر راحت می گذارید و بخواب راحت می روید، زیرا ضمیر شما راحت است و خود را سرزنش و تقبیح نمی کنید، ولی من! چه شکایت ها که از خویشتن دارم!

یک روز دیگر که تقدیم سلطنتی فرانسه را برای پیدا کردن تاریخی برداشته بود و نگاه می کرد، چشمش به نقشه فرانسه افتاد که از رود تیبر تا رود الب وسعت داشت و صد وسی ایالت و دو کرسی مهم مثل رم وپاریس در آن بنظر می رسید و انبوه تصورات و تخیلات بر او حمله ور شد و گفت:

چه امپراطوری قشنگی بود؟ هشتاد و سه میلیون نفر جمعیت که بیش از نصف سکنهٔ اروپا را تشکیل می دهد، رعایای من بودند.

یک روز به اطاق مارشان، اطاق دار خود رفت و اطاق دار او پیراهن ها و البسهٔ دیگرش را در اشکافی محافظت می کرد. بناپارت خواست که البسهٔ خود را تماشا کند و آنها را از اشکاف بیرون آورد و مقابل خود گسترد. هنوز لباس کنسولی او که از مخمل آلبالوئی دوخته شده بود و بالاپوش آبی جنگ مارانکو و ردنگوت های سبز خاکستری و حمایل ها، درون اشکاف بود و دستش را روی البسه می گذاشت و برمی داشت و بدون اینکه کلمه ای بگوید از اطاق خارج شد.

بناپارت که فرزند جزیره کورس بود و برای تسخیر جزیرهای بزرگتر یعنی قارهٔ اروپا مقدر شد، در تمام ادوار زندگانی خود و حتی در دورهٔ عظمت امپراطوری تنها بود و با اینکه مقربان و خدمه، او را احاطه کرده بودند، آن تنهائی و انفراد را همواره احساس می کرد، ولی در جزیره سنت هلن تنهائی او کاملتر شد و او آن بار مصیبت و بدبختی را تحمل می کرد، زیرا دوراندیش تر از آن بود که مزایا و فواید آنرا برای تجلیل و جاوید کردن نام خویش درک ننماید و او می دانست که آن بدبختی، سیمای تاریخی او را بزرگ خواهد نمود و به همین جهت روی به اطرافیان نمود و گفت:

بدبختی و تیره روزی بنوبه خود دارای مفاخر و محامد است. اگر من روی تخت سلطنت و در میان طرفداران خود می مردم، چون حریفی در مقابل نداشتم، دنیا آنطور که باید مرا نمی شناخت و تاریخ من برای او حکم رمز معما را داشت، ولی در سایهٔ این بدبختی، مرا آنطور که هستم مورد قضاوت قرار خواهند داد و اسارت سنت هلن فصول تاریخی مرا تصفیه و تکمیل خواهد کرد و این سنگستان تیره، پایگاه رفیعی خواهد شد که مرا به تمام عالم نشان خواهد داد.



بزرگترین دشمن بناپارت بیکاری بود و ساعات ایام که در ازمنهٔ گذشته برای بناپارت آن قدر بسرعت می گذشت و آن اندازه در صرف آن قناعت می نمود، در جزیره سنت هلن بقدری طویل شده بود که گوئی خیال گذشتن ندارد.

بناپارت مدتی اوقات خود را صرف نوشتن خاطرات و انشاء وقایع خود نمود

و به آن طریق عطش فعالیت خود را تسکین می داد، ولی کم کم عدم انتظام و خستگی از کار یک نواخت، آن زندگانی منظم وی را مختل نمود.

هوای جزیره خیلی نامناسب و متغیر و محل اقامت او خیلی تنگ بود و مردی که سامعه اش عادی به شنیدن صدای توپ و چکاچاک سلاح و نعرهٔ دلاوران و آهنگ موزیک نظامی و هلهلهٔ امرأ و شاهزادگان بود، در جزیره جز صدای خروس صبح و نالهٔ مرغ شب و آواز قورباغه و صدای حرکت موش های عمارت لونگود، چیز دیگر نمی شنید و برای گذراندن وقت و تغییر دادن زندگانی خود، گاهی ساعات غذا را تغییر میداد و زمانی به نقشه ها و کتابهای خود نظر می انداخت و یک مرتبهٔ دیگر مدال های خود را می نگریست.

برای دهمین مرتبه عکس های خود را تماشا می نمود و روزنامه های خود را تماشا می نمود و روزنامه هائی که را که جدیدتر از همه متعلق به دو ماه قبل بود، برای مرتبه ثانی از نظر می گذرانید و خواندن کتب و رسائل، او را بیش از سایر وسایل تسکین می داد.

وقتی که کتب و رسائل و مجلاتی که از طرف کابینهٔ انگلستان و یا لرد هلاند برای او می فرستادند، دو سه روز لباس نمی پوشید و از اطاق خارج نمی شد و کارش ورق زدن کتاب ها و مطالعه آنها بود و تخت خواب و روی میز دستی و روی فرش اطاق را پر از کتاب می کرد و علی هر روز یکی دو مرتبه ناچار بود انبوه کتابها را بردارد و اطاق را منظم کند.

آن غذای روحی جدید یک قوت تازه به روح او می بخشید و علی در یادداشتهای خود می نویسد که پس از خواندن کتابها، بناپارت تغییر ماهیت می داد و حرکات و صدا و احکام او طوری بود که گوئی آتش در عروقش جریان نموده و تصوراتش بقدری قوت گرفته که بدرجه یک انسان استثنائی رسیده و مثل این است که هنوز به اروپا حکمفرمائی می نماید و آن وضع چند روز ادامه می یافت و بعد بتدریج حال عادی خود را احراز می نمود.

در سال ۱۸۱۷ که دو سال از حبس او در جزیره سنت هلن می گذشت و همواره افکار سیاه از مغز او عبور می نمود، هنوز امیدواری را از دست نداده و در انتظار بهبود سرنوشت خود بسر می برد و می گفت که اگر لوئی هیجدهم بمیرد، وقایع مهمی روی خواهد داد و اگر لرد هلاند وارد کابینهٔ انگلستان شود، شاید مرا از

سنت هلن مراجعت دهند و اگر نایب السلطنهٔ انگلستان فوت کند، شاهزاده خانم شارلوت بر تخت سلطنت انگلیس خواهد نشست و مشارالیها مرا مراجعت خواهند داد.

ولی در آغاز فوریه سال ۱۸۱۸ خبر مرگ شارلوت رسید و بناپارت از وصول آن خبر بهت‌زده شد و گفت: گورگود! ببین باز هم یک واقعه غیر مترقبهٔ دیگر و معلوم می‌شود که اقبال به ما پشت کرده است.

بناپارت از تنهائی می‌ترسید و برای اینکه همراهان خود را اطراف خویش نگاهدارد، آنها را به وعده تطمیع می‌نمود و می‌گفت: اعم از اینکه برگردم و یا در جزیره سنت هلن بمیرم، آتیه زندگانی شما مامون است.

گورگود در خاطرات خود چنین می‌نویسد: امپراطور می‌گوید که اگر در این جزیره مردند، مایملک خود را بین من و برتران و مونتولون و زوجه‌هایشان قسمت خواهد کرد.

بناپارت در ضمن صحبت با گورگود می‌گفت:

مگر شما در فرانسه چه کار خواهید کرد؟ اگر با من باشید شهرتی عظیم در عالم کسب خواهید نمود و اگر من زنده بمانم، شما را غنی خواهم نمود و اگر مُردم، باز برای شما چهارصد، پانصد هزار فرانک طلا باقی می‌گذارم و با این مبلغ درهمه جا بخوبی از شما پذیرائی می‌کنند، شما باید اینطور به خودتان تلقین کنید که چهار، پنج سال در جزیره بمانید و باقی عمر راحت باشید.

بناپارت به مارشال برتران و برای اطفال او وعده‌های زیادی میداد و مثل یک عموی پیر که وصیت نامهٔ خود را وسیله تهدید و تطمیع برادرزاده‌ها قرار بدهد، بناپارت هم اطرافیان خود را تطمیع می‌نمود.

یک روز بناپارت در حضور سرداران خود گفت که من بیش از یک سال دیگر زنده نیستم. سرداران به یک دیگر نگاهی کردند و هیچ یک نمی‌توانست آن حرف را باور کند.

گران مارشال برتران جواب داد که شما همه ما را به گور خواهید کرد. این کلام بقدری ذوجنبتین بود که حضار نفهمیدند.

آیا مقصود برتران مسئلت طول عمر بناپارت بود و یا می‌خواست برساند که از شدت رنج و عذاب همه آنها خواهند مُرد؟

فصل نوزدهم

روابط گورگود و مونتولون بکلی قطع شد

روزهائی گذشت و در آن ایام حوادثی کوچک بوقوع پیوست که یک لحظه یا یک ساعت یا یک روز جریان زندگانی عادی فرانسویان را متوقف می نمود یا تغییر می داد و آن حوادث کوچک در مسیرزندگانی فرانسویان حکم برآمدگی های بستر رودخانه را داشت که دریک لحظه جریان آب را تغییر میداد و مجدداً آب ها جریان طبیعی خود را احراز می نمایند.

روز پانزدهم اوت سال ۱۸۱۷ عید تولد بناپارت فرا رسید. تمام همراهان انتظار دریافت عیدی وهدیه داشتند، ولی بناپارت فقط بهریک از اطفال یک مسکوک طلای دوناپلئونی داد.

آن روز همه در سالون ناهار خوردند و قهوه را در باغ صرف کردن. گران مارشال برتران گفت: امیدوارم که پانزده اوت آتیه را در جزیره سنت هلن نباشیم، و بناپارت آهی کشید و گفت: آه! ماقدری به سعادت احتیاج داریم.

در آن روز بناپارت ردنکوت شکاری کهنه خود را که پشت رو کرده بود در برداشت، زیرا ردنکوت مذکور بقدری کهنه شد که دیگر قابل پوشیدن نبود و ناپلئون حمایل سه رنگ خود را استعمال نمی کرد و می گفت: این حمایل را بایستی برای مواقع فوق العادده نگاه داریم.

در آن روزها دیگر بناپارت کمتر از اشخاص خارجی پذیرائی می کرد و خارجیانی که به جزیره سنت هلن وارد می‌شدند و تقاضای ملاقات بناپارت را

می کردند، او را خشمگین می نمودند و می گفت: مگر من درنده باغ وحشم که می خواهند مرا ببینند.

قبل از آن ایام بناپارت مدتی مصمم بود که خارجیان را به حضور بپذیرد و تمجید و تحسین آنان را جلب نماید، ولی بعد اراده اش تغییر کرد و می خواست خود را در ابری از اسرار پیچیده و زندانبانان را با سکوت و مستور بودن در حجاب، تحت الشعاع قرار دهد.

فصل بهار شروع شد و هر سال در آغاز بهار مسابقه های اسب دوانی جزیره سنت هلن شروع میشد و بناپارت به منزل برتران رفت و با دوربین خود از پنجره، مسابقه اسب دوانی را تماشا کرد و سپس روی آخرین پله خانهٔ برتران ایستاد و وقتی که مسابقه اسب دوانی تمام شد، مشاهده نمود که سه کمیسر فرانسه و روسیه و اطریش بطرف محوطه لونگود می آیند.

بناپارت به گورگود و مونتولون گفت به استقبال آنها بروند و اخباری از آنها تحصیل نمایند. برتران و زنش هم به اتفاق گورگود و مونتولون رفتند و اطفال هم بزرگترها را تعقیب نمودند.

بارون استورمر و کنت بالمن، نمایندگان اطریش و روسیه در آغاز صاحب منصبان بناپارت را با برودت پذیرفتند و سپس صحبت شروع شد و قدم زنان در جاده شروع به حرکت نمودند و تا هوتس کات راه پیمودند و استورمر بازو به بازوی مادام برتران داده بود و گورگود هم بازوی مادام استورمر را گرفت و کنت بالمن و مارشال برتران در قفای آنها حرکت می کردند و عقب تر از همه کزوس می آمد. مادام مونتولون و مونت شنو هم به همراهان ملحق شدند و هودسون لو به اتفاق صاحب منصبان خود قدری دورتر ایستاده و با نگاه آن دسته را تعقیب می کرد.

حاکم از برخورد فرانسویان با کمیسرها متغیر شده بود می دانست که بناپارت کمال میل را دارد که با کمیسرها رابطه داشته باشد.

طوری حاکم از احتمال برخورد کمیسرها با بناپارت ناراحت بود که با شتاب به لونگود رفت و از صاحب منصبان کشیک سئوال کرد: آیا کمیسرها وارد لونگود شده اند یا نه؟

هودسون لو حق نداشت مشوش باشد زیرا فرانسوی ها می خواستند با

کمیسرها رابطه داشته باشند و کمیسرها هم به استثناء نمایندهٔ لوئی هیجدهم موسوم به مارکی دومونت‌شنو، کمال میل را به معاشرت با فرانسویان داشتند و مونتولون هر روز در جاده هوتس‌کات می‌رفت و می‌آمد که با کمیسرها برخورد کند و با کنت بالمن و استورمر ملاقات می‌نمود و هر دفعه ملاقات آنها طول می‌کشید و بخصوص مونتولون برای ملاقات کنت بالمن نمایندهٔ تزار روسیهٔ بیشتر علاقه بخرج می‌داد، زیرا وی را مردی نجیب و اصیل و دارای معرفت تشخیص داده بود.

روز ۲۸ سپتامبر ۱۸۱۷، بالمن و استورمر تا ذرب داخلی لونگود هم آمدند و در آنجا برتران و زوجه‌اش را ملاقات کردند و بلافاصله مونتولون به آنها ملحق شد.

بناپارت با دوربین آنها را می‌نگریست و مشاهده نمود که مادام استورمر زنی جوان و قشنگ است و قدری برای او گل و شیرینی فرستاد امّا قبل از وصول گل و شیرینی، کمیسرها رفته بودند.

بناپارت همان شب اظهار داشت که اگر یکدفعه دیگر کمیسرها بیایند، آنها را به صرف تنقل دعوت خواهد نمود.

روز یکشنبه بعد بنابر گفتهٔ مونتولون که تصور می‌کرد کمیسرها وعده تجدید ملاقات را داده‌اند، بناپارت منتظر کمیسرها بود و به همین جهت مادام برتران و مادام مونتولون، البسهٔ خوب خود را پوشیدند و لباس‌های قشنگ به اطفال پوشانیدند و بناپارت امر به تهیه یک سبد شیرینی داد.

گورگود می‌گفت من می‌دانم که کمیسرها نخواهند آمد، ولی برتران با لحن مطمئن جواب داد که خیر! حتماً می‌آیند.

دقایق و ساعات می‌گذشت و جز بومیان جزیره که به مناسبت روز یکشنبه البسه نو و قشنگ خود را پوشیده بودند، کس دیگر در جاده لونگود دیده نمی‌شد.

بناپارت لباس پوشید و با دوربین جاده را می‌پائید ولی کسی پیدا نشد، پس از سختی انتظار، بناپارت (آرشامبولت) ناظر خود را بجای یکی از کمیسرها تصور کرد امّا ساعت پنج بعد از ظهر هم گذشت و اثری از کمیسرها نمودار نگردید.

بناپارت شیرینی را بین بچه‌ها قسمت کرد و به اطاق خود رفت و اظهار خستگی و کسالت نمود.

دوباره موضوع ساختمان منزلی جدید برای بناپارت مطرح شد و هودسون‌لو مراسله‌ای از باتهورست راجع به آن موضوع دریافت داشت و آن مرتبه تصمیم گرفت

که کار را یکسره نماید و نماینده‌ای نزد مارشال برتران فرستاد که راجع به محل ساختمان منزل، موافقت نظر حاصل شود ولی برتران پیشنهاد او را رد کرد.

بناپارت هم همان نظریه سابق را داشت یعنی نمی‌خواست که منزلی جدید که منزل دائمی او بود و دلیل بر این می‌شد که اسارت وی قطعی و مادام‌العمر می‌باشد، برای او ساخته شود.

برتران بدون اینکه دلیل امتناع بناپارت را به انگلیسی‌ها بگوید، طفره می‌رفت و آنها را سر می‌دوانید.

بالاخره پس از چند ماه انتظار، هودسون‌لو تصمیم گرفت که در خود محوطه لونگود منزلی برای ناپلئون بسازد و آن منزل تا منزل قدیم دو یست قدم فاصله داشت و در ظرف یکماه دیوارهایش ارتفاع گرفته بود.

ناپلئون با بی‌علاقگی به عمارت محقر جدید می‌نگریست و مطمئن بود که هرگز در آن خانه اقامت نخواهد نمود.

گورگود روز بروز بر غصه و اندوهش افزوده می‌شد و نمی‌توانست بازندگی در جزیره اُنس بگیرد و آن سرباز متکبر و حسود و خوش قلب گرفتار ضعف اعصاب زیاد شده بود.

گورگود به تقرب مونتولون خیلی حسد می‌برد و گرچه برتران و مادام برتران او را تسکین می‌دادند و نوازش می‌کردند ولی بناپارت آنقدرها او را نمی‌نواخت.

گورگود در نوزدهم ژانویه ۱۸۱۸ ضمن یادداشت های خود نوشت که من امپراطور را بیش از روزی یک ساعت نمی‌بینم، آنهم موقعی است که پیاده‌روی می‌کند.

گورگود، بناپارت را دوست می‌داشت و او را بزرگ می‌دانست امّا این زن! (مقصود مادام مونتولون است) که به قول گورگود معلوم نبود زوجهٔ مونتولون یا رفیقه بناپارت است او را به تنگ آورده بود.

گورگود عقیده داشت که مونتولون و زوجه‌اش دست بهم داده‌اند که دیگران را از نظر ناپلئون بی اندازند و تمام مزایا و منافع مادی و معنوی را بخود اختصاص دهند.

گورگود بیش از حد لزوم حقایق تلخ زندگی را به بناپارت می‌گفت و از دوری فرانسه ناله می‌کرد.

بناپارت از منازعات دائمی او با زوجه مونتولون و شوهرش به تنگ آمده بود و بیش از بیست مرتبه سعی کرد که مونتولون و گورگود را بهم نزدیک کند و موفق نشد و چند مرتبه گوش او را گرفت و گفت: گورگود من! با رفقای خود بساز، ولی گورگود چشمان را به زمین می انداخت و حاضر به مسالمت و آشتی نبود.

بهر نسبت که روزهای یکنواخت و ایام اندوه و غصه تجدید می شد، سوءتفاهم بین بناپارت و گورگود شدت پیدا می کرد و چند مرتبه بین او و ناپلئون حادثه های کوچک و بزرگ اتفاق افتاد.

یک روز بدون اینکه بداند درچه حال هست و درچه حال بوده است و با که حرف می زند، خدمات گذشته خود را به رُخ بناپارت کشید و زخم هائی که در رکاب ناپلئون برداشته بود، یادآور گردید و می گفت: عمر جوانیم بدون استفاده تلف شد!

بناپارت آن شکایات را جدی تلقی نمی نمود، چون به روحیهٔ سردار جوان خود پی نمی برد. او استنباط نمی کرد که برتران و مونتولون هر کدام زن و بچه داشتند و نوکرها همیشه در تفریح و عشرت بودند و در آن بین فقط گورگود بیچاره تنها بود و برای صرف وقت و انصراف فکر، جز اسب‌سواری و قدری شکار وسیله نداشت و از بس با کمیسرها و صاحب‌منصبان انگلیسی حرف زده بود، خسته شد و از بس عقب توپ بچه های برتران دویده با آنها بازی کرده بود، دیگر حوصله بازی نداشت.

شاید خوانندگان فکر کنند که بناپارت با اینکه سردار خود را می شناخت، لازم بود با او بهتر رفتار نماید، ولی بناپارت بقدری غم و اندوه و غصه داشت که نمی توانست به غصه دیگران برسد و گورگود با شکایات و ناله های خود او را کسل کرده بود.

گورگود هر حرف را که می شنید آنرا بهانه مناقشه قرار می داد و با هر کلمه، اندوه و غصه اش تجدید می شد.

یک روز بناپارت به گورگود گفت که من تا یک سال دیگر می میرم و همه شما از اینجا خواهید رفت.

گورگود کلمه (خواهید رفت) را بخوبی نشنید و تصور کرد که (خواهید خندید) تلفظ شده است. (بناپارت کلمه ــ ایره ــ را به معنای خواهید رفت تلفظ

نموده بود و گورگود تصور کرد که ـــ ریره ـــ یعنی خواهید خندید، می‌شنود.)

گورگود جواب داد که گرچه شما نسبت به من بی‌مرحمت هستید ولی ما نمی‌توانیم که چنین حرف را تحمّل کنیم و امیدوارم که شما دیگر یک کلمه از مرگ صحبت نکنید.

بناپارت متوجه اشتباه گورگود شده و جملهٔ خود را توضیح داد، ولی گورگود که معنای واقعی حرف او را فهمید، شانه ها را با بی اعتنائی بالا انداخت......

چند ماه بود که گورگود می‌خواست از سنت هلن برود، چون فکر می‌کرد که دیگر نمی‌تواند در جزیره سنت هلن بماند.

برتران او را نصیحت می‌کرد که قدری از حدت خود بکاهد، ولی یأس و اندوه گورگود زیادتر می‌شد و می‌گفت که مونتولون و زوجه اش مرا از نظر بناپارت انداخته‌اند و فدای خود ساخته‌اند و من پس از اینکه مادام مونتولون وضع حمل کرد، شوهر او را به دوئل دعوت می‌کنم.

بناپارت که برحسب گزارش برتران از آن قضیه مستحضر شده بود، تصمیم گرفت که اشکال را رفع نماید که در نظر انگلیسی ها به صورت عدم اتحاد فرانسویان جلوه‌گر نشود، زیرا عدم اتحاد همراهان بناپارت تمام نتایج تحمل آنهمه اسارت و غصه و اندوه را از بین می‌برد.

بناپارت در شب دوم فوریه سال ۱۸۱۸ موقعی که مشغول تفریح بودند، با اینکه از گورگود رضایت نداشت، روی به او کرده و گفت: شما چرا این قدر محزون هستید؟ آخر قدری بخود آئید و ابراز مسرت و بشاشت کنید.

گورگود گفت: شما می‌دانید که نمی‌توانم مسرت و بشاشتی داشته باشم.

بناپارت گفت: برای چه؟

گورگود جواب داد: زیرا من مورد بی اعتنائی و سوء رفتار واقع شده‌ام.

بناپارت هر دفعه که متغیر می‌شد، صورتش رنگ تیره پیدا می‌کرد و آن مرتبه هم همان قیافه راپیدا نمود ومونتولون رابه بهانه اینکه ببیند دراطراف باغ چندنفر قراول کشیک می‌دهند، به خارج سالون فرستاد و سپس از جای برخاست و بطرف گورگود رفت و گفت: آخر شما چه می‌خواهید؟

گورگود گفت: از شما استدعا می‌کنم مرا مرخص بفرمائید، زیرا نمی‌توانم بیش از این تحقیراتی را که برحسب اراده شما به من روا می‌دارند، تحمل کنم و

من کسی هستم که همواره وظیفه خود را انجام داده‌ام و نیز می‌دهم و اینک که مورد نفرت شما واقع شده‌ام، دیگر نمی‌خواهم بر دیگران تحمیل باشم و استدعا می‌کنم اجازه بدهید دنبال کار خود بروم.

این همان گورگود بود که در کشتی بلروفون که بناپارت را از فرانسه به انگلستان آورد، گریه کرد تا بناپارت اسم او را در صورت اشخاصی که بایستی با او به جزیره سنت هلن بروند، ثبت نماید و بالاخره بناپارت را وادار نمود که نام پلانات را حذف کند و اسم او را بنویسد.

گورگود در آن ساعت که اجازه مرخصی می‌طلبید، از شدت تأثر و از فرط علاقه‌ای که نسبت به ناپلئون داشت می‌لرزید و شدّت احساسات، او را از خود بیخود کرده بود و بطوریکه در یادداشت های خود نوشته، حاضر بود که حسب‌الامر بناپارت، شمشیر در شکم خود فرو کند و خود را به پای او بیاندازد، بناپارت با چند کلمه خوش آمد و قدری ابراز محبت می‌توانست او را نگاهدارد، ولی حتّی یک جمله محبت‌آمیز برزبان نیاورد و شاید فکر می‌کرد که بیش از آن تحمل ناملائمات گورگود را ندارد و شاید تصور می‌نمود که وی امپراطور است و هر نوع که بخواهد می‌تواند در مورد مونتولون رفتار نماید.

بناپارت روی به گورگود کرد و گفت: بایستی مناسبات شما با مونتولون خوب باشد و بخانه او بروید.

گورگود گفت: او بدی های زیادبه‌من کرده‌است ومن‌نمی بایستی شکایت او را نزد شما بنمایم و بایستی مستقیم با خود او حساب خود را تصفیه کنم.

بناپارت با خشم بانگ برآورد و گفت: اگر شما مونتولون را تهدید کنید، یک اوباش و آدم‌کش خواهید بود.

خون در مغز گورگود به جوش آمد و گفت: چندین ماه است که موهای سر خود را کوتاه نکرده‌ام و تا وقتی که انتقام خود را از این شخص و از کسی که امید مرا مبدل به یأس کرد، نستانم مبادرت به اصلاح موی سر نخواهم نمود و شما مرا اوباش می‌خوانید و افسوس که این حرف با احترامات و عقیده قبلی که درباره شما دارم، وفق نمی‌دهد و شما مرا آدم‌کش می‌دانید و من گمان نمی‌کنم درخور چنین عنوان باشم، زیرا کسی را نکشته‌ام، بلکه خود من مقتول دیگران شده‌ام و می‌خواهند از غصه و یأس مرا بکشند.

بناپارت گفت: صریح می گویم که نبایستی مونتولون را تهدید کنید و من حاضرم که برای خاطر مونتولون بجنگم و اگر شما از این عقیده منصرف نشوید، نمکم را بر شما حرام خواهم کرد.

گورگود گفت: من از غلامان سیاه افریقائی بدبخت‌ترم، زیرا وقتی که مورد سوء رفتار و اهانت واقع می شوم نمی توانم احقاق حق نمایم و دیگران از برای اولویت و برتری خود از قوانینی استفاده می نمایند که همان قوانین در مورد من بصورت عوس در می آید!

بناپارت قدری فرود آمد و گفت: اگر شما با او بجنگید، او شما را به قتل خواهد رسانید.

گورگود گفت: اسلوب زندگانی من این بوده است که مرگ شرافتمندانه را به زندگی شرم‌آور ترجیح می دهم.

دوباره بناپارت در خشم شد و در طول و عرض اطاق قدم میزد و حرکات بلا اراده می کرد و کلماتی مبهم از دهانش خارج می شد و گران‌مارشال برتران به دیوار تکیه داده، کلمه‌ای بر زبان نمی آورد.

گورگود که اونیفورم ژنرالی را در برداشت و کلاه را زیر بغل گذارده بود بدون حرکت فکر می کرد و در یک لحظه برتران را به شهادت طلبید و گفت: گران مارشال شاهد است که از مدّتی به این طرف از او استدعا کرده‌ام راجع به من با شما صحبت کند.

بناپارت در آن لحظه دچار یکی از موارد ضعف روح شد که هیچ یک از بزرگان دنیا از آن مبری نبوده‌اند زیرا روی به گورگود نموده و گفت: شما از برتران و زنش در حضور من غیبت کرده‌اید[1] و بعد مثل اینکه خستگی عارض او شده باشد لحن صدایش تغییر کرد و با کسالت زیاد گفت: شما چه می خواهید؟ می خواهید که من شما را مقدم بر مونتولون بدارم؟ و هر روز مرا ببینید؟ و هر روز هم با خانوادهٔ مونتولون صرف شام نمائید؟

ولی گورگود که سخت ناراحت بود جواب داد که یک اوباش و آدم کش

۱ـ ناپلئون بایستی در حضور (برتران) به گورگود بگوید، تو در غیاب برتران از او و زنش بدگوئی کرده‌ای و آنچه در آن لحظه ناپلئون گفت حتی از یک مردی عادی شایسته نبود. (مترجم)

هیچ تقاضائی ندارد.

بناپارت از راه عقل و بر اثر اندوه و شاید بواسطه اینکه هنوز هم به گورگود علاقه داشت، تنزل نمود و گفت: خواهش می کنم گفته های مرا فراموش کنید.

گورگود مغلوب شد و متعهد گردید که دیگر مونتولون را نرنجاند، مشروط براینکه بناپارت یک امر کتبی راجع به آن موضوع برای او صادر کند.

ناپلئون قول داد که آن مکتوب را برای او صادر نماید و سعی کرد فکر رفتن را از سر گورگود خارج کند و او را متوحش کرد و گفت: شاید شما را در کاپ نگاهدارند یا توقیف نمایند.

صبح روز بعد مراسلهٔ که قرار بود از طرف بناپارت برای او ارسال شود و وی را از جنگیدن با مونتولون منع نماید صادر نشد و گورگود نامه‌ای حاکی از شکایت خود و دعوت از مونتولون به دوئل برای او فرستاد.

مونتولون دعوت دوئل او را رد کرد و در جواب نوشت که دوئل برای ما رسوائی بزرگی خواهد بود و سبب خواهد شد که وضع بناپارت محدودتر شود و او را بیشتر معذب نمایند.

دوباره گورگود نامه‌ای نوشت و اصرار نمود و تهدید کرد ولی نتوانست مونتولون را راضی به دوئل نماید و بدون اینکه نصایح برتران را گوش کند درصدد برآمد که وسایل مراجعت خود را از سنت هلن فراهم نماید.

گورگود به منزل حاکم رفت و سرهودسون لو را ملاقات نمود و در حضور گروگر که در تمام مذاکرات حاکم حضور داشت، تصمیم خود را راجع به بازگشت بر زبان آورد و گفت: خواهش می کنم مرا در هیک کنول و یا در جای دیگر که مقتضی است جای بدهید، مشروط بر اینکه از لونگود دور باشم.

هودسون لو به گورگود گفت: اگر شما به اروپا بروید تصور خواهند کرد که مأموریتی مخصوص از طرف بناپارت دارید یا لااقل شما را ملامت خواهند نمود که چرا بناپارت را ترک گفتید؟

گورگود جواب داد که برای رفع سوءظن، مایلم که با عنف و شدت بامن رفتار کنند و از آن گذشته از مذمت و تنقید دیگران اندیشه ندارم.

چون گورگود تصمیم جدی گرفته بود که از جزیره مراجعت نماید، دیگر هودسون لو اصرار نکرد، خاصه آنکه حاکم جزیره قبل از هر چیز می خواست قوهٔ

فعال بناپارت را فلج نماید و بدیهی است رفتن گورگود که در بین همراهان بناپارت ازهمه جوانتر و فداکارتر و متهورتر و در موقع مقتضی برای کارهای خطرناک شایسته‌تر از همه بود، در نظر هودسون‌لو از هر حیث به صرفه دولت انگلستان به شمار می آمد.

هودسون‌لو با استفاده از سوابق پلیسی خود بفکر افتاد که با گورگود که جوانی شدیدالتأثر بود و به سهولت مطیع احساست می شد، به ملایمت رفتار نماید تا راجع به زندگانی واقعی لونگود و نقشه های آتیه بناپارت اطلاعات جامع بدست بیاورد و لذا گورگود را مورد مهربانی قرارداد و در جوار عمارت خود، منزل کوچکی برای او تهیه کرد که تا موقع عزیمت در آنجا باشد.

گورگود به لونگود مراجعت کرد و با اندوه و بدون اینکه غیر از برتران و زنش، کس دیگر را ملاقات کند، جامه دانهای خود را آماده نمود.

برتران باز هم او را نصیحت نمود و خواهش کرد که عزیمت خود را منسوب به علت کسالت مزاج نماید و به این جهت گورگود یک مراسله رسمی به حاکم جزیره نوشته و بعلل مزاجی، تقاضای مراجعت به اروپا را کرد.

بناپارت و برتران تصور می کردند که آن عذر گورگود به نفع فرانسوی ها تمام خواهد شد، زیرا در نظر دنیا ثابت می شود که فرانسوی ها نمی توانند در آن آب و هوا زندگانی کنند.

فصل بیستم

گورگود از سنت هلن رفت

شبی که گورگود می خواست از لونگود برود، بناپارت او را احضار نمود و گفت: خوب آیا شما می خواهید بروید؟

گورگود جواب داد: فردا از لونگود میروم.

بناپارت گفت: کاری بد نمی کنید و اول به کاپ و بعد به انگلستان بروید و میدانید که درفرانسه مشغول ایجاد یک قشون ملی هستند و من هم اکنون میبینم که شما فرماندهی توپخانه این قشون را علیه انگلستان دارید و درفرانسه بگوئید که من از این بدذاتها خیلی بدم می آید.

بعد بناپارت از عزیمت گورگود متأثر شد و خدمات او را تمجید کرد و گفت: شما بخوبی به من خدمت کرده اید و صاحب منصبی خوب هستید و من می توانستم راجع به علوم باشما صحبت کنم ولی با سایرین.....

در آن موقع بناپارت خیلی محزون گردید و گفت: خداحافظ! مرا ببوسید و گران مارشال را ملاقات نمائید، وعدهٔ دیدار ما به قیامت!

گورگود با تأثر فوق العاده ناپلئون را بوسید و به منزل برتران رفت که نامهٔ درخواست مرخصی و خداحافظی را بنویسد و گران مارشال برتران آن مراسله را به بناپارت تسلیم کردوفرداجواب آنرابرای گورگودآوردونظر به اینکه جواب مذکور مختصر و قدری سرد بود، دوباره گورگود متالم شد و به همین جهت پانصد لیرهٔ را که برتران از جانب بناپارت برای مخارج سفر به او داد، قبول نکرد و گرچه گورگود

بی پول بود معهذا اظهار کرد که اگر بنا باشد پولهائی از این قبیل در یافت نمایم برای من سهل تر است که با تدریس ریاضیات امرار معاش کنم.

گورگود بمحض اینکه از لونگود خارج شد در جوار منزل حاکم برای او منزلی آماده کردند و تمام وسایل زندگانی او را حاکم فراهم نمود و نه فقط مورد ملاطفت حاکم بلکه مورد ملاطفت کمیسرهای سه گانه قرار گرفت و هر روز در منزل حاکم یا منزل استورمر کمیسر اطریش یا بالمن کمیسر روسیه یا مونت شنو کمیسر فرانسه یا در منزل امیرالبحر ناهار و شام می خورد و همسر (لو) و زوجهٔ استورمر بیشتر با او اظهار ملاطفت می نمودند.

دیگران برای وی شیرینی و گل وکتاب می فرستادند و چون نسبت به او اعتماد داشتند، چندان دقتی در مراسلات و سایر نوشته های او نکردند و به همین جهت گورگود توانست که به سهولت روزنامه شرح مسافرت خود را پنهان نماید و نیز هودسون لو به او اجازه داد که تاریخ جنگ واترلو و یادداشتها و دیکته هائی که بناپارت به او املاء کرده بود، حفظ نماید.

گورگود یک ماه در جوار منزل حاکم بسر برد و خبری از لونگود در یافت نمی کرد، مگر گاهی (اومارا) او را ملاقات می کرد و حرفی به او می زد.

در ظرف یک ماه گورگود تحت نفوذ انگلیسی ها و کمیسرها قرار گرفت و به همین جهت در جواب سؤالات آنها، بدون تفکر صحبت می کرد یا با کینه و خشم و نفرت سخن می راند و نمی دانست تمام چیزهائی که از دهان او بیرون می آید، به اتفاق خود او وارد اروپا می شود و در آنجا نشر خواهد یافت.

شاید هم گورگود در ابراز نفرت و کینه گاهی مبالغه می کرد تا اینکه حاکم با وی مساعدت نماید و از رفتن به کاپ و گذراندن در قرنطین آنجا معاف شود و مستقیم بطرف انگلستان برود و در آنجا بتواند اقامت نماید.

تمام گفته های گورگود در خاطرات هودسون لو وپنجاه و شصت نفر دیگر از صاحب منصبان جزیره و کمیسرها ضبط است، ولی آن اهمیت را که خواسته‌اند به آن افشاآت بدهند، ندارد زیرا پارهٔ ای از آنها بالعیان واضح می نماید که مقصود گورگود گمراه کردن انگلیسی ها بوده است.

فی المثل وقتی که در خاطرات هودسون لو از زبان گورگود می خوانیم که بناپارت و برتران برای رفع اندوه او نصیحت کرده‌اند که انتحار کند، معلوم است که

گورگود می‌خواسته انگلیسی ها را فریب بدهد، یا آنکه در همان موقع که آلات و ادوات نقره را در لونگود فروختند، پول طلای گزاف برای بناپارت رسیده است، که این هم دروغ بود و گورگود قصد فریب انگلیسی ها را داشت، ولی افسوس (برای گورگود که ناپلئون را دوست داشت) که در افشاآت گورگود بی احتیاطی هائی هم ملاحظه می شود که بکلی مخالف با سیاست مخصوص بناپارت در جزیره سنت هلن بوده است و می دانیم بناپارت برای اینکه از سنت هلن به جای دیگری منتقل شود، کسالت خود را مهمتر از آنچه بود جلوه می داد و مبالغه می نمود.

ولی گورگود گفته بود صحت مزاج بناپارت رضایت بخش است و اگر بخواهد فرار کند و به امریکا برود، برای او میسّر است، ولی محبوس بودن در جزیره سنت هلن را بر اقامت در امریکا ترجیح می دهد و نیز گورگود اظهار نمود که لونگود برای مکاتبه با اروپا فاقد وسیله نیست (که نباید آن مرد این حرف را بزند) علاوه بر اینها در اظهارات گورگود راجع به خصوصیات زندگانی و اخلاق و آداب بناپارت چیزهائی دیده می شود که نباید مورد تنقید قرار داد، زیرا جزو صحبت های عادی می باشد (یعنی نقل آن صحبت از طرف گورگود عملی نبوده که در خور سرزنش باشد.)

در جزیره سنت هلن اینطور شایع شده بود که منازعه با مونتولون بهانه است و گورگود از طرف بناپارت مأموریت مخصوص در اروپا دارد ولی گورگود به شدت این نسبت را تکذیب نمود و حتی به هودسون لو قول شرف داد و هودسون لو هم قول او را پذیرفت.

اینک باید فهمید که آیا براستی همینطور بود و گورگود مأموریت مخصوص در اروپا داشته و منازعه با مونتولون بهانه‌ای بوده که از طرف بناپارت تراسیده شده است؟

بطوریکه گورگود در خاطرات خویش می نویسد و مونتولون هم در خاطرات خود آن را تأیید می نماید، گورگود از طرف بناپارت به این بهانه با مأموریت مخصوص به اروپا عزیمت کرده بود و حتی می گویند که در جزیره سنت همن (کنت بالمن) به گورگود امیدواری داد که اگر به روسیه برود تزار، امپراطور روسیه او را بخوبی خواهد پذیرفت و از راه جوانمردی برای رهائی بناپارت خواهد کوشید.

مورخینی که گورگود را سفیر بناپارت در اروپا قلمداد نموده اند، عقیده دارند که گورگود بنا بوده است پس از ورود به اروپا به تزار روسیه مراجعه نماید.

حقیقت این است که اگر مونتولون در خاطرات خود سفارت و مأموریت مخصوص گورگود را تأیید کرده و گفته است که بناپارت گورگود را بـه بهانه اختلاف با من به اروپا فرستاد و به او مأموریت داد که بوسیلهٔ تزار، امپراطور روسیه وسایل رهائی او را فراهم نماید، برای این بود که در آینده رابطه مونتولون و گورگود خوب شود، همان‌طور که خوب شد و با یکدیگر صمیمی گردیدند.

خلاصه مونتولون برای اینکه در دادگاه گورگود را تبرئه نماید و زبان تاریخ به جرم حق ناشناسی او نسبت به ولی نعمت خویش، گورگود را تقبیح نکند. در خاطرات خود چنین موضوع یعنی سفارت گورگود را از طرف ناپلئون جعل کرد.

بالمن کمیسر روسیه در خاطرات خود که پس از مرگ بناپارت انتشار یافت، بکلی مأموریت سفارت گورگود را تکذیب می نماید و میگوید که حتی من حاضر نشدم بنابر تقاضای برتران نامه‌ای بوسیله گورگود برای تزار، امپراطور روسیه بفرستم.

لیکن منازعه با مونتولون مجعول نیست و علت حقیقی عزیمت گورگود از سنت هلن بوده است و خاطرات گورگود ــ خاطرات برتران ــ خاطرات مارشان ــ خاطرات سرهودسون‌لو، تمام مؤید این نظریهٔ است.

گورگود جوانی بود اندوهگین و حساس و ساده و صمیمی و نمی‌توانست در مقابل مونتولون که او را دشمن خود می دانست، حفظ ظاهر را بنماید و عقیده قلبی خود را بروز می داد و اگر بعد از مراجعت از سنت هلن در اروپا برای استخلاص بناپارت خدمات و فداکاریهائی کرد، بدون دستور بناپارت و فقط از روی نیّت پاک و باطنی خود او بود که از هر حیث مورد تقدیر است.

روز چهاردهم مارس، گورگود از جزیره سنت هلن بدون اینکه یکی از فرانسویان را ببینند، رفت و مستقیم عازم پیموت واقع در انگلستان شد و حاکم جزیره او را از توقف در قرنطین کاپ معاف نموده بود.

فصل بیست و یکم

مرگ سیپ ریانی و عارضهٔ کبدی ناپلئون

بعد از عزیمت گورگود اندوهی جدید بر بناپارت وارد آمد و آن فوت سیپ ریانی، پیشخدمت باشی محرم او بود.

خدمه لونگود، سیپ ریانی را دوست نمی داشتند، برای اینکه هم محرم بناپارت بود و هم گزارش های داخلی منزل را به اطلاع او می رسانید.

انلگیسی ها هم بدواً خیلی به او ظنین شدند ولی بعداً معلوم نیست که با چه اعجازی توانست اعتماد آنها را جلب کند.

روز بیست و سوم فوریه، پس از اینکه در سر شام بناپارت خدمت خود را تمام کرد، درد معده شدیدی بر او عارض شد بطوری که کف اطاق میغلطید و فریاد می زد.

(اومارا) طبیب بناپارت او را عیادت نمود و فصدش کرد و تجویز نمود که با آب گرم استحمام نماید و داروی محرک به او خورانید و حتی از دکتر باکستر و دکتر هانری، دو طبیب جوان جزیره کمک خواست، ولی معالجات آنها مؤثر واقع نشده و روز بیست و هفتم فوریه، سیپ ریانی فوت کرد.

در ظرف سه روز که پیشخدمت باشی ناخوش بود، بناپارت هر روز چند مرتبه از حال او کسب اطلاع می کرد و روز بیست و پنجم فوریه در نیمه شب، اومارا به حضور بناپارت آمد و گفت که سیپ ریانی در حالت اغماء می باشد.

بناپارت گفت: تصور می کنم که اگر برای دیدن سیپ ریانی بیچاره بروم،

حضور من محرکی می‌شود و او را در مقابل مرض مجهز می کند و شاید بتواند برمرض غلبه نماید.

ولی (اومارا) جواب داد که سیپ ریانی هنوز حواس دارد و بواسطه احترام و علاقه نسبت، به شما به محض اینکه آقای خود را ببیند، فعالیت زیاد برای برخاستن خواهد نمود و شاید همین حرکت عمر او را تمام کند.

بناپارت با اظهار تأسف با عقیدهٔ طبیب موافقت کرد و وقتیکه حالت مزاجی سیپ ریانی زیاد سخت شد، بناپارت خیلی غمگین گردید.

بناپارت گفت: خوب است که در خود لونگود قبر کوچکی برای او بسازند که بتوانند در تشییع جنازه وی حضور داشته باشد، ولی معلوم نیست که چرا از این نظر به منصرف شدند و جنازه سیپ ریانی را در قبرستان کلیسای سنت‌پول که نزدیک منزل حاکم بود دفن کردند و چون کشیش کاتولیکی در جزیره نبود، یک کشیش پروتستان برای مراسم مذهبی آمد.

دوستان بناپارت در جزیره سنت هلن بتدریج کم شدند و بالکومب از چندی باینطرف مورد سوء ظن هودسون لو حاکم جزیره واقع شده بود و هودسون لو تصور می کرد که بالکومب یعنی همان شخص که در بدو ورود بناپارت به سنت هلن او را در کلاه‌فرنگی خود پذیرائی کرد و بیتزی دختر شانزده ساله او با بناپارت بازی مینمود، بطور خفیه مراسلات بناپارت را به اروپا میرساند.

بالکومب که شخصی راحتی طلب بود، احساس کرد که افق زندگانی او تاریک میشود و برای اینکه مبادا طوفانی نازل گردد و زندگانی او را متزلزل نماید، به بهانهٔ بیماری زوجه اش شش ماه مرخصی خواست که به انگلستان برود.

وی روز شانزدهم مارس بادودخترش برای وداع حضور بناپارت آمدند.

بناپارت با او مدتی آهسته صحبت می کرد و یک برات سه هزار لیرهٔ انگلیسی هم حواله به کمپانی لافیت به اوسپرد. آن سه هزار لیره آجر و مزد زحمات گذشته و مساعده برای خدمات آینده بود، به این ترتیب که بالکومب از طرف بناپارت مأمور شده بود در اروپا با خانواده بناپارت ملاقات کند و زمینه برای عزل سرهودسون لو را آماده نماید.

دوستان بناپارت دور شدند و بیتزی که قدری بزرگتر شده و دختری جوان و زیبا به شمار می آمد، گریه نمود.

بناپارت با دستمال خود چشمان بیتزی را پاک کرد و به او گفت: مرا فراموش نکن!

فصل بیست ودوم

هودسون لو و اومارا

هودسون لو در مراسلات طولانی و متعدد خود که علیه (اومارا) طبیب مخصوص بناپارت به لرد اول کابینه انگلستان می نوشت، از وی شکایت می نمود که چرا دیگر گزارش های داخل لونگود را به او نمی رساند و بطور کامل داخل خدمت بناپارت شده است.

برای اینکه بهانه ای برای خارج نمودن او از جزیره در دست داشته باشد، در انتظار فرصت بود تا بالاخره انفیه دانی که از طرف بناپارت توسط (اومارا) به (بویس) کشیش پروتستانی (که به بالین سیپ ریانی حاضر شده بود) داده شد، بهانه بدست هودسون لو داد و بر حسب امر حاکم، رید به اومارا نوشت که جز در موارد فوق العاده که بایستی پیشاپیش به حاکم اطلاع داده شود، (اومارا) حق ندارد از لونگود بیرون برود و به این ترتیب حاکم بدون ذکر علل و جهات، (اومارا) را تحت توقیف قرار داد.

(اومارا) زیاد از دستور حاکم نترسید، زیرا خود را متکی به امیرالبحری انگلستان میدانست.

در پنجم ژانویه ۱۸۱۸ هم بناپارت یک برات چهار هزار لیره ای به (اومارا) داده بود که بایستی از طرف پرنس اوژن و یا برادرش پرداخته شود و آن برات جبران خسارت انفصال احتمالی (اومارا) بود که در صورتیکه او را از شغل کنونی اش منفصل نمایند، ضررش جبران شده باشد.

(اومارا) بدون اینکه اعتنائی به حکم حاکم (یعنی برای اینکه هر وقت می‌خواهد از لونگود بیرون برود، به حاکم اطلاع بدهد) نماید، نزد امیرالبحر پلامین که از لحاظ اجتماعی و اخلاقی مافوق او بود، رفت ولی پلامین از آنجائی که محتاط بود، او را نپذیرفت.

در آن موقع (اومارا) از شغل طبابت لونگود استعفا داد و گران مارشال برتران بلافاصله نزد هودسون لو اعتراض نمود و اظهار داشت که بناپارت از هفت ماه به این طرف مبتلا به مرض مزمن کبد می‌باشد و این مرض بر اثر سوء استفاده که از دو سال به این طرف از اختیارات خودتان نموده و می‌نمائید و بالنتیجه مانع ورزش و حرکت او شده اید و به او عارض شده است و در این صورت چگونه طبیب معالج او را از خدمت خارج می‌کنید.

هودسون لو استعفای (اومارا) را پذیرفت ولی موافقت نمود که مشارالیه در لونگود باقی بماند تا تعلیماتی راجع به جانشین او و اصل شود، لیکن بناپارت اظهار داشت نظر به اینکه طبیب من دیگر استقلال و آزادی را ندارد، حاضر به قبول خدمات او نیستم.

هودسون لو در آن موقع یک خبط بزرگ را مرتکب شد و آن این بود که به بناپارت اصرار کرد تا دکتر باکستر را به طبابت خود قبول نماید و به این وسیله بهانه ای موثر بدست بناپارت داد. بناپارت اعتراضی نمود که با این جمله ختم می‌شود:

«باید طرز رفتار قاتل مرا به نایب السلطنه انگلستان اطلاع دهند، تا او را بطور رسمی مجازات نماید و اگر این شخص را دور ننمود، من سلسله کنونی انگلستان را مسبب قتل خود میدانم.»

روزهای ۱۸ و ۲۴ آوریل، بناپارت دو مرتبه مبتلا به بحران کبد شد و (اومارا) دوای (بلوپیل) را که ماده اصلی آن جیوه بود و در آن موقع برای این نوع مرض استعمال می‌شد به او خورانید، ولی آن دوا را بطور خفیه تجویز کرد، زیرا بظاهر (اومارا) از خدمت خارج شده بود و نبایستی به ناپلئون دارو بدهد تا اینکه شدت کسالت مزاج بناپارت منصوب به هودسون لو بشود.

دارالحکومه از شدت بیماری بناپارت مشوش شد و روز پنجم مارس، طبیب زیرک بناپارت مراسله ای به هودسون لو نوشت و از راه نوع دوستی و رعایت اصول

انسانیت به حاکم پیشنهاد نموده بود که قبل از اینکه دستور لندن واصل شود، اوضاع سابق را راجع به طبابت بناپارت برقرار نمایند.

(اومارا) در آن مراسله نوشت که وضع کنونی وخیم است و بی شک در انگلستان و اروپا اثرات ناگوار خواهد داشت و شما می دانید که در این موقع چه مسئولیت متوجه شما می باشد و اگر بناپارت بطوریکه ممکن و محتمل است بواسطه نداشتن طبیب در ظرف شش ماه و قبل از اینکه دستور لندن واصل شود فوت نماید، چه باید کرد؟

نامهٔ (اومارا) در روح مشوش (لو) تأثیر خوبی کرد. هودسون لو متوحش گردید و چون اگر بناپارت با کسالتی شدید که داشت، فوت می کرد، هودسون لو چه بایستی بکند؟

این بود که حاکم بعد از دریافت آن نامه، تصمیم دهم آوریل خود را نسخ نمود و (اومارا) را آزاد گذاشت که کما فی السابق بکار خود مشغول شود.

(اومارا) شروع بکار کرد و بلافاصله گزارش ذیل را برای حاکم نوشت:

«مرض ناپلئون بناپارت مرض کبد مزمن و خیلی خطرناک است.»

هودسون لو با اینکه راجع بهر چیز مردد بود، این حرف را قبول کرد و روز پانزدهم ژوئیه به لرد اول کابینهٔ انگلستان (نخست وزیر) نوشت که مرض بناپارت وخامت پیدا نموده و طبیب او مشوش است.

ولی با اینکه حاکم اجازه داد که (اومارا) مثل گذشته ناپلئون را درمان کنند، چون تعهد داشت که (اومارا) را محدود نماید به او اجازه نداد که به (د ودود)[1] برود، در صورتیکه تنها تفریح (اومارا) رفتن به این نقطه بود.

(اومارا) اعتراض نمود، ولی بالاخره مجبور به اطاعت شد و دو نفر صاحب منصب انگلیسی که از (اومارا) حمایت می کردند، بعد به انگلستان عودت داده شدند.

۱ــ(د ودود) به معنی لفظی یعنی (جنگل داود). اسم محلی سرسبز و خرم بود. (مترجم)

فصل بیست وسوم

رابطه حاکم با کمیسرها برهم خورد

از طرف عمال انگلیسی و خارجی گزارش هائی به هودسون لو می رسد، حاکی از اینکه هواخواهان بناپارت از کار باز نمانده اند و درصدد استخلاص او هستند. از جمله به او گزارش داده بودند که یکی از سرهنگهای قدیم افواج امپراطوری فرانسه موسوم به کلنل (لا تاپی) که در پرنامبوکو واقع در سال مملکت برزیل می باشد، تصمیم گرفته است که با ژنرال (برایر) که یکی از روسای قشون استقلال برزیل است متفق شودونقشه ای ساده برای فرار بناپارت طرح نمایند.

به این ترتیب که سرهنگ و ژنرال در آغاز در پرنامبوکو انقلاب کنندو حکومتی مستقل تشکیل بدهند و بعد کشتی های جنگی سریع السیر در آن بندر تجهیز نمایند و به انضمام کشتی های بخاری به سنت هلن حمله ور شوند، یا آنکه شبانه به سنت هلن نزدیک گردند و بناپارت را بربایند.

در آن گزارش چیزی که بیش از همه عجیب بود، اینکه در آن ایام هنوز کشتی های بخاری به آن تکامل و قوت نرسیده بود که بتواند در ناف دریا بحر پیمائی نماید.

ترس فرار بناپارت و اینکه فکر می کرد (اومارا) هم با ناپلئون هم دست شده، خیلی هودسون لو را متزلزل کرد و از قضاء در همان ایام رابطه هودسون لو با کمیسرها بهم خورد، در صورتیکه می بایستی .درچنان موقع که بیم وخامت مزاج بناپارت می رفت، با کمیسرها هم دست باشد.

بعد از قضیه (ول) که شرح آنرا دادیم، بین استورمر نماینده اطریش و سرهودسون لو رابطه خوب وجود نداشت، ولی کمیسر اطریش جرئت نمی کرد رابطه خود را با حاکم بهم بزند و دلیل آن هم این بود که پول او و سایر کمیسرها دیر بدیر می رسید و در انتظار پول اروپا ناچار بودند که از حاکم قرض نمایند. از طرف دیگر میهمانی های دارالحکومه و پذیرائی های لیدی لو زوجه حاکم، تنها وسیله تفریح و گذراندن وقت کمیسرها بود.

رابطه بین بالمن، کمیسر روسیه و سرهودسون لو به پای یکی رابطه او با کمیسر اطریش نبود. وی نظر به اینکه کمیسر روسیه استقلال زیادتر داشت و تعلیمات آزادانه به او داده بودند، آن استقلال و تعلیمات آزاد، سرهودسون لو را متوحش می نمود.

بالمن بدون اینکه به نظر یه هودسون لو وقع و اهمیتی بگذارد، با اسب به لونگود میرفت، و آن گردش را به اتفاق (گروس) آجودان مونت شنو کمیسر لوئی هیجدهم به عمل می آورد و کمیسر روسیه، کمیسر اطریش را هم با خود به لونگود می بُرد.

در یکی از آخرین روزهای ماه مارس، موقعی که کمیسر روسیه و اطریش به لونگود رفته بودند، در آنجا با مونتولون و برتران مصادف شدند.

فردای آن روز کمیسر اطریش برای کاری به دارالحکومه رفت و سرهودسون لو بدون اینکه راجع به واقعه روز گذشته حرفی به کمیسر اطریش بزند، او را نگاه می کرد و کمیسر اطریش می خواست از باغ خارج شود که هودسون لو او را صدا زد و بدون مقدمه گفت:

شما دیروز در لونگود بودید؟ من از رفتن شما به آنجا اطلاع دارم!

کمیسر اطریش گفت: بدیهی است که شما از این موضوع اطلاع پیدا کرده اید، زیرا با فرانسویها وسط باغ صحبت می کردیم و همه کس ما را می دید.

در آن موقع (لو) شروع به صحبتی طولانی نمود و به دلایل متعدد سعی نمود استورمر را در آینده مانع از رفتن به لونگود و برقراری رابطه با فرانسویها بشود.

هودسون لو جرئت نمی کرد که با بالمن کمیسر روسیه نیز آنطور رفتار نماید ولی اگر می فهمید که رفت و آمدهای بالمن چقدر فرانسوی ها را امیدوار نموده، خیلی خشمگین می گردید و بطوری رفت و آمد کنت بالمن، بناپارت را امیدوار

نموده بود که یک روز برتران، بالمن را تنها پیدا کرد و به او گفت:

امپراطور گرفتار اندوه و الم است و در این جزیرهٔ بد آب وهوا، دور از تمام عالم افتاده و می‌خواهد نامه‌ای به الکساندر امپراطور روسیه که تنها نقطه اتکاء اوست بنویسد و از شما خواهش می کنم که این نامه را به امپراطور روسیه برسانید و حتی حرکتی نمود که نامه را از جیب بیرون آورد.

بالمن گفت: نمی‌توانم زیرا برخلاف وظیفه من است.

برتران گفت: من عقیده دارم برخلاف وظیفه شما نیست زیرا امپراطور بناپارت در این نامه نکاتی مهّم را برای امپراطور روسیه افشاء کرده و منظور از این مراسله تنها حمایت از یک پادشاه مظلوم نیست، بلکه بنفع خود مملکت روسیه است و در روسیه این مکتوب را با کمال میل خواهند خواند و اگر مراسله را برای دربار خودتان ارسال ندارید، نفع مهمی را از دربار روسیه سلب کرده اید، در نتیجه بنفع انگلیسی ها اقدام خواهید کرد. بعد برتران اضافه نمود که آقای کنت بالمن، من احساس میکنم که انگلیسی ها شما را فریفته و وسائلی برانگیخته اند که ترقّیات شما را متوقف می نماید.

کنت بالمن جواب داد که من به شما اطمینان میدهم، عین اظهاراتی را که به من نموده اید، به دربار متبوع خود خواهم رسانید، ولی نمی‌توانم مراسله‌ای از طرف شما ارسال بدارم، زیرا چنین اجازه‌ای ندارم و اگر چنین کار را بکنم، موقع (مرتبه) من متزلزل می شود.

برتران گفت: در جزیره سنت هلن حسب الظاهر، اقدام شما را تصویب نخواهند کرد ولی در روسیه این اقدام مورد قدردانی زیاد واقع خواهد شد و خوب است بطور کامل فکر کنید.

بین فرانسویان و کمیسرها، ملاقات و اجرای مراسم نزاکت برغم تمایلات هودسون لو ادامه داشت و روز یکشنبه، سوم ماه مه، کنت بالمن از مونت‌شنو و گروس دعوت کرد که به باغ (مولبری گوت) که نزدیک لونگود و متعلق به کمپانی هندوستان بود، بیایند و میهمان او باشند و بناپارت از عمارت خود با دوربین کمیسرها را می دید و برتران و مونتولون و زنها و بچه های آن دو را با چند شیشه شامپانی و قهوه و شیرینی برای کمیسرها فرستاد و آن عدّه تا شب با یکدیگر بودند.

کمیسرها وقتی که به منازل خود مراجعت می کردند، در راه صحبت

می گردند و از اینکه واقعه مذکور چقدر حاکم را متغیر خواهد کرد، شوخی و خنده می نمودند.

هودسون لو که از همدستی (اومارا) ناامید گردیده بود و بناپارت هم او را نمی پذیرفت و از زندگانی در لونگود اطلاع نداشت، تصمیم گرفت که مستقیم از کمیسرها کسب اطلاع نماید و در آن روزها یک واقعه هم اتفاق افتاد که کنت بالمن کمیسر روسیه را به شدت رنجانید و واقعه مذکور از این قرار بود که یک کشتی جنگی رومی به نزدیک جزیره سنت هلن رسید و فرمانده کشتی موسوم به کماندان (کوتزبو) با اشارات و علائم بحری، تقاضای ملاقات با کنت بالمن را نمود. (رید) به کمیسر روسیه گفت که او به اتفاق امیرالبحر پلامین به قصبه جامستون می روند و وسائل ملاقات را فراهم خواهند کرد و هر دو بعد از رسیدن به قصبه جامستون، سوار کشتی جنگی (کونکرود) که همواره در حوضهٔ قصبه لنگر انداخته بود، شدند و بطرف کشتی روسی رفتند و شکی نیست که به کشتی روسی امر کردند که فوری مراجعت نماید زیرا کشتی مذکور پس از اینکه یک تیر توپ شلیک نمود و به ساحل سلام داد، بادبانها را برافراشت و مراجعت کرد.

این واقعه برای بالمن ناسزائی سخت بود و هودسون لو که می خواست مانع تماس بالمن با هموطنانش بشود، می ترسید که مبادا کنت بالمن برای فرار بناپارت با آنها همدست شود.

وقتی بناپارت آن خبر را شنید، قاه‌قاه خندید و گفت: تنها من نیستم که موردتوهین واقع می شودو(لو)به امپراطور روسیه هم توهین می نمایدواین توهین که از طرف (لو) به عمل آمده، یک پادشاه بزرگ مثل الکساندر را منزجر خواهد نمود.

گرچه امیرالبحر پلامین از این اقدام معذرت خواست ولی کنت بالمن تا مدتی شدید آن واقع را عفو ننمود.

بین کمیسرها و حاکم یک جنگ خفیه شروع شد و روابط آنها تیره گردید و دیگر به دارالحکومه نمی آمدند و با زوجه حاکم و دخترهای زن او گردش نمی کردند و اگر به حاکم مصادف می شدند، کلمات خشک و زننده بین آنها رد و بدل می شد.

روزی استورمر، کمیسر اطریش به ملاقات حاکم آمد تا برای گزارشی که می خواست به اطریش بفرستد، اطلاعاتی کسب نماید و هودسون لو قدری سکوت

نمود و استورمر راجع به مزاج بناپارت سئوال کرد و گفت: چندی قبل آیا شما نمی گفتید که مجاری کبد بناپارت مسدود شده است؟

(لو) یک مرتبه از جا برخاست زیرا آن گفته دال بر این بود که استورمر هم با عقیدهٔ فرانسویان، حاکی از اینکه آب و هوای سنت هلن برای مزاج بناپارت غیر مساعد است، موافق می باشد.

هودسون لو روی به استورمر کرد و با خشم گفت: آیا من! من به شما گفته ام که مجاری کبد بناپارت مسدود شده است؟ خیر! خیر! آقای بارون! من هرگز این حرف را به شما نگفته ام و من فقط از یک بحران کبد صحبت کرده ام.

استورمر گفت: بحران کبد مقدمه آماس کبد است.

(لو) روی کلمات خود تکیه نموده و گفت: من راجع به یک مقدمه اختلال کبد با شما صحبت کردم نه انسداد و مجاری آن ـــ بین این دو فرق بسیار موجود است و معلوم می شود که این حرف را در لونگود به شما زده اند و من می بینم که مثل دیگران، آلت دست ناپلئون شده اید.

کمیسر پادشاه اطریش گفت: آقای حاکم شما اشتباه می کنید، ما آلت دست بناپارت نیستیم ولی هریک از ما آن قدر حس تشخیص داریم که حقیقت را با آنچه که منافع دیگران در انتشار آن دخیل است، فرق بدهیم.

حاکم گفت: شما اگر به لونگود نروید بهتر است.

بین دو حریف مشاجره شدت کرد. گروگر که قلم در دست داشت و تبسم می نمود از تبسم خود داری نمود و (لو) و استورمر علنی به یکدیگر حمله می کردند و استورمر به حاکم گفت که شما همیشه خشمگین هستید و مردم حاضر نیستند که یاوه بشنوند!

حاکم بانگ زد: یاوه!.... آیا من یاوه می گویم؟ گروگر آیا می شنوید چه می گویند، آیا من یاوه می گویم؟

استورمر برای اینکه رابطه اش بکلی با حاکم قطع نشود، دور شد.

کمیسرها برای اینکه نقطه اتکائی داشته باشند، جریان واقعه را برای دربارهای متبوع خود نوشتند و حاکم هم برای لرد اول کابینهٔ انگلستان نوشت و اولین کمیسر که نائل به دریافت جواب شد، استورمر کمیسر اطریش بود و مترنیخ صدراعظم معروف اطریش که از قضیه (ول) ناراضی بود و نمی خواست با حاکم

جزیره رابطه را بهم بزند، استورمر را در واقع منفصل کرد یعنی او را به سمت ژنرال کنسول گری اطریش در اتازونی برقرار نمود و مقرر گردید که مونت‌شنو علاوه بر کمیسار یای فرانسه، کمیسار یای اطریش را هم داشته باشد و (لو) با زحمت شعف خود را از عزل استورمر پنهان می کرد.

استورمر قبل از اینکه از سنت هلن عزیمت نماید از حاکم تقاضا نمود که بناپارت را ملاقات کند و اصرار داشت تا وقتی که من سمت رسمی داشتم، نگذاشتید که بناپارت را ملاقات نمایم ولی اینک که اختیارات خود را به مونت‌شنو تفویض نموده‌ام و در شرف عزیمت هستم، می خواهم اسیر را ملاقات نمایم.

سوءظن و تشوی (لو) با شدّت تجدید شد و فکر نمود، آیا بناپارت از این فرصت استفاده نخواهد کرد و بوسیله نمایندهٔ پدرزن خود، پیامی برای او ارسال نخواهد داشت و نامه نخواهد نوشت؟ امّا چگونه باید آن تقاضا را رد کند؟! برای اینکه پیشاپیش بناپارت را مصمم به عدم ملاقات با استورمر نماید، گروگر را فرستاد که با مونتولون مذاکره نماید، درصورتیکه میدانست بایستی از برتران کسب اجازه نمود.

بناپارت از آن درخواست ناراضی شد و به استورمر اطلاع داد که ملاقات او با وی ممکن نیست. استورمر اصرار نمود و گفت: درصورتی که ملاقات ناپلئون محتاج به چند روز تأخیر حرکت او باشد، صبر خواهد نمود، ولی حاکم صریح به او گفت: که ملاقات با بناپارت غیرممکن است و استورمر بدون اینکه بتواند شکوه نماید از جزیره حرکت کرد وچون بکلی بی‌پول بود، در موقع حرکت سیصد لیره باميانجیگری هودسون‌لو از یکی از اهالی جزیره قرض نمود.

عزیمت استورمر بر لونگود ناگوار آمد و کنت بالمن در خاطرات خود می نویسد که بناپارت از اینکه دولت اطریش، کمیسر خود را رجعت داد ناراضی است و بوسیله مونتولون بمن گفت که حضور من در جزیره سنت هلن باعث مسّرت اوست زیرا در این جزیره حضور من برای حیات و تأمین زندگانی او یکنوع نظارت محسوب می شود و دیگر اینکه امیدوار است امپراطور ما از راه جوانمردی و به پاس دوستی قدیم، بر پادشاه بدبختی که دور از وطن در جزیره‌ای دورافتاده و بد آب و هوا محبوس شده است، توجه کند و لااقل محبس او را تغیر بدهد و نقطه ای در جوار اروپا را که از حیث آب و هوا سالم باشد برای زندان او انتخاب نماید.

ولی تزار الکساندر، پادشاه روسیه که در آن موقع پادشاه اروپا به شمار می آمد، بزودی ثابت نمود که نمی تواند به بناپارت کمک کند.

بالمن در نامه ای که برای دربار روسیه نوشت، تقاضای احضار خود را نمود، او هم مثل تمام اروپائیانی که مجبور بودند در سنت هلن بسر ببرند، از آب و هوای بد جزیره احساس کسالت می کرد و واقعه استورمر هم او را مشوش نموده بود.

بالمن که با فرانسویان عقد دوستی بسته و از طرف دیگر با حاکم بهم زده بود، می ترسید که وضع او متزلزل شود.

مونتولون نظیر برتران با اصرار زیاد از کنت بالمن، کمیسر روسیه تقاضا کرد که نامه ای از طرف بناپارت برای امپراطور خود بفرستد و بدو گفت که وظیفه شما چنین حکم می کند و از آن گذشته صرفه و صلاح شما هم همین است.

بالمن جواب نداد....،

مونتولون گفت که بارون استورمر، کمیسر اطریش در لونگود سوءرفتار بخرج داد، زیرا مشارالیه قبل از هر وظیفه، کمیسر پدرزن بناپارت بود و لااقل بایستی از حالات زوجه بناپارت، او را مستحضر نماید و چون از این تکلیف سر باز زد، بالنتیجه بدون اینکه پولی داشته باشد از جزیره حرکت کرد و حال آنکه بناپارت می خواست صد هزار فرانک به او قرض بدهد و یا آنکه خاطرات تاریخی خود را که هفتصد هزار لیرهٔ انگلیسی ابتیاع می نمایند، به او واگذارد ولی چون او نسبت به بناپارت اعتماد نداشت، ضرری بزرگ به خود زد.

بالمن از این صحبت مونتولون موضوع را ادراک کرد و استنباط نمود که اگر بخواهد برای عقد ائتلاف بین بناپارت و تزار روسیه واسطه شود، پولی زیاد نصیبش خواهد شد و بدیهی است که از آن چشم انداز آینده بدش نمی آمد و لذا تبسم کرد.

مونتولون که مطمئن شد ماهی را بدام آورده، گفت که کوچکترین خاطر که از طرف دیگران راجع به مادر اروپا طبع می شود برای طبع کنندگان آن ثروت گزاف تحصیل می نمایند و در این صورت اگر عین تاریخ ما را که بدست خود ما نوشته شده است، داشته باشید، برای شما فوق العاده قیمتی خواهد بود و اگر مایل به دریافت آن باشید از صمیم قلب به شما تقدیم خواهد شد.

کنت بالمن بطور شوخی جواب داد که اگر خاطرات بناپارت دست او بیفتد، بلافاصله برای پادشاه متبوع خود خواهد فرستاد و بعد صحبت را تمام کرد و

مراجعت نمود.

بالمن این موضوع را به وزیر متبوع خود گزارش داد و همان موقع احساس نمود که محیط جزیره سنت هلن رفته رفته برای او خیلی ناراحت کننده می شود و لذا برای اینکه از لحاظ مزاجی و اعصاب و وضع اجتماعی خود را آسوده کند، یک مسافرت شش ماهه به ریودوژانیرو را بهانه کرد و روز ۲۲ آوریل از سنت هلن حرکت نمود و مسرور بود که بطور موقت از محیط پر جنجال و پر از خدعه سنت هلن فراری شده است.

فصل بیست و چهارم
اومارا به اروپا برگشت

یک حادثه دیگر که ناشی از لجاجت حاکم جزیره بود، کدورت زیاد بین فرانسویان و سرهودسون‌لو ایجاد نمود.

بلاکنی صاحب‌منصب کشیک لونگود که به قول (اومارا) نمی‌توانست وظایفی را انجام بدهد که برای یک انگلیسی حقیقی ناشایسته است، تقاضا کرد که او را تغییر مأموریت بدهند.

چند نفر از صاحب‌منصبان را برای این کار نامزد نمودند و همگی از قبول آن امتناع کردند.

هودسون‌لو که از امتناع صاحب‌منصبان خسته شد، از نایب سرهنگ لیستر، رفیق قدیمی خود که او را به سنت هلن آورده بود تقاضا کرد که صاحب‌منصب کشیک لونگود (یعنی جاسوس) باشد.

لیستر چون تحصیلات و اطلاعات بسیط نداشت، نمی‌توانست بخوبی آن وظیفه را به انجام برساند و حاکم جزیره یک نایب نظامی موسوم به جاکسون را به معاونت او برقرار کرد.

لیستر از همان روز اول که وارد لونگود شد نسبت به مادام دومونتولون اظهار خشونت می‌کرد و از خوردن غذا با (اومارا) خودداری می‌نمود و در صورتی که (بلاکنی) بطور معمول با (اومارا) صرف غذا میکرد.

بناپارت از آن توهین غیر منتظره مکدر شد و چون اطلاع حاصل نمود که

لیستر در جزیره کورس خدمت کرده، بوسیله برتران یک اعتراض سخت برای هودسون لو فرستاد.

هودسون لو جواب داد که نایب سرهنگ شروع بکار کرده و دیگر او را تغییر نمی دهد و از راه نفهمی یا بواسطه خشم که اختیار را از دست او خارج می کرد، عین مراسله برتران را به لیستر نشان داد.

لیستر با خشم زیاد برتران را مورد عتاب قرار داد و مراسله ای بدو نوشت و گفت:

شما یکی از ملازمین پست و ننگین یکی از مردان عظیم القدر کورسی هستید (بناپارت اهل کورس بود) و در همین مراسله علنی برتران را به دوئل دعوت کرد.

برتران آن مراسله را بلاجواب گذاشت.

لیستر نامه ای دیگر نوشت و اصرار داشت که اگر حاضر به دوئل نشود، او را شلاق خواهد زد؟

برتران آن نامه را برای هودسون لو فرستاد و نوشت: این توهینی است که شما نسبت به من کرده اید، زیرا لیستر از طرف شما به این کار گماشته شده است.

اگر هودسون لو قدری وجدان میداشت، بایستی لیستر خیره سر را که با آن توهین نسبت به یک سردار بزرگ، گذشته از آن بدتر، نسبت به یک محبوس بلادفاع اسائه ادب نموده است، تنبیه نماید، ولی آن مرد به مناسبت دوستی با لیستر، واقعه را ماست مالی کرد و لیستر را از لونگود منفصل کرد و بلاکنی را نامزد شغل صاحب منصب کشیک نمود.

هودسون لو از روی لجاجت به تمام صاحب منصبان پادگان جزیره سنت هلن بطور غیر رسمی دستور داد که بایستی نسبت به برتران نظر لیستر را داشته باشند و از همان موقع به بعد تمام نظامیان جزیره با بدبینی برتران را می نگریستند و نتیجه آن دستور در نظر حاکم خیلی برجسته بود. چه از یک طرف رابطه لونگود را محدودتر می نمود و از طرف دیگر تصور می کرد که شاید برتران به تنگ بیاید و از جزیره بیرون برود.



در همان اوقات بود که (اومارا) از جزیره سنت هلن خارج شد.

لرد اول امیرالبحری که بموجب اظهارات معاون وزارت خارجه که در انگلستان با گورگود مصاحبه به عمل آورده بود، تصور کرد کسالت مزاج بناپارت وخیم نیست و لذا به شکایاتی که مرتب از طرف حاکم جزیره علیه (اومارا) واصل می شد، ترتیب اثر داد و به حاکم جزیره اجازه داد که (اومارا) را جواب بگوید و عیادت بناپارت به عهده دکتر باکستر یا سایر دکترهائی که در جزیره هستند سپرده شود.

بدیهی است که هودسون‌لو با سرعت از آن فرصت استفاده می نمود و (اومارا) را از لونگود بیرون می کرد.

زیرا هم از او نفرت داشت و هم از (اومارا) می ترسید و به (وی‌نیارد) امر کرد که به (اومارا) اطلاع بدهد که بایستی فوری از شغل خود کناره گیری نماید و بدون اینکه در لونگود با کسی حرف بزند، از آنجا خارج شود.

ولی (اومارا) نزد بناپارت رفت و موضوع را به اطلاع ناپلئون رسانید و آن ضربت برای بناپارت خیلی سخت بود، چون بناپارت خیلی مقید به عادت بود و از اشخاص ناشناس دوری می کرد و از آن گذشته به (اومارا) اعتماد داشت و چون (اومارا) با نزاکت و لطیفه گو و خوش مشرب بود، بناپارت را مشغول میکرد و پس از مرگ سیپریانی، تنها عامل کسب خبر از طرف بناپارت در داخل و خارج لونگود محسوب می شد.

بناپارت چون احساس کرد که پس از عزیمت (اومارا) از جزیره و مراجعت به اروپا، کوچکترین خبر راجع به وخامت وضع مزاج او تأثیرات بزرگ در کابینهٔ انگلستان خواهد کرد، واقعه را باثبات و سکون تلقی نمود و یادداشتی به خط خود نوشت که (اومارا) آنرا در میان تخت کفش خود پنهان کرد و قسمتی از آن یادداشت که خطاب به کابینهٔ انگلستان نوشته شده از این قرار است:

«گویا حیات من در نظر شما طولانی جلوه کرده است و نمی خواهید بیش از این مرا زنده بگذارید و کابینهٔ شما اقدامی وخیم و تهورآمیز نموده است. وقتی که پاپ در پاریس بود من حاضر به قطع دست خود بودم، ولی طبیب پاپ را از او نمی گرفتم.»

(اومارا) توصیه هائی راجع به غذا و دوا و اینکه در مواقع بحران بیماری چه نوع دوا بکار ببرد، به بناپارت داد و بناپارت گفت:

وقتی که وارد اروپا شدید، برادر من ژوزف را ملاقات کنید و یا کسی را نزد او بفرستید و به او بگوئید که من مایلم مراسلات محرمانه که در گذشته از طرف پادشاه روسیه و پادشاه آلمان و پادشاه اطریش به من نوشته شده است و اکنون نزد برادر من می باشد، به شما تسلیم نماید. شما آن مراسلات را نشر خواهید داد، تا شهر یاران مذکور نزد مردم اروپا و درپیشگاه تاریخ شرمنده شوند و مردم بدانند که چگونه مقابل تخت من تضرع می نمودند، که تخت و تاج آنها را به خودشان واگذار کنم. وقتی که جوان بودم و برار یکه امپراطوری تکیه میزدم، آنها خود را به حمایت من می سپردند و از ائتلاف با من مباهات می نمودند و خاک پایم را سورمهٔ چشم می کردند، ولی امروز که پیر شده ام، محبوسم می نمایند و زن و بچه ام را از دستم می گیرند....

بناپارت قدری سکوت کرد و شاید تصویر سیمای عزیزترین دوستانش یعنی زن و فرزند در مقابلش مجسم شده بود..... پس از قدری تأمل گفت:

هرنوع تهمت و افترا که علیه من استماع نموده یا خواندید، در اروپا به مردم بگوئید و اعلام بدارید که من با چشمان خود دیدم که آن افترآآت کذب محض است.

آنگاه بوسیله برتران، مراسله ای برای (اومارا) نوشت که بمنزلهٔ توصیه نامه نزد خانواده و دوستانش بود و بعد یک ورقه یادداشت کوچک به این مضمون در دست اومارا گذاشت:

(اگر لوئیز نازنین من، شما را دید. از او خواهش می کنم به شما اجازه دهد که دستش را ببوسید. مورخه ۲۵ ژوئیه ۱۸۱۸).

سپس به عنوان یادگار یک انفیه دان و یک مجسمه کوچک برنز به او داد و چند رساله به (اومارا) سپرد که در اروپا نشر دهد و تأکید کرد که هیچیک از اقوام او به جزیره سنت هلن نیایند، زیرا مایل نیست بیچارگی و مذلت او را ببینند.

بناپارت گفت: اگر لوئیز مرا دیدید (مقصود زوجه اوست) و مادر بیچاره ام را ملاقات کردید، از صحبت من، آنها را مطمئن کنید و اگر پسرم را دیدید، از طرف من روبوسی نمائید و به او یادآور شوید که هرگز نژادووطن خود را فراموش ننماید و بعد با یک حرکت که بناپارت در مواردِ ابراز دوستی کمتر بجا می آورد دست (اومارا) را فشار داد و او را در آغوش کشید و گفت: (اومارا) خداحافظ! ما

دیگر یکدیگر را نخواهیم دید، سعادتمند باشید.

وقتی که (اومارا) از اطاق بناپارت خارج شد، (وی نیارد) او را ملامت کرد که چرا برغم امر حاکم، بناپارت را ملاقات کرده و (اومارا) گفت: حاکمیت سرهودسون لو را به رسمیت نمی شناسم.

(وی نیارد) او را به قصبه جامستون آورد و بلافاصله سوار کشتی گر یفون کرد و کشتی یک هفته در دریا لنگر انداخته بود و بعد از مقابل جزیره عزیمت نمود.

با اینکه عزیمت (اومارا) بطور غیر مترقبه بود معذالک توانست کاغذهای مهم خود را بر دارد و موقعیکه با بناپارت صحبت می کرد، مونتولون برحسب خواهش او به خانه خود رفت و خاطرات سفر وی را که از روی احتیاط در خانه خویش پنهان نموده بود، برایش آورد.

اثاث سفر (اومارا) با کمال آهستگی و به فاصله دو سه روز به کشتی آورده شد، زیرا مورد تفتیش دقیق قرار گرفته بود و (اومارا) مدعی شد که مقداری از جواهر او را دزدیده‌اند و سرجورج بنگام تحقیقی راجع به اتهام سرقت به عمل آورد، ولی مفید واقع نشد.

(اومارا) در دومین روز توقف در کشتی گر یفون، یک گزارش مفصل راجع به مزاج بناپارت و احتیاطات لازم برای برتران فرستاد و نگذاشت که دکتر ورلنک که از طرف (لو) برای طبابت بناپارت معین شده بود از آن اطلاع حاصل کند.

ورلنک جراح توپخانه که از طرف حاکم برای طبابت لونگود تعیین شده بود، نزد بناپارت معروفیت داشت زیرا مشارالیه در کشتی نورتمبرلاند که حامل بناپارت بود، به جزیره سنت هلن آمد.

ورلنک یک نفر ایرلندی جوان و خوش قیافه و خوش اخلاق بود، ولی بناپارت نمی توانست در خانهٔ خود هر نوع پزشک را قبول کند و برحسب امر بناپارت، مونتولون به حاکم جزیره نوشت: بفرض اینکه خطر مرگ برای من ملحوظ باشد، جز (اومارا) یا طبیبی که از اروپا فرستاده شود، طبیب دیگر را نخواهم پذیرفت.

تا وقتی که بناپارت به (اومارا) نزدیک نشده بود، (اومارا) همواره علیه فرانسویان بود ولی بدرفتاری و خشونت حاکم از یک طرف و پول های بناپارت از

طرف دیگر سبب شد که (اومارا) طرف حاکم را رها نمود و هوادار بناپارت شد.

هودسون لو قبل از اینکه (اومارا) رابیرون کند، عقیده داشت که چند رساله که راجع به بناپارت در اروپا منتشر شده است تمام آنها را (اومارا) به اروپا رسانیده و بخصوص مراسلات سنت هلن بقلم بناپارت نوشته شده، چون استعداد استدلالی و ادبی ناپلئون عجین گردیده بود و ضربت هائی بزرگ برای انگلیسی ها به شمار می آمد و (اومارا) در آخرین سالهای حبس بناپارت، مدافع او در اروپا به شمار میرفت و خیلی هودسون لو را مورد مذمت و شماتت قرار داد و بعد پس از مرگ بناپارت هم تا روزی که زنده بود، خود را مدافع بناپارت قلمداد کرد.



چون بناپارت دیگر نمی خواست باکستر و ورلنک را بپذیرد، بدون طبیب گردید و تشویش (لو) زیاد شد زیرا از اوضاع مزاجی بناپارت اطلاع نداشت و از آن گذشته کسی از انگلیسی ها نبود که از حضور بناپارت در لونگود اطلاع حاصل نماید و (اومارا) مخالف حاکم بود امّا هرگز با فرار بناپارت موافقت نمی کرد.

درپنجم سپتامبر ۱۸۱۸، کاپیتن نیکول بجای بلاکنی صاحب منصب کشیک لونگود شد و حسب الامر هودسون لو موظف بود که روزی دو مرتبه از حضور بناپارت اطلاع حاصل نماید.

کاپیتن نیکول تا نهم فوریه ۱۸۲۰ به همین شغل باقی بود و خاطراتی شیرین از خود باقی گذارد که موسوم به (خاطرات نیکول در سنت هلن) است. در آن یادداشت ها نقل می کنند که چگونه برای دیدن بناپارت و اطمینان از اینکه ناپلئون در لونگود است، ناچار بود صبر و شکیبائی داشته باشد وحیله وتزویر بکار برد.

نیکول در مدّت چهارصد و بیست روزی که بناپارت برای عقیم گذاردن امر هودسون لو در منزل باقی ماند و خود را نشان نداد، با حیله و تزویر و بطرق و وسایل مختلف موفق شد که دویست و هشتاد و شش مرتبه، بناپارت را با چشم خود ببیند.

بیچاره نیکول برای دیدن بناپارت با مشکلات عجیب مصادف میشد و بناپارت بطورعمدی خودرانشان نمی دادودربیشترازهفته هادورور می گذشت و نیکول، ناپلئون را نمی دید. آن بازی غائب شدنک، هودسون لو را به عذاب انداخته بود و هر روز از دارالحکومه به لونگود می آمد که صاحب منصب مذکور را توصیه

بدقت کند و بالاخره حاکم نزد مونتولون آمد و صاف و پوست کنده گفت: آقا! یک جواب بدهید، یا: آری یا نه!

آیا بناپارت کماکان نمی خواهد صاحب منصب کشیک و طبیب را ببیند؟

مونتولون برخلاف برتران می خواست با حاکم رابطهٔ خوب داشته باشد و به هودسون لو گفت که بناپارت از این جهت از منزل خارج نمی شود که کسالت مزاج، او را بستری نموده است.

آنگاه (لو) قدری از (اومارا) صحبت کرد و گفت: درغیاب او دو نامهٔ مظنون برای او به جزیره رسیده و نشان می دهد که با فرانسویها توطئه ای برای فرار بناپارت تمهید می کرد.

مونتولون اتهام توطئه و آنتریکی که از طرف فرانسویها تمهید شده باشد، رد نمود و گفت: بناپارت هرگز در فکر فرار نبوده است.

مذاکره بین (لو) و مونتولون ادامه یافت و (لو) ازعقیده و قضاوت بناپارت نسبت به انگلیسی ها شکایت نمود و مونتولون آن موضوع را منسوب به لاسکاس کرد و گفت که مشارالیه در بعضی از موارد، روابط لونگود و انگلیسی ها را تیره و تار نموده است.

نیکول کماکان از ندیدن بناپارت شاکی بودو هودسون لو در ماه اکتبر چند مرتبه به لونگود آمد و با مونتولون صحبت کردند و راجع به تمام نکات مورد اختلاف صحبت نمودند.

مونتولون می گفت: مقرراتی که شما وضع می کنید،ظالمانه و بی فایده است و (لو) معذرت می خواست ومی گفت: من ناچارم که او امر لندن را اطاعت کنم و شما نبایستی نیکول را یک نگاهبان ندانید، بلکه او را رفیق خودتان بدانید و بناپارت می تواند در تمام نقاط جزیره بدون محافظ گردش کند، مشروط بر اینکه یک ساعت قبل از وقت به نیکول اطلاع بدهد.

مونتولون از زبان بناپارت می گفت:

من از منزل خارج خواهم شد و به طیب خاطر سواری خواهم نمود، زیرا لازمهٔ صحت مزاج من می باشد و زندگانی نه ماه اولیهٔ ورودم را در جزیره سنت هلن تجدید خواهم کرد. ولی قبل از همه چیز بایستی نسبت بمن اطمینان و اعتماد داشته باشند و برای زندگانی من برنامه ثابت و معینی که مطیع و هوا و هوس زمامداران

جزیره نباشد، فراهم شود، به این معنی که بدانم فردا هم می‌توانم مثل امروز زندگی کنم و بالنتیجه قادر باشم که برنامه‌ای برای زندگی و مشغله خود طرح نمایم وخلاصه اینکه انتظامات برقرار شده همیشه بماند و تغییر پذیر نباشد.

(لو) جواب میداد که من وظیفه دقیقی دارم، اگر اهمال نمایم و یا شدّت بخرج دهم، در هر دو حال مورد مسئولیت قرار می‌گیرم و بنابراین نظامات موجود را تغییر نمی‌دهم، زیرا نظامات موجود، اساس انجام وظیفه من است.

مونتولون برای گشودن راه مسالمت می‌گفت که در بعضی موارد، حرکات (لو) در خور تمجید است و خود بناپارت هم نسبت به بعضی از توجهات هودسون لو، راضی و متأثر شده است.

ولی تمام آن صحبت‌های مسالمت آمیز نمی‌توانست طرفین را آشتی دهد و ترازی به عمل نمی‌آمد.

ناپلئون از قبول طبیبی که از طرف هودسون لو تعیین شده بود، امتناع می‌کرد و خود را به صاحب منصبان کشیک نشان نمی‌داد.

حاکم هم دست از توقعات خویش برنمی‌داشت و جنگی که از دو سال قبل بین حاکم و بناپارت شروع شده و آزادی و صحت مزاج بناپارت و کبر و نخوت با تهورست لرد اول کابینهٔ انگلستان (نخست وزیر) و وحشت (لو)، ملعبهٔ آن بود، کماکان ادامه داشت و عاقبت منتهی به مرگ بناپارت شد که در فصول آیندهٔ کتاب ذکر خواهیم کرد.

فصل بیست و پنجم

آوریل سال ۱۸۲۱ و وصیت نامه

قبل از اینکه به شرح وقایع آوریل سال ۱۸۲۱ بپردازیم، به خوانندگان یادآور می‌شویم که در سال ۱۸۱۹ و ۱۸۲۰ در لونگوود واقعه ای که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاد و مهمترین واقعه آن دوسال عزیمت مادام مونتولون به اروپا بود و لذا از شرح وقایع یکنواخت به آن دوسال صرف نظر می کنیم و وقایع ایام آخر بناپارت را به نظر خوانندگان می رسانیم.

° ° °

مرض بناپارت که در گذشته از آن نام بردیم، گاهی به او فرصت می داد که بخود آید و آن تناوب کسالت، اطرافیان بناپارت را امیدوار به معالجه می نمود ولی خود او میدانست که خواهد مُرد.

ولی با اینکه می دانست که خواهد مُرد، صاحب‌منصبان و مستخدمین خود را دلداری میداد وپایداری و استقامت آنها را تشجیع می کرد و یا به طمع منافع آتیه و مستمری وغیره، وفاداری ایشان را تحریص می نمود و با اینکه می دانست که می میرد، مرگ را تا آن اندازه عجول تشخیص نداده بود.

امّا درماه‌آوریل‌سال ۱۸۲۱، بناپارت قامت مشئوم عفریت مرگ را دید و نزدیک شدن وی را مشاهده کرد و آن عفریت وحشت انگیز برای مخفی نمودن خود، در مقابل دیگران پرده می پوشید، ولی مقابل بناپارت خود را عریان جلوه داد و بناپارت جلو آمدن و نزدیک شدن او را دید، ولی وحشت بر او عارض نشد، روحش

به اضطراب درنیامد و هیچگونه لرزه، اندام او را متزلزل نکرد.

قدم‌های عفریت مرگ در گوش بناپارت طنین انداخت و او صدای قدم‌های آن تازه وارد را شناخت و شمرد. آری او که در ادوار زندگانی خود آن همه از مواهب حیات برخوردار شده بود، در آن موقع روی از مرگ بر نمی گردانید و در آن موقع که تمام آن لذات و برخوردار یهای زندگانی از او سلب شده و تمام دوستان از او کناره نموده‌اند و اطرافیان به او خیانت کردند و یکه و تنها است و مرگ یکتا دوست اوست، مقدم وی را خواهد پذیرفت، چون اوست که وی را نجات خواهد داد. مرگ به جدال جانفرسای روح توانائی چون روح بناپارت که با بیکاری و رکود ساعات عمر خود در جنگ است و شاهدی هم در آن معرکه نیست که درجهٔ شکنجه او را مشاهده نماید، خاتمه خواهد داد.

بناپارت با دستیاری مرگ از آن محبس محقر یعنی سنت‌هلن فراری خواهد شد و دست قدرت زندانبانهای خود را کوتاه خواهد نمود و نه تنها از چنگ پاسبانان فرار خواهد کرد بلکه از چنگال روح خود و خود نیز مستخلص خواهد گردید و مرگ، صلح و آرامش ابدی و آزادی ابدی به او خواهد بخشید و دیگر سرهودسون‌لو قادر به اخلال آن آزادی نخواهد بود.

روز ۱۳ آوریل سال ۱۸۲۱، چون می‌خواست وصیت‌نامه خود را بنویساند، به مونتولون دستور داد که درب اطاقش را از داخل قفل کند و سپس با کمال سکون به بالش تخت‌خواب خود تکیه داد و جملات ذیل را به مونتولون املاء نمود:

(من عیسوی هستم و دارای مذهب کاتولیکی رومی می‌باشم و با همین مذهب، که بیش از پنجاه سال قبل از این متولد شده‌ام می‌میرم.)

در وصیت نامه، بناپارت مذهب کاتولیکی را برسمیت شناخت و با اینکه در زمان حیات خود کلیسا را مغلوب کرد و قدرت را از دستش گرفت، هرگز با روح کلیسا و کاتولیکی خصومت نداشته است و در آن موقع که در شرف احتضار بود، قانون کلیسا را پذیرفت و در پرتو روشنائی مرگ، آن قانون را برای بشر و برای حفظ حیات اجتماعی لازم می‌داند.

بعد از جمله اوّل چنین املاء کرد:

(تمایل من این است که خاکستر من در ساحل رودخانه سن و در بین این

ملت فرانسه که آنقدر او را دست داشته ام، استراحت نماید).

آن آرزوی بناپارت یک آرزوی سیاسی بود و او می دانست که بعد از مرگ، بلافاصله مسئول وی را اجابت نخواهند کرد ولی آتیه را وسیع و دنیا را متحول می دید و آن آرزوی بناپارت به منزلهٔ سلام مردانه یک محبوس بزرگ بود که بطرف فرانسه نثار گردید و تا امروز هم قلب هر فرانسوی را به اهتزاز درمی آورد.

باز چنین دیکته نمود:

(من همیشه از داشتن زن عزیزم ماری لوئیز سرافراز بوده ام و تا آخرین لحظه حیات، با بهترین احساسات صمیمانه، یادبود او را حفظ خواهم کرد.)

بناپارت موقعی که آن جمله را راجع به زوجه اش ماری لوئیز دیکته می کرد، برای تلفظ آن زحمت زیاد برخود هموار نمود، زیرا آن زن، وی را ترک کرد و در تبعیدگاه با او همراهی نموده بود[1]، ولی در موقع ادای جملهٔ دیگر که برای پسرش و پسر آن زن می نویسانید، تلخی جمله اول را فراموش کرد، زیرا میدانست که پس از مرگ او، آن زن نسبت به وی ترحم خواهد داشت و خطاهائی را که در زمان زوجیت مرتکب شده، با حفظ و حراست فرزند مشترک آنها جبران خواهد نمود و به مونتولون گفت که برای زوجه اش چنین بنویسد:

(از زوجه ام خواهش می کنم که پسر مرا حراست نماید و از خطراتی که در زمان طفولیت او را تهدید می نماید، حفظ کند.)

پسرش که فرزند ماری لوئیز بود و نزد مادر، در دربار اطریش زندگانی می کرد، در آن موقع محصل کوچکی بود که اطرافیان وی با جدّیت سعی داشتند که او را یک شاهزاده اطریشی بار بیاورند و لذا بناپارت تعلیمات اصلیه ذیل را که شاهراه زندگانی طفلش خواهد شد، برای وی نوشت:

(به پسرم توصیه می کنم همواره بخاطر داشته باشد که او یک شاهزاده فرانسوی است و هرگز آلت دست کسانی که فرانسه را تحقیر می نمایند، نشود و پسرم هرگز نباید به هیچ عذر و بهانه و دستاویز با فرانسه بجنگد و یا آن را ازپای

۱ــ همین که اقبال از ناپلئون برگشت، همسرش (ماری لوئیز) نسبت به وی بی اعتناء شد و بصورت ... ترک کرد (بدون اینکه طلاق وقوع یافته باشد) و تردیدی وجود ندارد که وسوسه و تحریک امپراطور اطریش (پدرزن ناپلئون) در بی مهری آن زن خیلی مؤثر بوده است. (مترجم)

درآورد. او باید شعار مرا همیشه قبول کند که «موجودیت ما فدای فرانسه باد»).

بناپارت شاید در حین نوشتن آن سطور اندیشه دیگری را هم از خاطر می گذرانید و فکر می کرد که همین جمله در سال های بعد، درب فرانسه را بروی پسرش خواهد گشود و وی برار یکه سلطنت تکیه خواهد داد.

بعد روی خود را بطرف جلادان و مجریان شکنجه خویش کرد و یک مرتبهٔ دیگر ملت انگلیس (ملت بزرگی را که هرگز تقبیح نکرده است) بر علیه اولیای آنها بر می انگیزانید و به آنها گفت که من بدست خودپسندی اولیای امور انگلیس به قتل رسیدم و بزودی ملت انگلیس انتقام مرا خواهد کشید.

بناپارت در وصیت نامه، کسانی را که به او خیانت کردند، نبخشید و مارمونت اوژرو، تالیران، لافایت را عفو کرد و سپس مادر و اعضای خانواده خود را طرف خطاب قرارداد. بعداً با کمال تأثر نوشتن حکایاتي را که به او نسبت میدهند، بخصوص (رساله سنت هلن) را تکذیب کرد. سپس نوبت تقسیم میراث مادی رسید و خوب است ببینیم که به پسر خود چه تخصیص می دهد.

او فکر کرد پسرش محتاج به پول نیست و به همین جهت بناپارت پولی را به او اختصاص نداد و گوئی به زبان حال می گفت: وارث ناپلئون ثروت را برای چه می خواهد؟

برای این وارث، تنها نام ناپلئون کافی است ولی از نقطه نظر عشق فرزندی و از لحاظ اینکه با یک سلسله عوامل و وسائلی که بعدها افتخارات پدر را به یاد پسر بیاورد و او را در سیطره نفوذ خود داشته باشد و بخصوص برای اینکه با این عوامل و وسایل، عقاید سوئی را که در ذهن فرزندش کاشته اند، از بین ببرد و پس از مرگ هم با روح و فکر خود بر او حکم فرمائی نماید، وصیت کرد که تمام اشیاء خصوصی او و تمام چیزهائیکه مورد احتیاج شخصی وی بوده است، به پسرش تسلیم نمایند.

اشیاء خصوصی بناپارت از این قرار بود:

شنلی که در جنگ مارانسکو بر دوش داشت ـــ انیفورمهای او ـــ چکمه ـــ البسه زیرین و جامه ها ـــ دو تخت خواب سفری ـــ اسلحه سرد از قبیل شمشیر جنگ اوسترلیتز و شمشیر سوبیسک ـــ اسلحه آتشی از قبیل طپانچه ها و تفنگها ـــ زینها ـــ فرمان ها و مهرها ـــ آلات و ادوات طلا ـــ دوربین جنگی او ـــ ساعت

کوچک طاقچه ــ ساعت شماته فردر یک دوم ــ ساعتهای جیبی ــ ظروف نقره ــ روشوئی ــ سرو یس چینی سور ــ بهترین کتابهایش.

در وصیت نامه نوشته شد که مارشال برتران و مونتولون، سرداران او وو ینیالی و مارشان وعلی و نوروزاکه مستخدمین او هستند و در جزیره سنت هلن با او بوده‌اند، باید هر یک قسمتی از این اسباب را نگاهداری و محافظت نمایند و وقتی پسرش به سن شانزده سالگی رسید، اسباب را به او تسلیم نمایند. (صورت این اسبابها در بند الف که منظم به وصیت نامه بناپارت بوده است بدقت ثبت شد).

در خاتمه این شرح روی به عکس پسرش کرد و گفت: امیدوارم این ارث کوچک برای پسرم خیلی عزیز و گرامی باشد زیرا همواره خاطرهٔ پدری را که سراسر گیتی بدو معترفند به یادش خواهد آورد.

بناپارت برای تمام اعضاء خانواده خویش یادگارهائی تخصیص داد و به مادرش یک چراغ نقرهٔ کوچک که معمولاً شبها موقع خوابیدن روشن می کنند، اعطا کرد و به (ژوزف) جعبه توالت خود را بخشید و به کارولین و هورتانس قالیچه داد و به (ژروم) یک قبضه شمشیر (یعنی یک دسته شمشیر) تقدیم نمود[1].

به اوژن یک شمعدان مینا واگذار کرده و مقرّر گردید که زوجه اش ماری لوئیز نیز جامه ها و سایر لوازم طور بافت و زری او را در یافت نماید.

طبق وصیت نامه، هر یک از اعضای خانواده او علاوه بر یادگارهای فوق بایستی چند تار از گیسوی او را نیز به رسم یادگار در یافت کنند.

لیدی هلاند انگلیسی که یکی از خانم های بر یتانیائی بود و از ناپلئون حمایت های زیاد کرد، بنوبه خویش یک کلیه مینا در یافت نمود و کلیه مینای مذکور جزو نوادر زینت آلات قدیم بشمار می آمد و از طرف پاپ پل ششم به بناپارت بخشیده شده بود.

بطور یکه گفته شد، بناپارت در انگلستان مبلغی پول نقد داشت و خود او تصور میکرد که در بانک لافیت انگلیس، شش میلیون فرانک پول دارد، ولی در

۱ــ کارولین و هورتانس خواهران ناپلئون بودند و ژروم و ژوزف و اوژن برادران او و مادر ناپلئون سزیده شکم زائید که پنج تای آنها مردند و هشت تن دیگر از جمله ناپلئون باقی ماندند و همه به طفیل ناپلئون به قدرت و ثروت رسیدند. (مترجم)

حقیقت بیش از نصف این مبلغ نبود. بناپارت قبل از محبوس شدن، مبلغ سه میلیون و هشتصد و بیست فرانک در موسسهٔ لافیت ودیعه سپرده بود که چهارصدهزار فرانک هم نفع بدان تعلق می گرفت و در سالهای آخر اسارت، حسب الامر بناپارت مبلغی از آن وجوه به اشخاص پرداخته شد که شرحش گذشت و رو یهم رفته بانک لافیت خود را سه میلیون و یکصد چهل هزار فرانک مدیون میدانست و بناپارت مبلغ ودیعه را به تفاوت، بین اطرافیان قسمت کرد.

بیش از همه ژنرال مونتولون دریافت کرد و بناپارت در وصیت نامه نوشت که نظر به خدمات و وفاداریهای شش سالهٔ ژنرال مونتولون و زوجهٔ او و نظر به اینکه در تمام این مدت با عشق و علاقه (فرزندی) از من مواظبت کرده است و به پاس خسارتهائی که بواسطه همراهی با من بر او وارد آمده، مبلغ دو میلیون فرانک از ودیعه خود را به او می بخشم.

گران مارشال برتران بیش ازپانصد هزار فرانک دریافت ننمود و شاید بناپارت از تصمیم سابق مارشال برتران دایر به عزیمت از سنت هلن وقطع رشتهٔ علاقه نسبت به وی دلگیر بود، ولی تعجب در اینست که چگونه سایر خدمات گران مارشال را فراموش کرد و بخاطر نیاورد که وی چندین سال درجزیره سنت هلن باعیال و اطفال خود گذرانید و بین وظیفه خانوادگی و وظیفه دوستی همواره وظیفه دوستی نسبت بر بناپارت را ترجیح میداد.

در وصیت نامهٔ که از بناپارت باقی مانده با یک جمله ساده و بدون ابراز هیچگونه محبت، مبلغ پانصد هزار فرانک به گران مارشال واگذار گردیده و در عوض مارشان اطاقدار بناپارت نه تنها معادل گران مارشال یعنی در حدود چهارصد هزار فرانک دریافت کرد بلکه ناپلئون در وصیت نامه از او تشکر نمود و گفت: خدماتی که مارشان برای من انجام داده است نظیر محبتهای یک دوست فدائی میباشد.

(و ین یالی) کشیش وعلی و(پیرون) و(نوروزا) صدهزار فرانک و (آرشامبولت) پنجاه هزار فرانک (کورسوت) و(شاندلیه) بیست وپنجهزار فرانک دریافت داشتند.

بقیه وجوه به تقسیمات صد هزار فرانکی بین اشخاصی که درزمان جوانی بناپارت زیر بازوی او را گرفتند و به او کمک کردند، ازقبیل (کوستاوی

باستلیکا) و (یوگچی دوتالاوو) و کسانی که نسبت به او وفادار مانده بودند از قبیل لاسکاس و پسرش و لاوالت و (لاری) و (براین) و کلنل مار یوت و بارون بیگنون قسمت شد.

برای بعضی از این اشخاص علاوه بر پول، سلام و ادعیه هم فرستاد یا توصیف کرد و فی المثل لاری را چنین توصیف نمود:

(لاری با تقوی‌ترین مردانی است که در مدت عمر خود دیده‌ام).

به کلنل مار یوت گفت:

(من از او تقاضا دارم که کماکان به خدمات ادبی خویش در راه مدافعه از افتخارات قشون فرانسه ادامه بدهد و بدخواهان و کذابان را محکوم نماید.)

برای بارون بیگنون چنین نوشت:

(از او تقاضا دارم که تاریخ دیپلماسی فرانسه را از سال ۱۷۹۲ تا سال ۱۸۱۵ به رشته تحریر درآورد).

برطبق وصیت‌نامه اگر پولی باقی می‌ماند یا بعضی از وراث، حاضر به دریافت سهمیه خود نمی‌شدند، مقرر گردید که وجه مزبور را به مجروحین جنگ (واترلو) و یا به سربازان جزیره‌الب بدهند.

بناپارت با این ترتیب مدت دو ساعت وصیت‌نامه خود را به مونتولون املاء کرد و پس از اینکه تمام شد از مونتولون تقاضا نمود که مرقومات را برایش بخواند و قبل از اینکه مونتولون برای خواندن دهان را بگشاید، گفت:

آیا می‌خواهید که بیش از این به شما بدهم...؟

مونتولون جوابی نداد. بناپارت گفت: آنچه که به شما گفته‌ام پاک‌نویس نمائید و نزد من بیاورید که بخوانیم وضمناً مارشان را هم نزد من بفرستید... نه... نه...! گران مارشال برتران را احضار کنید.

آن شب هوا خوب بود و بناپارت قدری استراحت نمود و خوابید و صبح که از خواب برخاست، قدری غذا خورد و دیگر حال استفراغی که از چندی به این طرف به او دست می‌داد، به او دست نداد و به اتفاق مونتولون در اطاق خود متحصن شد و شروع به دیکته کردن نمود (مرض بناپارت را بعداً ذکر خواهیم کرد).

آن موقع بناپارت به یاد املاک خصوصی و خانه‌ها و جواهر و ظروف طلا و نقره خود افتاد که در فرانسه بجا مانده بود.

بناپارت این قسمت از دارائی خود را که صرفه‌جوئی ایام سلطنتش بود، به دو یست میلیون فرانک برآورد کرد.

ولی در آن موقع خانوادهٔ بور بون[1] در فرانسه سلطنت داشتند و معلوم نبود که در ضمیر بناپارت راجع به آن املاک چه می گذشت و آیا بور بون ها املاک او را به وی مسترد خواهند کرد؟ به قول خود او قانونی در دنیا وجود نداشت که وی را از املاک و صرفه‌جوئی های شخصی اش محروم نماید.

ناپلئون سکوت کرد و بفکر فرورفت و او می فهمید بعید است در آن موقع که مردی از دودمان بور بون بر فرانسه سلطنت می کند، املاک و خانه های او را با آنچه در آنها است به وی بدهند، امّا در آینده ممکن است که حق وی را مسترد بدارند و در هر صورت او که مالک املاک و خانه ها و جواهر و ظروف است، باید در وصیت‌نامه خود تصمیمش را در مورد آنها معلوم کند و به مونتولون گفت چنین بنویسد:

من نصف املاک و دارائی خصوصی خود را به صاحب منصبان و سربازانی می دهم که امروز حیات دارند و در جنگ هائی که از سال ۱۷۹۲ الی ۱۸۱۵ دوام داشته است برای افتخار و استقلال ملت فرانسه جنگیده‌اند و نیم دیگر ازدارائی خودرابه‌شهرها وقصبات وروستاهای آلزاس ــ لورن ــ فرانش ــ کونته ــ دوفینه، که در مواقع تهاجم قشون اجنبی، خسارات عظیم دیده‌اند، می بخشم و از این مبلغ بایستی یک میلیون به شهر (بر ین) و یک میلیون دیگر به شهر (مری) پرداخته شود.

بناپارت فکر میکرد که بخشش های وی گرچه در آن موقع به سبب زمامداری طایفه بور بون به صاحبان آنها نخواهد رسید، ولی هدایائی مردانه است که روح فرانسو یان را تکان خواهد داد و در آتیه برای بقای نام او کمکی بزرگ خواهد کرد.

بناپارت وقتی که از دادن هدایای خیالی فارغ گردید، به مسائل حقیقی توجه نمود و چنین نو یسانید:

۱ــ خانواده (بور بون) خانواده سلطنتی فرانسه بودند که تا زمان انقلاب فرانسه (سال ۱۷۸۹) در آن کشور سلطنت کردند و بعد از اینکه (ناپلئون) از امپراطوری برکنار شد، دو تن از افراد همان خانواده به اسم (لوئی هیجدهم) و (لوئی فیلیپ) درفرانسه سلطنت نمودند. (مترجم)

من کنت های ذیل:

(مونتولون ــ برتران ــ مارشان(!) را برای اجرای وصیت نامه خود تعیین می نمایم).

بظاهر بناپارت در این جمله، مارشانِ اطاقدار را هم جزو کنت ها به شمار آورده، عنوان او را نظیر عنوان سرداران خود تلفظ کرده بود و مونتولون در حالی که مشغول نوشتن جمله مذکور بود، تصور نمود که به معنای عبارت پی برده و از آنجائیکه از خدمات و فداکاریهای مارشان در مورد بناپارت اطلاع داشت، خم به ابرو نیاورد و ایراد نگرفت.

ولی بایستی متوجه بود که بناپارت لقب کنتی را به مارشانِ اطاقدار نداده بود و در متن وصیت نامه بین اسم مارشال برتران و مارشان یک و یرگول مشاهده می شود که بطور صریح این دو را از یکدیگر مجزا نموده و بالنتیجه لقب کنتی را از مارشانِ اطاقدار منتزع کرده است، ولی پس از فوت بناپارت، اطاقدار او این جمله را مورد استناد قرار داد و مدّت چهل سال عنوان کنتی را به خود بست و بالاخره در هفتم آوریل سال ۱۸۶۹ که موقع سلطنت ناپلئون سوم بود، بطور رسمی فرمان کنتی را دریافت نمود و آن لقب بعد نصیب داماد او مسیو (دسماز یر) شد و امروز هم نواده های مارشان دارای لقب کنتی هستند.

در آن موقع بناپارت به مونتولون دستور داد که کاغذها را تا کند و کنار بگذارد، زیرا بایستی دکتر آرنوت، طبیب بناپارت بحضور پذیرفته شود.

دکتر مبادرت به معاینه بناپارت نمود و به قراری که سرهودسون لو در خاطرات خود می نویسد، پس از خروج دکتر از اطاق بیمار، مونتولون به او ملحق شد و سئوال کرد که آیا کبد بناپارت صدمه ندیده است؟ دکتر جواب داد که من بهیچوجه در کبد او تصلب یا تورمی ندیده ام.

دکتر آرنوت طبیب قشون پادگان انگلستان در جزیره سنت هلن بود و پس از معاینه ناپلئون، از وی تقاضا کرد که یک طبیب دیگر را به بالین خود بپذیرد که تجدید نظری در امعاء او بنماید. بناپارت از قبول آن پیشنهاد امتناع نمود و گفت: شما نباید مرا نظیر سربازان فوج خود بدانید[1] و بعداً شمه ای از قشون انگلستان

۱ــ یعنی نباید فکر کنید که من مثل یک سرباز هنگ شما هر دستور که میدهید باید اجرا کنم. (مترجم)

صحبت کرد و چند نفر از سرداران آنها فی الجمله ژنرال (مالبروکت) را مورد تحسین قرار داد و گفت: من می‌خواستم شرحی راجع به جنگ های او بنویسم.

دکتر آرنوت در مورد گفته بناپارت تردید کرد، چون نمی توانست باور کند که آن مرد برای تجلیل سردار دشمن چیزی بنویسد، و بناپارت برای اثبات مدعی، اطاقدار خود را فرستاد که دو جلد کتاب را که چند ماه قبل اسپنسو نوهٔ مالبروکت برای بناپارت فرستاده بود نزد او بیاورد و زوجه مارشال برتران چند فصل از این کتاب را از زبان انگلیسی به زبان فرانسه ترجمه کرده بود.

آن دو جلد کتاب حاوی خاطراتی راجع به جنگ های مالبروکت بود و پس از اینکه کتابها حاضر شد، بناپارت هر دو جلد را به دکتر داد و گفت: بگیرید! من مردان شجاع را دوست میدارم و این دو کتاب را در کتابخانه خودتان بگذارید، و پس از یک لحظه تأمل چنین گفت:

من بزودی مراسله‌ای به نایب‌السلطنه انگلستان و وزرای شما خواهم نوشت... آنها خواهان مرگ من بودند و اینک موقع عملی شدن آرزوی ایشان فرا رسیده است. تمایل من این است که جسد من در فرانسه به خاک سپرده شود و می دانم که دولت شما با این تصمیم مخالفت خواهد کرد ولی به او اخطار می کنم که اگر قبری برای من آماده نماید، این مزار برای انگلستان شرمساری زیاد به بار خواهد آورد، زیرا مظهر روح انگلستان یعنی (جون بول) از مزار من خارج خواهد شد و نخوت و خودپسندی انگلیس را در هم خواهد شکست. اعقاب شما، جلادی رجال کنونی انگلستان را انتقام خواهند کشید و وزرای شما با مرگ های شدیدی جان خواهند سپرد.

(تعجب در این است که یکی از وزرای انگلستان که بزرگترین دشمنان بناپارت بود یعنی کاستلراک، یک سال پس از مرگ بناپارت با تیغ دلاکی سر خود را برید).

دکتر آرنوت شاید به جهت اینکه از طرف سرهودسون لو مجاز نبوده است، کتابها را با خود نبرد ولی بناپارت بوسیله صاحب‌منصب کشیک عمارت لونگود، کتابها را برای ماژور جاکسون که کفیل فرماندهی فوج بیستم پیاده نظام انگلیس (مأمور جزیره سنت هلن) بود، فرستاد.

بناپارت متوجه نبود که آن اظهار نزاکت را انگلیسی ها با چه بی ادبی

جواب خواهند داد.

چون سرهودسون لو توسط جاکسون، کتابها را برای صاحب‌منصب کشیک لونگود پس فرستاد و گفت: ما این کتابها را قبول نمی کنیم زیرا در آنجا عنوان ژنرال بناپارت را امپراطور نوشته‌اند.

صاحب منصب کشیک با تمام ترسی که از مافوق داشت، راضی نشد که کتابها را به بناپارت پس بدهد و از سمت صاحب منصبی کشیک استعفا داد و بجای او کاپیتن کروکات نامزد شد.

* *

شب چهاردهم تا شب پانزدهم برای بناپارت شب‌های سخت بود و او سه مرتبه استفراغ کرد و قرعات نبضش ضعیف شد و یک عرق سرد و لزج، سراپای او را مرطوب نموده بود و مونتولون و مارشان لباس های او را عوض کرده و با بطریهای آب گرم بدنش را گرم نمودند.

نزدیک صبح پس از اینکه چند ساعت با ناراحتی خوابید، از خواب بیدار شد و حال خود را بهتر دید و قدری آبگوشت خورد و یک شربت مقوی هم که از طرف دکتر تجویز شده بود نوشید.

بناپارت آن شربت را به سختی هضم میکرد و در همان روز به مارشان دستور داد که صورت اثاثه نقره و چینی و اثاثه دیگر او را بردارد و سپس به مونتولون گفت که وصیت‌نامه او را بخواند که خود رونویس نماید.

بناپارت برای اینکه بتواندوصیت‌نامه خویش را بنویسد، روی تخت خواب نشست و به پشتی تکیه داد و یک ورق مقوا را زیر کاغذ گذاشته بود که جای میز تحریر را بگیرد.

مونتولون کنار بالین او به پا ایستاده و دوات را بدست گرفته و وصیت‌نامه را می خواند و دو بار در حین تحریر حال تهوع به بناپارت دست داد و مونتولون ناچار شد که مارشان را به کمک بخواهد و به اتفاق پاهای او را با حوله های گرم پوشاندند و بناپارت برای اینکه جهت تکمیل تحریر وصیت‌نامه نیروئی داشته باشد، قدری قهوه خواست و با اینکه مونتولون و مارشان ممانعت نمودند، یک فنجان قهوه نوشید و یک قطعه نان بیسکویت در فنجان قهوه زده و تناول کرد.

مونتولون استدعا کرد که ناپلئون استراحت نماید و اظهار داشت که این چه

عجله است که برای تحریر این اوراق دارید؟

بناپارت سر را تکان داد و گفت: فرزند من! وقت آن رسیده است که من وصیت‌نامه خود را تمام کنم، چون خودم از حال خویش بهتر خبردار هستم.

بطور کلی بناپارت از نوشتن زیاد عاجز بود و کمتر اتفاق می افتاد که چیز بنویسد وهمیشه مطالب خود را به درباریان و منشیان املاء می کرد و آنها می نوشتند، ولی در آن روز تا ساعت سه بعدازظهر مشغول تحریر بود و گاهی که دستش خسته می شد تأمل میکرد و مجدد به نوشتن مشغول می شد.

دکتر آرنوت یک مرتبه دیگر بناپارت را دید و متوجه شد که خیلی ناراحت است و پس از اینکه موضوع نوشیدن قهوه را شنید، او را برحذر نمود که قهوه ننوشد و گفت: برای شما نوشیدن قهوه مثل این است که روغن روی آتش بریزند.

بناپارت بعد از آن توصیه از دکتر آرنوت سئوال نمود که وضع مزاج من در نظر شما از چه قرار است و به عبارت دیگر شانس حیات و ممات من تا چه اندازه می باشد؟

آرنوت قدری مردد گردیده و گفت: گرچه حال مزاجی شما سخت است ولی من امیدواری زیاد به معالجه دارم.

بناپارت گفت: دکتر! شما حقیقت را به من نمی گوئید و با این کتمان قصور می کنید...، وبعد به یاد (لاری) جراحی که درقدیم نزد او بود افتاد و گفت: براستی اگر قشون بخواهد بنائی بنام سپاسگزاری برپا نماید بایستی این بنا را به افتخار (لاری) برپا کنند.

شب، ضعف بناپارت شدت کرد. معذالک راحت‌تر گذرانید و در بامداد باحضور آرنوت روی پهلوی او ضماد گذاشتند و دکتر تشخیص داد که بدن بناپارت لاغر شده است.

مونتولون نزد صاحب منصب کشیک لونگود رفت و از او تقاضا کرد که سقف سالن عمارت را که درچند نقطه پوسیده شده است تعمیر نماید.

اطباء هم بقراری که هودسون‌لو در خاطرات خود می نویسد به ژنرال بناپارت توصیه کرده بودند که برای تهویه درسالن منزل نماید و در همان روز نجاران شروع بکار و تعمیر سالن نمودند.

بناپارت در آن روز نوشتن وصیت‌نامه خود را تمام کرد و پس از آن مبادرت

به املاء دو (کودی‌سیل)[1] اولیه خویش نمود.

کودی سیل هائی که از طرف بناپارت نوشته شد برای جلوگیری دخل و تصرف انگلیسی ها در دارائی جزیره سنت هلن او بود و کودی سیل ها می بایستی بلافاصله پس از مرگ او در جزیره سنت هلن گشوده و عمل شود، ولی وصیت‌نامه بایستی در اروپا مفتوح گردد و یکی از کودی سیل ها که بعنوان حاکم نوشته شده بود، چنین تصریح می نمود:

(من پول و جواهر و نقره آلات و ظروف چینی و مبل و کتب و اسلحه و بطورکلی آنچه را که در جزیره سنت هلن دارم، بدست آقایان کنت برتران و مونتولون و بدست مارشان می سپارم).

کودی سیل دوم راجع به تقسیم قدری پول بود که بناپارت از فرانسه با خود آورد و تا زمان مرگ خرج نکرده بود.

(بناپارت در موقع خروج از فرانسه سیصد هزار فرانک پول داشت که بین نوکرها برای پنهان نمودن قسمت کردند تا از نظر انگلیسی ها پنهان بماند).

در کودی سیل دوم قسمتی از آن سیصد هزار فرانک را برای پرداخت انعام نوکرها تخصیص داد وپنجاه هزار فرانک به گران مارشال برتران وپنجاه هزار فرانک به مونتولون وپنجاه هزار فرانک به مارشان وپانزده هزار فرانک به علی و سایر نوکرها بخشید ومقداری از آن مبلغ هم مقرّر شد که صرف حقوق اطباء انگلیسی و نوکرهای چینی بشود.

از شب شانزدهم، بناپارت در سالنی که تعمیر شده بود، منزل کرد و یکی از تخت‌خوابهای سفری او را به سالن آوردند که روی آن بخوابد و تخت‌خواب دیگر کماکان در اطاق خوابش بود.

روزها بناپارت از سالن به اطاق خوابش می رفت و به قراری که علی در یادداشتهای خود نوشته، می گفت وقتی که در این اطاق هستم مثل این است که در خانهٔ خود بسر می برم.

۱ــ کودی سیل هم یک نوع وصیت‌نامه است که از مورث باقی می ماند و همیشه بعد از وصیت‌نامه نوشته می شود و در آن می توان حتی بعضی از مقررات وصیت‌نامه را تغییر داد وچون در فارسی ترجمه‌ای مخصوص برای آن بنظر مترجم نرسید، به خود کلمه ذکر شد. (مترجم)

در شب شانزدهم که اولین شب خوابیدن بناپارت در سالن بود، شب او با تهوع و تفریق گذشت و ناپلئون مقداری شربت کن کینا نوشید ودکترآرنوت بعدازظهر آن روز سرهودسون لوحاکم جزیره را ملاقات کرد و گفت: من بتدریج یقین حاصل می کنم که بناپارت مبتلا به مرض هیپوکوندری شده است.

در این مرض اعضای بالای شکم درد می گیرد ولی خطر فوری ندارد و اگر در حال حاضر بهبودی حاصل نشود با شکیبائی و ادامه معالجه بهبودی حاصل خواهد شد.

دکتر آرنوت قدری بناپارت را مریض خیالی تصور می کرد و گمان می نمود که خیال او مرض را بوی تلقین کرده است و برای تأیید گزارش خود اظهار می داشت که امروز وقتی که در حضور بناپارت بودم، وی در صندلی راحتی نشسته بود و ناگهان شروع به ناله کرد و یک مرتبه ناله را قطع نمود و بعد دهان را باز کرد و لب ها را جلو آورد و یک لحظه با چشمان وحشت‌زده و با حالت بهت بمن نگاه می کرد.

آرنوت اضافه نمود که مریض او همواره از کبد ناله دارد و دست را پهلوی خود می گذارد و می گوید که من هیچ علامتی برای مرگ نزدیک در خود احساس نمی کنم، ولی حال من طوری است که اگر قدری باد بمن بخورد فوری خواهم مرد.

این گزارش دکتر آرنوت، سرهودسون لو را در اشتباه خود باقی گذاشت و مارکی دومونت‌شنو کمیسر فرانسه در جزیره سنت هلن پس از اینکه بوسیله سرهودسون لو از گزارش دکتر آرنوت اطلاع حاصل نمود، به دولت متبوع خود نوشت که مرض بناپارت هم یکی از آن زیرکی های قدیم او است که هر وقت می خواهد جلب توجه دیگران را بنماید و یا مبادرت به اقداماتی کند، بدانها متوسل می گردد و ما ناخوشی او را باور نمی کنیم.

فصل بیست وششم

سفارش های بناپارت برای پسرش

روز ۱۷ آوریل، ساعت سه بعدازظهر بناپارت، مونتولون را احضار کرد و او روی تخت‌خواب نشسته بود وچشمانش حال تب را نشان می داد.

روی به مونتولون کرد و گفت: من اکنون عیبی ندارم ولی موقعی که با برتران تکلم می‌نمودم، نزد خود فکر کردم که اجرا کنندگان وصیت‌نامه من بایستی از طرف من مطالبی به پسرم بگویند و برتران از حزب اورلئان است و منظور مرا ادراک نمی کنند... و او که با مساعدت من از بزرگترین صاحب‌منصبان امپراطوری فرانسه شد، افکار مرا نمی فهمد و بهتر این است که نصایح خود را به پسرم خلاصه کنم وتحریر نمایم... بنویسید:

(پسر من نباید پس از مرگ من به فکر انتقام این مرگ بیفتد بلکه بایستی از مردن من استفاده نماید).

بناپارت به این وسیله پسرش را برحذر نمود که پس از وصول براریک سلطنت سرمشق پدرش را تقلید نکند بلکه مقتضیات عصر را در نظر بگیرد و چنین گفت:

(اگر پسرم بخواهد نظیر من مبادرت به جنگ کند چون میمونی خواهد بود که کورانه از کارهای دیگران تقلید نموده است.... و در هیچیک از اعصار تاریخی دو کار متشابه را در یک قرن انجام نداده‌اند و من انقلاب کبیرفرانسه را موقعی نجات دادم که در شرف مرگ بود.... و من انقلاب را از لوث جنایاتی که

بدان منسوب بود، شستم و تمیز کردم و آن را طوری به جهان نشان آدم که دارای افتخار و درخشان باشد... و من در فرانسه و در اروپا اصلاحات جدید را عرضه کردم.... و آن عقاید بازگشت نخواهد نمود[1]).

بناپارت آن نهالهای تازه را برای پسرش به ودیعت نهاده بود و می خواست که وی از آنها استفاده کند و از میوهٔ آنها برخوردار شود و برای پسرش نویسانید:

(تنها با مجاهدت، وی مرد بزرگ و مقتدری خواهد شد).

بناپارت پس از ادای آن کلمات یک لحظه به بالش خود تکیه کرد و بعد پلک چشم ها را روی هم نهاد و عرق، گونه هایش را مرطوب نمود و سپس چشم ها را گشود و با صدای آهسته و با طمانیه، عبارات ذیل را که به منزلهٔ غیب گوئی برای نسل آتیه است ایراد کرد:

(مردم فرانسه باید بدانند که سلطنت طایفه بوربون دوامی نخواهد کرد.... گرچه آنها فرانسه را مسخر نمودند ولی قادر به نگاهداری آن نخواهند بود.... دیگر فرانسه برای آنها و برای اصول و طرز حکومت آنها آمادگی ندارد... و هرقدر پایداری کنند، بازهم بایستی سلطنت را رها کرده کنار بروند و به محض اینکه ناپلئون مُرد، آن وقت است که هدایای مفید او را برای فرانسه و عالم خواهند شناخت و به خدمات وی، پی خواهند برد...).

بعد برای پسرش نویسانید:

(به احزاب مملکت چندان توجه نداشته باش، چون آنها فقط توده‌ای با ارادهٔ ضعیف هستند و در اطراف خود تمام فرانسویان لایق و کافی را جمع آوری کن و فقط کسانی را مستثنی نما که به وطن خیانت کرده اند).

در آن موقع بناپارت به یاد اقوام خود افتاد و با اینکه خویشان او در زمان حیات به قیمت گران برایش تمام شده بودند، معذالک چون اهل کورس بود، نمی توانست حمایت از خانواده را از دست بدهد و به پسر نصیحت کرد که با اقوام

۱ــ اصلاحات ناپلئون غیر از قوانینی که وضع کرد عبارت بود از آموزش و پرورش رایگان برای سوادآموزی ــ برقرای نظام وظیفه برای دفاع از کشور ــ تعیین حداقل دستمزد کارگران و بیمه از کارافتادن و سالخوردگی ــ کوشش برای توسعه کشاورزی و کشت های جدید مثل چغندرقند و سیب‌زمینی و ذرت (که غله اخیر از امریکا به فرانسه رسیده بود ولی آن را نمی کاشتند. (مترجم)

پدر موافقت کند و چنین گفت:

(مادرم زنی قدیمی است.... عموهایت یا برادران من ممکن است نصایح خوبی به تو بدهند و هورتانس و کاترین زن‌هائی برجسته هستند. اگر تو در گوشه‌نشینی خود بجا ماندی، یکی از خواهرزاده‌های مرا به زنی بگیر و اگر مملکت فرانسه تو را خواستار گردید و به سلطنت رسیدی، با یکی از شاهزاده خانم‌های روسیه ازدواج کن... دربار روسیه تنها دربار اروپائی است که به علائق خانوادگی بیشتر از سیاست اهمیت می‌دهد).

ناپلئون کماکان دیکته می‌کرد و می‌گفت:

(به آنهائی که در روزهای آخر عمر با من رفاقت کردند، اجازه می‌دهم که با نشر خاطرات و تواریخ مربوط به من مشهور شوند و آنها به تو «یعنی به پسرش» خواهند گفت که خدام و وفاداران مرا مورد مرحمت قرار دهی).

بناپارت خواست اسامی چند نفر از خدام زمان گذشته و وفاداران خود را بشمارد ولی تعداد آنها را بسی زیاد دید و بنابراین فقط آهی کشید و روی به عکس پسر کرد و گفت:

(آخرین وفاداران حبس من، به تو خواهند گفت که این اشخاص کدامند).

یک مرتبه، یک بانگ بلند توأم باضجه که مستقیم از قلب برخاسته بود، از حنجره بناپارت خارج شد و گفت: (اوه ای سربازان من؟ سربازان جوانمرد و فداکار و شجاع من... شاید امروز گرسنه باشند!).

آنگاه قدری تأمل کرد و اضافه نمود:

(بر پسرم فرض است که تاریخ بخواند و در آن موقع تعقل کند، زیرا تنها آموزگار حقیقی تاریخ است. بر پسرم فرض است که تواریخ جنگ سرداران بزرگ را مطالعه نماید، زیرا تنها وسیله آموختن فن جنگ همین است).

بعد قدری تأمل نمود و جمله ذیل را ادا کرد:

(ولی تمام مسموعات و تمام معلومات اکتسابی پسرم در صورتی که با آتش مقدس ــ با آن عشق باطنی که مایهٔ عظمت مردان خواهد بود، توأم نشود، بلانتیجه است)، اندکی تأمل کرد و گفت: (من می‌خواهم که فرزند من، خویشتن را شایسته و سزاوار مقدارت خود بنماید).

بناپارت یک جمله دیگر هم ادا کرد، ولی آن عبارت را برای همراهان خود و برای کسانی که پس از مرگ ناپلئون حامل پیغام او برای پسرش می شوند تلفظ نمود و جمله مذکور این بود:

(امّا اگر نگذاشتند که شما به وین بروید وپسرم را ملاقات کنید...).

صدایش بطور موقت خاموش شد و قوایش به تحلیل رفت و روی ناز بالش افتاد و ژنرال مونتولون یک قاشق سوپ خوری شربت طبی به او خورانید.

فصل بیست هفتم

وخامت مزاج ناپلئون

مادام برتران، زوجه مارشال برتران هر روز برای کسب اخبار مزاجی بناپارت به لونگود می آمد و تقاضا می کرد که ناپلئون او را به حضور بپذیرد، ولی بناپارت امتناع می کرد، منتهی در آن مناعت خشونتی به خرج نمی داد.

خوانندگان این تاریخ در فصول سابق خواندند که مادام برتران حرکات نامناسبی نسبت به ناپلئون کرد و مهمترین خطایش این بود که شوهرش مارشال برتران را وادار نمود تا در جزیره سنت هلن خانه ای جداگانه فراهم نماید و در لونگود منزل نکنند و بناپارت از آن خودسری همیشه ناراضی بود.

چندین مرتبه که مادام برتران تقاضای عیادت و ملاقات نموده بود، بناپارت می گفت که با این حالی که دارم، نمی توانم مادام را به حضور بپذیرم و وقتی که حالم بهتر شد او را خواهم پذیرفت، ولی از محبت و فداکاری او که چند سال در سنت هلن بسر برده است، متشکرم.

در شب هفدهم و هیجدهم آوریل ۱۸۲۱ میلادی، بناپارت لاینقطع استفراغ می کرد و دکتر آنتومارشی که در منزل بناپارت بود، به اتفاق مارشان اطاقدار ناپلئون از او پرستاری می کردند و صبح هیجدهم ناپلئون قدری شوربای ورمیشل تناول کرد ولی معده اش بلافاصله غذا را بیرون ریخت و آنتومارشی سعی کرد که دوائی به بناپارت بخوراند و بناپارت گفت: (مگر نمی دانید که انگلستان در انتظار جنازۀ من است و من نمی خواهم که او را در انتظار بگذارم و بدون اینکه

دواهای مخدر به من بخورانند، خواهم مُرد).

دکتر آرنوت، بناپارت را معاینه کرد و توصیه نمود که مطابق دستور سابق به معالجه ادامه بدهند و همان روز بعدازظهر، دکتر شورت و دکتر میشل که از طرف حاکم جزیره آمده بودند به اتفاق دکتر آرنوت و دکتر آنتومارشی در منزل مونتولون جلسه مشاورهٔ طبی تشکیل دادند، ولی نتوانستند عقیده قطعی ابراز کنند.

چون هوا خوب بود، بناپارت به مارشان دستور داد که یکی از پنجره‌ها را بگشاید و گفت: فرزندم پنجره را بگشا تا هوائی را که متعلق به خدا است استشمام نمایم. بناپارت آن عبارت را شاید همیشه استعمال می کرد و در زمان سلطنت هم یکی از تکیه‌های کلام او بود.

پس از گشودن پنجره به مارشال برتران گفت که برود و برای او گل سرخی بیاورد. وقتی که برتران گل سرخ را آورد، بناپارت گل را بدست گرفت و با علاقه بوی آن را استشمام نمود.

روز به انتها می رسید و شفق پائین می آمد و هوا صاف بود قطعات ابر بطور پراکنده در آسمان حرکت می کردند و بناپارت از مشاهده هوا و استشمام گل اندکی تسکین یافت و مثل این بود که حالش بهتر شده است و آن بهبودی و استراحت، تمام شب دوام داشت و دیگر حال تهوع روی نداد و نصف شب قدری سیب‌زمینی سرخ شده خواست و پس از تناول هضم نمود و صبح به دکتر آرنوت گفت که خود را قوی‌تر از دیروز می بیند و نبضش منظم میزد و حال نشاط داشت.

در آن روز بناپارت قدری با مونتولون راجع به بازگشت همراهانش به اروپا صحبت کرد و گفت: وقتی که من مُردم، بزرگترین تسلای هر یک از شما این است که به اروپا بازگشت می نمائید و در آنجا دوستان و اقوام خود را ملاقات خواهید کرد و من هم در آسمان‌ها با شجاعان و سرداران تلاقی خواهم نمود و ــ کلبر ــ دسکس ــ باسیر ــ دوروک ــ نی ــ مورات ــ ماسنا ــ برتیه ــ همگی به استقبال من خواهند آمد و از جنگ‌ها و اعمالی که با اتحاد انجام داده‌ایم، صحبت خواهیم کرد و من آخرین حوادث ایام حیات خود را بر آنها فرو خواهم خواند و همه آنها از ملاقات من قرین مسرت و شاید مباهات خواهند شد و با، سی‌پیون و قیصر (سزار) و آنی بال و فردریک کبیر راجع به جنگ های خودمان مذاکره می نمائیم و از این گردهمائی، مشغول و شادمان خواهیم گردید.

صحبت بناپارت که به آنجا رسید، قدری راجع به آذوقه و مایحتاج خود که باید همراه ببرند و در کشتی جای دهند صحبت کرد و حتی گوسفندهائی را هم که در آغل نگاه می داشتند، فراموش ننمود و گفت: با خود ببر ید.

بعدازظهر از مارشال برتران تقاضا کرد که تاریخ یکی از جنگ های آنی بال را برایش بخواند و می گفت که اکنون کسی مرض مرا نخواهد شناخت مگر آنکه بمیرم و پس از کالبد شکافی بیماری مرا تشخیص بدهند.

(براستی همینطور شد و پنج دکتر که در جزیره سنت هلن بودند، نتوانستند مرض بناپارت را تشخیص بدهند و پس از اینکه مُرد و کالبدش را شکافتند، متوجه شدند که ناپلئون مبتلا به مرض سرطان معده بوده است).

دکتر آرنوت بر آن گفتهٔ بناپارت اعتراض کرد و گفت: شما کسالتی ندارید و کسالت شما فقط بواسطه این است که گردش و تفریح و ورزش نمی کنید.

مونتولون گفت: خدا را شکر که اکنون حالتان خوب است، ولی بناپارت تبسم کرد و جواب داد: اگرچه امروز حال من خوب است ولی پایان زندگانی من نزدیک می باشد.

همان شب به مارشان دستور داد که جنگ های آنی بال را برایش بخواند.

ساعت سه بعد از نصف شب، تب بازگشت نمود و شکمش آماس کرد و عطشی مفرط بر او غلبه نمود ولی جزچند قطره آشامیدنی خنک، نمی توانست چیزی بنوشد و دو مرتبه حال تهوع به او رو داده و بعد خوابید.

صبح روز بیستم آوریل ۱۸۲۱ میلادی، بناپارت قدری حال عادی داشت و وقتی مارشال برتران به حضور رسید، بناپارت، علی را فرستاد که کتاب ایلیادِ هومر را بیاورد و از مارشال برتران خواهش کرد که یکی از سرودهای آن را بخواند و می گفت:

هومر احتیاط ها و مواظبت هائی که من در شب های جنگ رعایت می کردم، بقدری ماهرانه توصیف کرده است که من همواره از شنیدن آن لذت می برم.

پس از اینکه سایرین از حضور بناپارت خارج شدند، بناپارت به مارشان اطاقدار خود گفت که من، تو را یکی از مجریان وصیت نامه خود نموده ام، و

مارشان با کمال سکوت و با حال تأثر دست او را بوسید.

در همان موقع به مارشان گفت: من وصیت نامه ای نزد گران مارشال داریم، برو و آن را برای من بیاور[1].

مارشان همان لحظه نزد گران مارشال رفت و وی از آن امر تعجب نمود، ولی چیزی نگفت و وصیت نامه را برای ناپلئون فرستاد.

وقتی که پاکت بدست بناپارت رسید، لاک آن را کند و وصیت نامه را بیرون آورد و صفحات آن را مرور نمود و پاره کرد و به مارشان دستور داد که آن را در بخاری بیندازد و سپس از جای برخاست و به استعانت اطاقدار، روی صندلی راحتی خود نشست.

(این وصیت نامه در سال ۱۸۲۰ نوشته شده و همراهان بناپارت غیر از برتران از آن بی خبر بودند).

همان روز آرنوت به اتفاق برتران آمده بود و بناپارت از طرز معالجه شدنش از روزی که در سنت هلن اسیر شده به دکتر آرنوت شکایت کرد و برتران جمله جمله اظهارات بناپارت را ترجمه کرد و دکتر آرنوت طبیب انگلیسی، نکوهش های شدید بناپارت را این گونه می شنید:

(مهمان نوازی حکومت شما چنین بود... من بطور عمد مورد سوءقصد و قتل واقع شدم.... هودسون لو اجرا کننده او امر جنایت آمیز وزرای شما گردید... من در این سنگستان شوم می میرم و خانواده سلطنتی انگلستان، کفارهٔ قتل مرا برذامن دارد).

دکتر آرنوت جوابی نداد، چون در آن اطاق کوچک که بناپارت با چشم های درخشان پا ایستاده، تکلم می کرد، یک محیط با اُبهت بوجود آمده بود که آرنوت را وادار به سکوت می نمود و پس از اینکه حرف های بناپارت خاتمه یافت، با سر اشاره ای به دکتر کرد و او را مرخص نمود.

همان روز مونتولون نامه ای به زوجه اش که از جزیره سنت هلن به اروپا رفته بود، نوشت و در آن نامه پیش بینی کرد که بناپارت خواهد مُرد و مونتولون به

۱ــ این وصیت نامه که در گذشته بدون اطلاع همراهان بناپارت نوشته شد، غیر از وصیت نامه ایست که در فصل بیست و ششم این کتاب شرح نوشتن آن را خواندیم. (مترجم)

زنش اطلاع میداد که استفراغ های بناپارت کم شده ولی علائم بهبود در مزاج او مشاهده نمی‌شود و مثل این است که مرگ بر چهره او نقش بسته و دکتر آرنوت روزی دو مرتبه به عیادت او می‌آید و سایر اوقات دکتر آنتومارشی نزد اوست و روزها و شب های من نظیر پرستارهای مریض خانه می گذرد ولی احساس خستگی نمی‌نمایم. مارشان هم مثل من زندگانی می نماید و گران مارشال روزی چندین مرتبه حضور بهم می رساند و صحبت های ناپلئون و دکتر آرنوت را برای آن دو ترجمه می کند.

آن شب بناپارت قدری راحت بود و صبح دستور داد که ریشش را بتراشند و در همان موقع (وین‌یالی) کشیش را احضار کرد. وقتی که کشیش وارد شد، بناپارت به او گفت: آبه! آیا شما می دانید که اطاق مرده را چگونه بایستی آراست؟

کشیش جواب داد که من تا اکنون چنین اطاقی را نیاراسته‌ام.

ناپلئون گفت: پس بدانید که عنقریب اطاق مرگ مرا خواهید آراست و سپس جزئیات آن اطاق را برای کشیش شرح داد و گفت: شما پس از مرگ من هر روز در اطاقی که مجاور اطاق من است مراسم (مس)[1] را بجا بیاورید و در اطاق من ادعیه اربعین را تلاوت کنید و محراب تلاوت خود را بالای سرمن قرار بدهید (در آن موقع با دست به دیوار عقب سر خود اشاره کرد) و مراسم (مس) را با تمام تشریفات متداول آن بجا بیاورید و تا وقتی که من دفن نشده‌ام، هر روز به تلاوت مس ادامه بدهید.

دکتر آنتومارشی که آن موقع پائین پای ناپلئون بود، تبسم نموده و بناپارت آن تبسم را دید و از آن جسارت متغیر شد و آنتومارشی را مخاطب قرار داد و گفت:

حرکات ناشایسته شما مرا خسته کرد و من می‌توانم سبکی و بی‌علاقگی شما را نسبت به اصول مسلم اجتماعات ببخشم ولی فقدان عاطفه از طرف شما قابل بخشایش نیست، بیرون بروید.

۱ـ مس که مترجمان گذشته! آن را اعشای ربّانی ترجمه کرده‌اند، مخصوص مسیحیان کاتولیکی است و مراسمی است که مظهر فداکاری حضرت مسیح (به عقیده مسیحیان) در راه نجات بشر می‌باشد و غیر از نماز مسیحیان است و بعد از مرگ برای آمرزش روح مرده، مراسم مس را به انجام می‌رسانند و در حال حیات هم مراسم مس به انجام می‌رسد.(مترجم)

(آنتومارشی در سال آخر عمر بناپارت با حرکات سبک خود او را خیلی منزجر کرده بود).

پس از خروج آنتومارشی یک لحظه با کشیش مذکور که اهل جزیره کورس بود، راجع به آن جزیره صحبت کرد و پس از اینکه کشیش بیرون رفت، قدری با مارشان راجع به آن کشیش ساده دل گفتگو کرد و گفت: مردی خوب است و اما این احمق... این آنتومارشی شایسته نیست که مورد توجه من بشود و گمان می کنم که هیچ مریضی نظیر من مورد معالجات ناصواب و غلط او قرار نگرفته است.

روز بعد که روز ۲۲ آوریل بود، بناپارت به دکتر آنتومارشی اجازه ورود نداد و مارشال برتران شفاعت کرد و بناپارت گفت: این شخص ولو بدقلب نباشد، مرد احمقی است و بالاخره بر اثر اصرار مونتولون و برتران در روز ۲۳ آوریل، اجازهٔ ورود به آنتومارشی داده شد.

روز بیست و دوم، ساعات قبل ازظهر بناپارت مصروف عملیات مربوط به وصیت نامه اش شد، یعنی با دست مونتولون چهار کودی سیل دیگر نوشت. در آن کودی سیل های چهارگانه به ماری لوئیز زوجه اش و به اوژن برادرش و به سلطنت فرانسه توصیه نمود که وجوهی به دوستان و همراهان و وفاداران او بپردازند.

کودی سیل اول راجع به تقسیم پانصد، ششصد هزار فرانک جواهری بود متعلق به بناپارت که با جواهرات سلطنتی مخلوط شده بود و نیز دویست، سیصد هزار فرانک اسهامی که بناپارت در بانک (تورلونیا) داشت، در آن کودی سیل ذکرش به میان آمد و مقرّر شد به اشخاص مختلف داده شود.

کودی سیل دوم راجع به مبلغی بود که بناپارت نزد برادرش داشت، که آن هم بایستی بین مارشال برتران و مونتولون ومارشانِ اطاقدار و یکعده اشخاص دیگر قسمت شود.

کودی سیل سوم راجع به تقسیم دو میلیون پولی بود که بناپارت در اورلئان به ماری لوئیز سپرده بود که آن هم بین برتران و مونتولون و مارشان ولاسکاس و اشخاص دیگر بایستی قسمت گردد.

و کودی سیل چهارم هم راجع به تقسیم اشیاء متفرقه بود که در ایتالیا داشت.

بناپارت در قبال آنچه که می خواست به وفاداران خود بدهد، خویشتن را فقیر می دید و او مایل بود هیچیک از کسانی را که به او خدمت کرده و فداکاری نموده اند، فراموش ننماید و بهریک هدیه و سهمی بدهد.

تحریر کودی سیل ها، مونتولون را خسته کرد و بناپارت، مارشانِ اطاقدار را طلبید که دنباله نوشتنی ها را بنویسد و آن تعلیماتی بود برای اجراکنندگان وصیت نامه وی یعنی (برتران ــ مونتولون ــ مارشان) وتعلیمات آنقدر مفصل بود که درسی و هفت فصل نوشته شد و روح عجیب و خُرده بین بناپارت را برای اجرای منویاتش بعد از مرگ نشان می دهد.

در آن تعلیمات باز به سوی پسر توجه کرد و با محبتی تأثرآور راجع به او صحبت نمود و از هواخواهان خود خواهش کرد که باکمال قوت از نظریه هائی که درباره عوامل و اشیاء داشته است، طرفداری کنند و نگذارند آن عقاید، سوءتعبیر شود و از مادر و برادران و خواهران و خدمه و فداکاران خود تقاضا کرد که نزد وجدان خود برای حفظ نام او قسم یاد نمایند و از قائلین خود تقاضا نمود که تصاویر ورسم هائی از هیکل و قیافه و البسهٔ او بردارند و هرچه زودتر برای پسرش بفرستند.

در همان روز بناپارت صورت اثاثه را که مارشانِ اطاقدار تهیه کرده بود، امضاء نمود و بعد جامه دانها و صندوق های خود را خواست و یک مرتبه دیگر مدال هاومینیاتورها و صلیب هائی را که بایستی به پسرش داده شود، تماشا کرد.

کلیهٔ مینای پاپ را که اختصاص به مادام هلاند داده بود، بدست گرفت پشت جعبه اش نوشت «به یادگار ارادت از طرف ناپلئون به لیدی هلاند اهداء می شود» و بعد بین اشیائی که روی تختخواب خود پهن کرده بود، یک انفیه دان طلا را برای دکتر آرنوت انتخاب نمود و با نوک قیچی روی درب انفیه دان حرف(ن) را نقر کرد و به مونتولون دستور داد که با ۱۲ هزار فرانک طلا به دکتر آرنوت بدهد.

و بعد گردن بند الماس هورتانس را که از اروپا همراه خود آورده بود برداشت و روی به مارشان کرد و گفت: این گردن بند را هورتانس بمن داد و تصور کرد که شاید روزی برای من لازم شود و گمان میکنم که دویست وپنجاه هزار فرانک قیمت داشته باشد، آنرا در اطراف بدن خود پنهان کن و بعد از این که وارد فرانسه شدی به موجب وصیت نامه مرَ عمل خواهی کرد.

(بناپارت گردن‌بند را به مارشان بخشیده بود ولی مارشان پس از ورود به فرانسه گردن‌بند را به هورتانس داد و پول آنرا در یافت کرد، یعنی فروخت).

بناپارت در دنباله گفتهٔ خود به مارشان گفت:

بتو توصیه میکنم که نجیبانه ازدواج کن و بین دختران صاحب منصبان یا سر بازان گارد امپراطوری قدیم من دختری انتخاب کن و با او وصلت نما!

سپس سه جعبه چوب آکاژوئی را که حاوی انفیه‌دانهای طلایش بود بست و قفل کرد و به مارشان سپرد و برای اینکه خود را تقویت نماید یک فنجان قهوه نوشید ولی بلافاصله درد شدیدی بر او غالب شد و شروع به استفراغ کرد، امّا بین دو تهوع و در حالیکه صورتش از عرق خیس بود بکار خود ادامه میداد.

دیگران می‌خواستند او را از کار مانع شوند ولی بناپارت می گفت: گرچه خیلی خسته هستم ولی وقت کم است و باید کار را تمام کرد.

بعدازظهر آن روز از ساعت شش تا ساعت هشت، برتران را از آخرین تصمیمات خود مستحضر نمود و گفت: من میخواهم با مراسم مذهب کاتولیکی بمیرم و (آبه و ین‌بالی) مراسم تلقین و سایر مراسمی را که در مذهب کاتولیک در چنین موقع مرسوم است، بجا بیاورد و پس از مرگ من، باید دکتر آنتومارشی به تنهائی و یا به اتفاق آرنوت، کالبدم را بشکافند و جسدم را بگشایند و بناپارت قدری راجع به قبر خود حرف زد و اظهار نمود که اگر بوربون‌ها اجازه ندادند که جنازهٔ من به پاریس مراجعت کند، من مایلم که در یکی از جزایر ملتقای رودخانه (رون) و (سائون)[۱] دفن بشوم، یا اینکه در آژاکسیو حاکم‌نشین جزیره کورس که مولد من است، مدفون گردم، زیرا کورس و فرانسه یکی هستند ولی یقین است که دولت انگلستان مرگ مرا پیش‌بینی کرده و اگر او امری برای دفن جنازه من در جزیره سنت‌هلن داده شده، من مایل هستم که جسد مرا در زیر درخت های بیدی که سر راه هوتس‌کات یعنی منزل شما (منزل برتران) می باشد دفن کنند.

بعد به برتران اطلاع داد که وی و مونتولون و مارشان را برای اجرای وصیت‌نامه خویش تعیین نمود و منظورش از تعیین مارشان برای این کار آن بوده است که وی را ترفیع دهد و امیدوار است که روزی شاه فرانسه به او عنوان بارون

۱ــ هر دو رودخانه در فرانسه است. (مترجم)

بدهد و سپس به برتران توصیه نمود که با مونتولون منتهای خصوصیت را داشته باشد.

بناپارت در ضمن وصایای خود چیزی برای دکتر آنتومارشی باقی نگذاشته بود و این بدان جهت بود که نسبت به فهم و حذاقت دکتر اطمینان نداشت یا آنکه دکتر آنتومارشی نتوانسته بود علاقه خود را نسبت به بناپارت به منصه ظهور برساند، ولی پس از مرگ بناپارت در بند دوم یکی از کودی‌سیل ها این عبارت بنظر رسید: (از ماری لوئیز خواهش می کنم که دکتر آنتومارشی را در خدمت خود نگاه‌دارد و مادام‌العمر شش هزار فرانک برای او مستمری تعیین می کنم).

از لحاظ اصول، این نوع بخشش مطابق اسلوب بناپارت نبود و به همین جهت بعد در مورد آن اختلاف نظر حاصل شد و معلوم نگردید که این ماده از کجا در کودی سیل آمده است و بالاخره پس از حکمیت، سالی سه هزار فرانک به آنتومارشی مستمری داد شد.

بناپارت راجع به مراجعت برتران به فرانسه و زندگانی آتیه او در آن مملکت نصایحی به او داد و سپس مدّتی در حافظه خود جستجو نمود که مبادا کسی را برای واگذاری ارث و سهمیه‌اش از خاطر فراموش نموده باشد و در ساعت هشت که خسته شده بود، با دست اشاره‌ای به برتران نمود و او را مرخص کرد.



روز بعد که روز بیست و سوم آوریل بود، بناپارت احساس قوتی در خود کرد و قدری گوشت قرقاول خورد و مقداری از آن را به دکتر آرنوت خورانید و با قبول طبیب دیگر که از چندین روز به این طرف امتناع می کرد، موافقت نمود و یک کودی‌سیل جدید که آخرین کودی‌سیل بناپارت محسوب می گردد بوسیله مونتولون نوشت و دیگر از تختخواب خود خارج نشد و چند مرتبه ضعف کرد.

در همان روز دکتر آرنوت ملاحظه نمود که گوش بناپارت سنگین شده و صحبت هائی که برتران یا مونتولون با او می کنند، بخوبی نمی‌شنود و ناچارند که چند مرتبه آن را تکرار نمایند.

اطباء انگلیسی امیدوار به ادامه زندگی بیمار بودند و می گفتند که گرچه مرض سخت و بطئی است، ولی مریض در معرض خطر نمی باشد.

روز بیست و چهارم آوریل، حال بناپارت مطابق روز قبل بود و تبی هم عارض شد و در آن روز مدّتی با مونتولون و مارشان مشغول تحریر بود و سپس با برتران راجع

به خانواده خود صحبت نمود و شب که مختصر شامی صرف کرد، استفراغ نمود و در ساعات بعدی شب تهوع شدت کرد و بناپارت نخوابید و با صدای آهسته حرف می زد و کلمات بریده او بخوبی مفهوم نمی گردید و بین ساعت پنج و هفت صبح تب قطع شد و بناپارت استراحت نمود و پس از بیداری تعلیمات کتبی را که برای اجرا کنندگان وصیت نامه خود صادر کرده بود، امضاء نمود.

شب بعد حال بناپارت آرام بود و او برتران را نگاه داشت و راجع به پسرش با او صحبت نمود و می گفت که مادر من و پولین، قسمت مهمی از میراث خود را برای پسر من باقی خواهند گذاشت.

بناپارت می ترسید که مبادا دیگران بخواهند پسرش را کاردینال بکنند و می گفت قبل از همه کار بایستی ممانعت کرد که پسرش کشیش نشود و اظهار می نمود که نمی توانم سرنوشت پسرم را حدس زنم ولی او نباید کاری بکند که از فرانسوی ها دور بیفتد.

برتران سئوال کرد که وی برای دوستان خود چه خط مشئ را معین می نماید و دوستانش چه مقصدی را بایستی تعقیب کنند؟

بناپارت جواب داد: منافع فرانسه و افتخار وطن، همین و بس!

شب دیگر وضع مزاجی ناپلئون به اضطراب گذشت و پس از اینکه صبح شد بناپارت خواست وصیت نامه ها و کودی سیل های خود را مهر کند و سپس براثر خستگی از پا درآمد. دکتر آرنوت درساعت یازده آمد و در حضور او برای اولین مرتبه، بناپارت یک مایع سیاه را که شبیه به قهوه بود تهوع نمود. در آن موقع آرنوت خائف شد و به هودسون لو اطلاع داد و هودسون لو به لونگود آمد و اصرار کرد که بناپارت اطباء را به حضور بپذیرد که مشاوره طبی بکنند.

در ساعت سه و نیم بعدازظهر تهوع قطع شد و بناپارت استراحت کرد. شب که شد با ربدوشامبر و به کمک مارشان و علی در صندلی دسته دار خویش استراحت نمود و در مقابل او روی میز عسلی وصیت نامه و کودی سیل های او را گذارده بودند و بسپارت، برتران و (آبه و ین یالی) را احضار کرد و آنها به اتفاق مونتولون و مارشان روی درز پاکت ها مهر و امضاء کردند و برتران صورت مجلس مهر و امضاء نمودن وصیت نامه را تحریر کرد و پس از اینکه که نوشتن صورت مجلس تمام شد، ناپلئون با و ین یالی خلوت نمود و سواد وصیت نامه و دو عدد از

کودیسیل ها را به او سپرد و بعد مارشان اطاق دار حاضر شد که بناپارت را برای استراحت در تخت خواب کمک نماید و ناپلئون اصل وصیت نامه و کودیسیل ها و رسید ودیعه ای که در بانک لافیت داشت به مارشان سپرده و گفت: پس از مرگ من این اسناد و مدارک را تسلیم مونتولون کن و اکنون اوراق و مراسلات دیگر مرا بدست مونتولون و اسلحه مرا به گران مارشال بسپار و خودت هم از جعبه توالت و جعبه های آکار و نگاه داری کن. بناپارت که در آن چند روز برای وصیت نامه و کودی سیل های خود زحمت زیاد برخویش هموار کرده بود مثل اینکه تسلی پیدا کرد و وقتی مونتولون وارد اطاق شد گفت:

خوب! فرزندم! کسی که با این دقت کارهای خود را مرتب کرده، اگر بمیرد مغبون نگردیده است؟

در شب تهوع های سیاه رنگ با شدت زیادتر تجدید گردید و بناپارت با صدای ضعیف حرف میزد و از قبول دوا امتناع می کرد و سرهودسون لو که به (لنتوهون) آمده بود با دکتر آرنوت مذاکره کرد و دکتر آرنوت در آن موقع وضع مزاج بناپارت را وخیم دید و به برتران و مونتولون اطلاع داد که ممکن است بناپارت با سرعت بطرف مرگ برود و سفارش کرد که اطباء بربالین او مشورت کنند ولی مونتولون و برتران جوابهای خنثی دادند، زیرا نمی توانستند بناپارت را راضی به قبول اطباء انگلیسی دیگر بنمایند.

بامداد روز دیگر بناپارت با اصرار همه همراهان و اطباء حاضر شد که بکلی اطاق کوچک خود را ترک کند و در سالن مقیم شود زیرا در سالن بهتر از او مواظبت و پرستاری می شد و روشنائی و نور هم زیادتر بود. یکی از تخت خوابهای سفری را بین دو پنجره سالن و مقابل بخاری قرار دادند و تخت خواب دیگر را در زاویه دست راست سالن نهادند، بطوریکه ناپلئون بنابر عادت خود بتواند هر وقت که مایل است از یک تخت خواب بطرف آن یکی برود.

مارشان و مونتولون زیر بازوهای بناپارت را گرفتند و وی در حال تزلزل از اطاق کوچک خود خارج گردید و موقع حرکت زانوهایش قادر به نگاه داری جثه اش نبود و می گفت من دیگر قوتی ندارم. مارشان خواست بناپارت را کول کند و ببرد، ولی ناپلئون قبول نکرد و گفت: وقتی که مُردم آنوقت مرا حمل و نقل کنید و اکنون فقط دست مرا بگیرید، چون کافی است.

وقتی روی تختخواب قرار گرفت، از روی استراحت آهی کشید و به دکتر آنتومارشی گفت:

تنها شما باید بدن مرا تشریح کنید و بگشائید.... من توقع دارم بمن قول بدهید که هیچ طبیب انگلیسی بمن دست نزند و در صورت لزوم تنها از دکتر آرنوت کمک بگیرید. من مایلم که شما قلب مرا بیرون بیاورید و آن را در الکل قرار بدهید و با خود برای ماری‌لوئیز عزیزم ببرید و به او بگوئید که من خیلی او را دوست می‌داشتم و وقایع مربوط به زندگانی ایام آخر حیات و مرگم را بر او فروخواهید خواند و به شما تأکید می‌کنم که معده مرا مورد معاینه دقیق قرار بدهید و گزارش دقیق و مشخصی از آن تهیه کنید و به پسرم بسپارید، زیرا به احتمال زیاد من گرفتار همان مرض معده‌ای، که پدرم را به گور برده است شده‌ام و پسرم بایستی از دقایق این مرض مستحضر باشد.

آنتومارشی قول داد که به گفته‌های بناپارت عمل کند و اطرافیان همگی سکوت کرده بودند و هیچیک از آنها لب به سخن نمی‌گشود و کلامی امیدبخش بر زبان نمی‌آورد.

بناپارت به مونتولون گفت پیش‌نویس نامه‌ای را که پس از مرگ او بایستی به هودسون‌لو نوشته شود، تهیه نماید، و آن پیش‌نویس با این مضمون آماده شد:

آقای حاکم:

«امپراطور ناپلئون بر اثر کسالت ممتد و شدید فوت کرد و بدین وسیله شما را از این واقعهٔ مولمه مستحضر می‌دارد».

چند لحظه بعد صدایش بطور موقت قطع شد و دراز کشید.

شب بیست و هشتم و بیست و نهم آوریل ۱۸۲۱، تب بر بیمار غلبه کرد، معهذا بناپارت نقشهٔ را راجع به ورسای[1] به مونتولون دیکته نمود و به او گفت که عنوانش را (تصورات اولیه) بگذارد. مونتولون خسته شد و مارشان جای او را گرفت و بناپارت نقشه‌ای دیگر به عنوان (تصورت ثانویه) راجع به دفاع خاک فرانسه بوسیله

۱ــ ورسای کاخ سلاطین فرانسه بود که لوئی هیجدهم، پادشاه فرانسه در قرن هفدهم میلادی آن را ساخت و ناپلئون می‌خواست آن کاخ را وسعت بدهد امّا جنگ‌های همیشگی مجال آن کار را به او نداد. (مترجم)

افواج گارد ملی به مارشان دیکته نمود.

در آن شب گرفتار هذیان شد و در یکی از هذیانها می خواست جامهٔ خواب خود را بکند و یک بار بر اثر هذیان گفت: من اکنون بقدری قوت دارم که می توانم پانزده فرسخ با اسب بتازم.

وقتی که صبح امید، تب خفیف شد و بناپارت مدّت سه ساعت حالش بهتر شد و عمان روضمادی روی معده‌اش انداختند و روز را به آرامی گذرانید و توسط مونتولون یک نامه به بانک لافیت و نامه دیگری به دفتر اسناد رسمی (بو یلری) در فرانسه راجع به تنظیم ارث خود نوشت و مارشان، مراسلات را پاکنو یس نمود و بیمار امضاء کرد.

شب تب و هذیان شروع شد و بناپارت با صدای منقطع از پسرش صحبت می کرد و آخر ین تجلّیات افکارش بطرف طفلش متوجه بود و گاهی به صدای بلند از خود سئوال می کرد که آیا وظیفه پدری را بخوبی در بارهٔ او انجام دادم و با اینکه اطاق تقر یباً تار یک بود، می خواست مطالبی توسط مارشان بنو یساند و به اطاق‌دار خود گفت که آیا کاغذداری؟

مارشان گفت: بلی... و پس از این حرف مدادی را برداشت و یک قطعه مقوا را هم بدست چپ گرفت وچنین وانمود کرد که آماده نو یسندگی است.

بناپارت درحال هذیان گفت که من تمام املاک وعمارت مسکونی و مزارع جز یره کورس خود را با باغها و رودخانه ها که مبلغ سیصدهزار فرانک ارزش دارد به پسرم واگذار می نمایم.

آن املاک مزارع خیالی بود و بناپارت در جز یره کورس چیزی نداشت.

دو باره به مارشان گفت بنو یسد:

من واگذار می کنم.... ولی نتوانست حرف خود را تمام کند وضعف بر او غلبه کرد وسرش روی بالش افتاد.

نزدیک صبح مدّت دو ساعت حنجره‌اش خرخر می کرد و به سختی تنفس می نمود ولی بعد تنفس او آرام و منظم شد.

آن روز بناپارت گاهی مبهوت و زمانی با وضوح صحبت می کرد. برتران وقتی که به حضور رسید، تقاضا کرد که امشب به جای مونتولون بر بالین بناپارت باشد و ناپلئون گفت:

در گذشته به شما گفته ام که برای پرستاری من مونتولون کافی است، اگر من به پرستاری و مواظبت مونتولون معتاد شده ام، تقصیر خود شما است. مونتولون بایستی در آخرین نفس بر بالین من باشد و این امر پاداش خدمت او است.

بناپارت آن روز قدری نسبت به برتران خشونت کرد ولی بعد نسبت به او ترحم نمود و به یادش آمد که برتران بدبخت صبر و حوصله زیاد به خرج داد و خود وزن و اطفالش را فدای وی کرد.

همان روز پس از اینکه معاینه اطباء تمام شد، برتران بی حرکت در سالن بجای مانده و پای تختخواب بناپارت ایستاده به او نگاه می کرد. برتران تصور می نمود که ناپلئون خوابیده ولی بناپارت چشم گشود و بالحن محبت گفت:

برتران! شما محزون هستید، علت حزن شما چیست؟

برتران بدون اینکه جواب بدهد سر را فرود آورد، بناپارت حال زنش را پرسید و گفت: چگونه بر او می گذرد، بگوئید که فردا به اتفاق بچه ها اینجا بیاید...

بناپارت پس از شش ماه امتناع، عاقبت حاضر شد که مادام برتران حق ناشناس و حسود ولی مادام برتران بدبخت را ملاقات نماید.

بناپارت درآن روزمادام برتران را بخشید وهمان شب از (پیرون) پرسید که آیا از قصبه جامستون پرتقال آورده است یانه؟ و گفت: مقداری از پرتغال ها را برای فرزندان مارشال برتران ببرد و سئوال کرد که در قصبه جامستون به او چه می گویند؟ چون هنوز هم وقایع زندگی مربوطه به او مورد توجه بناپارت بود.

در آن روز خیلی چشم به تصویر پسرش می دوخت، زیرا تصویر پسر جلو تختخواب او بین دو پنجره قرار گرفته بود.

شب در ساعت یازده دچار حمله شدیدی شد و نبض متلاطم گردید و لحظه به لحظه نفس او قطع می شد. دکتر آنتومارشی به عقب دکتر آرنوت فرستاد و سپس بحران گذشت و نبض بیمار مرتب شد ونزدیک صبح بیمار قدری خوابید.

صبح دو باره خرخر و انقطاع نفس بوجود آمد و مریض از قبول طبیب و دوا امتناع کرد و سپس هذیان شروع شد و می خواست به باغ برود وقدم بزند وفراموش کرده بود که (اومارا) طبیب قدیم او را هودسون لو از جزیره بیرون کرده و می گفت غریب است که خبر حرکت او را به من نداده اید؟ بعد اسم دکتر آنتومارشی او را متعجب کرد و گفت: این آنتومارشی کی است؟

در یک لحظه قدری از روی تختخواب بلند شد و گفت: مگر من در معرض خطر هستم؟ مگر من خواهم مُرد و بعد روی به برتران کرد و گفت: شما چرا اینجا آمده‌اید؟ و در این موقع چکار دارید؟ عاقبت هوش و حواسش بر سر جای آمد و مونتولون نامه‌ای را که از طرف حاکم جزیره نوشته شده و پیشنهاد گردیده بود که بناپارت اطبائی جدید را قبول کند، به بیمار نشان داد و ناپلئون درپاسخ گفت: من پذیرفتن پزشکان جدید را ضروری نمی‌دانم، زیرا میدانم که خواهم مُرد و نسبت به کسانی که اطرافم هستند اعتماد دارم.

در ساعت یازده، مادام برتران وارد سالن شد. بناپارت که چشمش به او افتاد زیر لب گفت: اوه! مادام برتران!

مادام برتران سؤال کرد که حال بناپارت چطور است؟

ناپلئون بجای جواب ناله کرد و ساکت شد و بعد به مادام برتران اشاره نمود که بر بالین او بنشیند و گفت: از بهبودی شما راضی هستم و مسرورم که مرض شما را تشخیص دادند، ولی مرض من تشخیص داده نمی‌شود و ازپای خواهم افتاد... سپس پرسید اطفال شما کجا هستند؟ برای چه دوشیزه هورتانس را همراه نیاوردید؟ و بچه‌ها را بیاورید من ببینم.

مادام برتران با جملات منقطع پاسخ می گفت، زیرا گریه مجال نمی داد که صحبت کند.

تا اینکه از جای برخاست، سرفرود آورد و بعد از اینکه درب سالن عقب مادام بسته شد، شروع به گریه کرد و گفت: بناپارت تاکنون بواسطه عدم صدور اجازه ملاقات نسبت به من خیلی بی لطف بوده است و از این بازگشت مسرورم و اگر پرستاری مرا می‌پذیرفت، بیشتر مسرور می‌شدم و از آن ببعد مادام برتران هر روز چند لحظه به بالین محتضر می‌آمد.

مرگ بناپارت بظاهر نزدیک شده بود، زیرا دکتر آرنوت و دکتر آنتومارشی هر شب سر کتابخانه بناپارت می خوابیدند که اگر در شب ضرورتی پیش آمد به او کمک کنند.

در شب دوم ماه مه برای اولین مرتبه برتران به کمک مارشان در شب از بیمار پرستاری کرد، ولی مونتولون و علی آن دو را وادار به استراحت کرده خودشان مهیای پرستاری شدند. روز دوم ماه مه سال ۱۸۲۱ حال بناپارت بالنسبه آرام بود امّا

هر وقت که شربت طبی یا غذائی به بناپارت می خواستند بخورانند، سر را بلند می نمود و می گفت: نه! نه!

در آن روز بین دکتر آرنوت و دکتر آنتومارشی برای معالجه بیمار اختلاف شدید بوجود آمد. دکتر آرنوت می خواست برغم اراده مریض، پاشویه تجویز نماید ولی دکتر آنتومارشی اظهار داشت که این عمل باعث خرخر کردن مریض می شود و تحریک ناشی از این حال او را به شدّت ضعیف خواهد کرد و بالاخره دکتر آرنوت تسلیم شد.

آن روز و اوایل شب تا مدت سه ساعت بیمار دچار بحران شد و خرخر نفس و هذیان تجدید گردید و شکم بناپارت متورم شده بود و درد می کرد.

دکتر آرنوت دوباره نظر به سابق را راجع به امعاء بیمار تکرار کرد و می خواست کلمل تجویز نماید، ولی آنتومارشی مخالفت نمود.

بناپارت عطش زیاد داشت و شربت قند رقیق که با مقداری آب مخلوط شده بود نوشید و در موقع نوشیدن از روی ملاطفت نظری به مارشان انداخت و گفت: خیلی خوب، خیلی خوب است.

(نوروزا) نوکر بناپارت که تازه از ناخوشی بلند شده بود، استدعا کرد که ناپلئون را ببیند و ناپلئون به او اجازهٔ ورود داد.

بناپارت که او را دید گفت: طفلک خیلی ضعیف شده‌ای.... حالا که بهبودی یافتی؟

(نوروزا) گفت. بله قربان.

بناپارت گفت: تسکین مرض و بهبودی تو موجب راحت من است. می بینم که میلرزی و پاهایت هنوز قوت حمل بدنت را نگرفته.... خسته نشو.... برو استراحت کن.

(نوروزا) که در واقع از شدت ضعف می لرزید، با زحمت از سالن خارج شده در اطاق غذاخوری از حال رفت.

٭ ٭ ٭

در همان شب بعد از اینکه درجه تب خفیف شد، مونتولون بر حسب دستور بناپارت (وینیالی) کشیش را احضار کرد.

کشیش یک شیئ را زیر دامن گرفته بود که از نظر سایرین پنهان نماید و

پس از اینکه وارد اطاق بناپارت گردید، مارشان اطاقدار دم درب ایستاد که دیگران را از ورود به اطاق منع نماید.[۱]

نیم ساعت بعد که (و ین یالی) از اطاق بناپارت خارج شد به مارشان گفت که بناپارت تقدیس شد و بواسطه مرض معده‌اش از مراسم دیگر صرف نظر گردید.

چرا بناپارت در آن لحظه نهائی، مراسم مذهبی مخصوص کسانی را که در حال نزع هستند و در مورد او به عمل می آمد از نظر خدمهٔ خود پنهان نمود؟

جوابش این است که بناپارت در هر حال یک مرد انقلابی بود و فرزند انقلاب فرانسه به شمار می رفت. او در آن شب مقابل مذهب آباء و اجدادی خود سر تسلیم و تعظیم فرود آورد، ولی در تمام مدت فرمانفرمائی خو یش، کلیسا را کوچک کرد و کشیشان را به شوخی می گرفت و او در سنوات سلطنت نسبت به روحانیون شک و تردد و سوءظن زیاد بروز داد و آن روز که خود را تسلیم مقررات دین کرد، نخواست که دیگران ببینند و بفهمند.

او روز آن شب در حال ضعف و محرومیت بطرف خدا و بطرف ذات توانائی که ضعفا را تحقیر نمی نماید روی نمود و ضروری دانست که در آن نقطه دور افتاده از صمیم قلب دست های خود را به رسم التماس مقابل خداوند و حضرت مسیح جفت کند و می دانست که آن خبر پس از آنکه در رُم بگوش مادرش برسد، آن زن تسلی خواهد یافت و بطور کلی توجه به طرف مادر پیر، مرگ را برای او راحت‌تر می کرد.

مارشان پس از رفتن کشیش وارد اطاق شد و دید که بناپارت خسته شده و روی تختخواب افتاده و یک دستش از تخت‌خواب بیرون و مثل این بود که مرده باشد و مارشان با کمال احتیاط نزدیک شد و دست بناپارت را گرفت وعلی را هم خبردار کرد.

هودسون لو که از اختلاف نظر بین دو طبیب مستحضر شده بود به لونگود آمد و چون بر او محقق شد که حال بناپارت وخیم است و پزشکان مرگ او را پیش بینی کرده‌اند، براستی تصمیم گرفت باتمام وسایلِ ممکن به بناپارت کمک کند و با

۱ــ آنچه کشیش زیر دامن گرفته بود یکی از آلات مذهبی کاتولیکی بود که هنگام خواندن دعا در بالین محتضر از آن استفاده می شود. (مترجم)

(گرگر) آجودان خود که در گذشته از او نام بردیم و دکتر آرنوت به منزل مونتولون رفت و اصرار کرد که بناپارت دکتر شورت و دکتر میشل را که بهترین اطباء جزیره بودند، به حضور بپذیرد.

فصل بیست وهشتم
مرگ

(فوریست) مورخ انگلیسی ساعات قبل از مرگ بناپارت را چنین توصیف می نماید.

«طوفانی شدید بر اقیانوس وجزیره مستولی شده بود.... و هنگامی که طوفان و لوله می کرد و زوزه می کشید، گوئی که روح عناصر از قلهٔ امواج اقیانوس، عالمیان را خبردار می نمود که یک روح بزرگ و سهمگین در مغاک ظلمانی طبیعت فرو می رود».

(فرمو) ساعات قبل از مرگ ناپلئون را اینطور توصیف می نماید:

«بارانی شدید بر جزیره سنت هلن می بارید و باد جنوب غربی برای آنکه اهمیت و وحشت آن ساعات را نشان بدهد، مبدل به طوفان شده، و لوله کنان از بالای فلات جزیره می گذشت و به پنجره های خانه مشئوم لطمه وارد می آورد».

این جملات جزو مضامین ادبی است که در مورد ساعات مرگ بناپارت بوجود آمده و واقعیت ندارد و در آن روز طوفانی درجزیره سنت هلن نبود، بلکه صبح هوا قدری مه آلود و نزدیک های ظهر یعنی در ساعت یازده هوا باز شد و خورشید نمایان گردید و دریا رنگ شفاف و آبی را پیدا کرد.

° ° °

در روز چهارم ماه مه سال ۱۸۲۱ میلادی در ساعت هفت بامداد کاپیتن کروکات، صاحب منصب کشیک لونگود علامت مخصوصی را که از دو سه روز

قبل انتظار آن می رفت به حرکت درآورد تا به (پلانتاسیون هوز) یعنی عمارت مسکونی سرهودسون لو اطلاع بدهد که ژنرال بناپارت به معرض خطر مرگ، نزدیک می باشد.

بلافاصله سرهودسون لو سوار اسب شد و به اتفاق گروگرور ید، صاحب منصبان خود بطرف لونگود براه افتاد و در نزدیکی منزل بناپارت به یکی از قراولان رسید که به استقبال او می آمد و یادداشتی از طرف دکتر آرنوت به این مضمون آورده بود:

(او در شرف موت است و مونتولون از من تقاضا نموده که از بالین او جدا نشوم).

هودسون لو در عمارت نیوهوز توقف و استراحت نمود و منتظر خاتمهٔ واقعه شد.

در آن روز پرده های تختخواب بناپارت را برداشته بودند و قدری تختخواب را از دیوار جدا کردند که نزدیک شدن به آن آسان باشد و دیگر اینکه پنجره های سالون را هم گشوده بودند و از چند روز به این طرف، بناپارت با گشودن پنجره ها مخالفت می کرد و می گفت: این نسیم مرا خواهد کشت وناپلئون که آن همه از نسیم جز یره می ترسید، در آن موقع احساس نمی نمود که باد از روی گونه های او عبور می کند و خرخر نفس ها قدری گونه های او را به حرکت در می آورد.

بناپارت به پشت خوابیده، رانهایش از یکدیگر جدا وپاشنه های پایش به هم چسبیده و دست چپ را به پهلوی خود گذارده و دست راستش قدری از تخت خواب خارج شده بود. دکتر آنتومارشی اسفنجی بدست گرفته، لب های او را مرطوب می کرد و سعی می نمود که نبض پاومچ دست بیمار را بدست آورد و آهسته به برتران و مونتولون گفت که انگلشتان و کف پا و ساقهای بناپارت سرد شده است.

مادام برتران با رنگ پریده، دستمالی به لب گرفته و آن را می جوید و برتران اونیفورم افسری خود را پوشیده با شلوار سفید و چکمه های ساق بلند و صلیب و نشان ایستاده بود ولی مونتولون که بواسطه خستگی، رنجور به نظر می آمد در کنار برتران قرار گرفته بود و مارشان هم لباس سیاه در بر کرده و همهٔ آنها ساکت و آرام و مهموم بودند.

آنتومارشی در بالین بناپارت جلوس نمود ودکترآرنوت عقب آنتومارشی قرار گرفت

و علی و کورسوت و شاندلیه و آرشامبولت و نوروزا و زوجه علی در دو طرف بخاری ایستاده بودند. (آبه و ین بالی) در اطاق غذاخوری مشغول تلاوت ادعیه بود و بقدری دیگران ساکت بودند که زمزمه کشیش و صدای ساعت رومیزی کوچکی که روی میز طرف دست راست بناپارت گذاشته بودند، شنیده می شد.

حضار بنوبه خود به سوی مطبخ می رفتند و قدری غذا می خوردند و بسرعت به سالون مراجعت می کردند.

بعدازظهر چهار طفل مارشال برتران وارد سالون شدند و همگی گریه می کردند.

ناپلئون کوچک که از سایر اطفال برتران کوچکتر بود، بقدری متأثر شد که ضعف نمود و خدمه آنها را به باغ بردند.

روز به این ترتیب و بدون اینکه تغییری در حال بناپارت حاصل شود می گذشت و ساعت سه بعدازظهر، دکتر آرنوت یادداشت ذیل را برای سرهودسون لو که در (نیوهوز) اقامت کرده بود فرستاد: (در مچ دست قرعات نبض به هیچ وجه محسوس نیست. حرارت سطح بدن تنزل می نماید، ولی ممکن است تا چند ساعت دیگر حیات داشته باشد).

پس از اینکه یادداشت مذکور به هودسون لو رسید، در ساعت سه و ربع یادداشت را به منزل امیرالبحر لامبرت فرستاد، زیرا مارکی دومونت شنو کمیسر لوئی هیجدهم، در منزل امیرالبحر لامبرت منزل داشت و حاکم می خواست که او هم از آن یادداشت مطلع شود.

درساعت پنج، امیرالبحر لامبرت یادداشتی برای حاکم جزیره فرستاد نوشت که مارکی دومونت شنو می خواهد بلافاصله پس از مرگ، جسد بناپارت را ببیند و من به او پیشنهاد کردم تا صبح منتظر باشد ولی او موافقت نکرده است و قبل از اینکه سیاهی شب فرود بیاید، من و او بطرف لونگود می رویم و در محل قراولان منتظر هستیم.

چند کبوتر مخصوص سنت هلن که پرهای سفید و پنجه های قرمز داشتند روی آستان یکی از پنجره های اطاق مرگ بناپارت نشسته. غوغو می کردند و پس از چند دقیقه، عده ای از آنها پرواز کردند و رفتند و دو عدد از کبوتران تا شب همانجا نشسته بودند.

از دور قلعه نظامی (هیک کنول) بر اثر نزدیکی شب سیاه می‌شد و آفتاب بطرف افق می‌خرامید و دریا از تأثیر اشعه مورب آفتاب مثل فلز گداخته می درخشید و آئینه‌ای که روی بخاری سالون قرار داده بودند، عکس آسمان را منعکس می کرد و تمام چشم ها متوجه خواب گاه سفری بناپارت شده بود و خرخر نفس بناپارت لحظه‌ای قطع و دوباره شروع می‌شد و گاهی بکلی از نفس می افتاد و مثل این بود که دیگر نفس نمی کشد.

حدقهٔ چشم‌های ناپلئون به پلک فوقانی چسبیده و فقط تخم سفید چشم مرئی بود و آنتومارشی نبض او را بدست گرفته و به دکتر آرنوت اشاره کرد و دکتر یادداشت دیگر را به این طریق بامداد نوشت:

«ساعت پنج و نیم، وضع بیمار بدتر شده و تنفس قرین اشکال و کوتاه گردیده است».

اشعهٔ مورب آفتاب در آخر روز، آئینه روی بخاری را قرمز رنگ کرد و معلوم نبود که کدام از این دو زودتر خواهند مُرد، یعنی اول خورشید افول می‌نماید یا بناپارت زودتر جان می‌سپارد، ولی خورشید زودتر افوال نمود و یک مرتبه نور خورشید از بین رفته، زیرا خورشید در آبهای اقیانوس فرو رفته بود.

(در آن روز که پنجم ماه مه ۱۸۲۱ بود، خورشید در جزیره سنت هلن در ساع پنج وچهل دقیقه غروب کرد).

توپ معمولی غروب که بعد از ورود بناپارت به جزیره سنت هلن هر روز شلیک می‌شد و عبور و مرور عابرین را در جاده های جزیره قدغن می کرد، شلیک شد و قدری هوا را متلاطم نمود و دوباره سکوت برقرار گردید.

در سالون مرگ بناپارت نه صدائی بود و نه حرکتی و بر اثر فرود آمدن ظلمت، قیافه فرانسویان مشاهده نمی گردید، ولی پیشانی و دستهای بناپارت سفید رنگ می‌نمود و ده دقیقه سخت و ناگوار برای مریض محتضر و فرانسویان گذشت.

و پس از آنکه دقایق فی مابین غروب آفتاب و فرود آمدن شب منقضی گردید و شفق تمام شد، شب استوائی، جزیره را در بر گرفت.

در آن موقع آنتومارشی بطرف بناپارت خم شد و سپس از جای برخاست و سرفرود آورد، زیرا ناپلئون مرده بود و قدری کف سفید رنگ در گوشه های لب بناپارت دیده می‌شد و ساعت رومیزی، ساعت پنج وپنجاه و یک دقیقه بعدازظهر را

نشان می داد.

معلوم نیست که کدام یک از همراهان بناپارت در همان موقع ساعت را از حرکت بازداشت، ولی بعد حدس زدند که مادام برتران ساعت را متوقف نموده است.

دکتر آرنوت چهارمین یادداشت و آخرین آنها را به مضمون ذیل و به زبان انگلیسی برای حاکم جزیره فرستاد:

«هازتیزمومن اکپیرد» یعنی حالا فوت کرد.

هودسون لو، حاکم جزیره که مختصات ذاتی او را در فصول گذشته شرح دادیم، نظر به اینکه خیلی مقید به فورمالیته بود، پس از وصول این یادداشت، ذیل آن نوشت که ساعت شش بعدازظهر واصل شده است.

* * *

یک مرتبه فضای عمارت لونگود از صدای انفجار بغض گلو و گریه همراهان بناپارت پُر شد.

تمام همراهان ولو آنهائی که چندان مورد علاقه ناپلئون نبودند و اغلب بناپارت را نمی دیدند و آنهائی که می خواستند از جزیره بروند، به گریه درآمدند و همه براثر وقفه قلب ناپلئون، خود را تنها و بی کس یافتند.

دکتر آرنوت به گریه درآمد و چشم ها را خشک کرد.

برتران قبل از دیگران به ناپلئون نزدیک شد و زانو به زمین زد و دست او را بوسید.

مونتولون از او تقلید نمود و سپس تمام همراهان از روی تناسب شغل خود بترتیب دست بناپارت را بوسیدند.

زن ها هم بوسه بر دست او زدند و مادام برتران اطفال خود را صدا زد که دست بناپارت را ببوسند.

دکتر آنتومارشی چشمان ناپلئون را بست و در چهره بناپارت به هیچ وجه آثار گرفتگی مشاهده نمی شد و روی لب های بی رنگش تبسم خفیفی بنظر می رسید و چون از سه چهار روز به این طرف ریشش تراشیده نشده بود، گرد سفیدی زنخ او را می پوشانید.

فصل بیست ونهم
ساعات شب بعد از مرگ

هودسون لو بلافاصله از نیوهوز به لونگود آمد و مونتولون در آستان درب او را پذیرفت و گفت: خوب است چند ساعت صبر کنید تا اطاق به صورت عزا درآید و جسد بناپارت را بشویند و تخت‌خوابش را عوض کنند. حاکم جواب داد که بایستی دکتر شورت و دکتر میچل حاضر شوند و فوت بناپارت را تصدیق کنند. مونتولون رضایت داد و مقرّر شد که دکتر آرنوت در شب اول از نعش جدا نشود.

هنوز هودسون لو وارد اطاق بناپارت نشده، یادداشتی برای امیرالبحر لامبرت و مارکی دومونت‌شنو کمیسر فرانسه فرستاد. گروگر که حامل یادداشت بود به منزل امیرالبحر رفت و مارکی دومونت شنو اصرار ورزید که همین ساعت بایستی جسد را ببیند و دلیلش هم این بود که همراهان بناپارت ممکن است سمی در گلوی بناپارت بگذارند قیافه او را تغییر بدهند که شناخته نشود.

بالاخره به او فهمانیدند که دکتر آرنوت دائم بالای جسد ایستاده و حضور او بهترین وثیقه جلوگیری از اینکار می باشد و خواهی نخواهی مونت‌شنو را وادار کردند که دیدار جسد را تا فردا به تأخیر اندازد.

قدری بعد از مرگ ناپلئون، برتران و مونتولون و مارشان و(وین بالی) کشیش به اطاق مجاور رفتند تا صورت مجلس مرگ بناپارت را تنظیم نمایند و تصدیق کنند که وصیت‌نامه و کودی‌سیل‌ها به مونتولون تسلیم گردیده و مهرهای وصیت‌نامه صحیح و سالم است.

مونتولون نامه‌ای را که بناپارت برای اعلام مرگ خویش به حاکم جزیره نوشته بود خواند و آن را مُهر کرد و برای هودسون لوفرستاد.

سپس برتران و مونتولون و مارشان که اجرا کنندگان وصیت‌نامه بودند، به سالون رفتند تا اطبای انگلیسی را بپذیرند.

چهلچراغ سالون را روشن نموده، تمام فرانسویان وارد سالون شدند و در سمت راست وچپ تخت‌خواب صف کشیده بودند.

دکتر شورت و دکتر میچل به اتفاق کروکات صاحب منصب کشیک لونگود که پس از ورود به سالون با نهایت احترام به جسد سلام دادند، نزدیک جسد رفتند و اطباء به آهستگی دست به جسد زدند و مراجعت کردند.

مارشان و علی و زوجه‌اش به اتفاق آرنوت در اطاق متوفی بجای ماندندو سایرین به منازل خود رفتند.

(آبه‌ویِن‌بالی) در اطاق غذاخوری مشغول تلاوت ادعیه شد و آن شب ظلمانی و ساکت بود و جز همهمه برگ درختان و صدای بومی که در تاریکی ناله می‌کرد، صدای دیگری مسموع نبود و مستخدمین بناپارت نزدیک جسد او به آهستگی صحبت می‌کردند و زوجه علی، طفل یک ساله خود را در آغوش خویش تکان می‌داد.

ناگهان مارشان از جا برخاسته و طفل را در آغوش خود گرفت و نزدیک تخت‌خواب برد و لب‌های او را به دست ناپلئون چسبانید.

پس ازاینکه نیمه شب شد، برتران ومونتولون ازخواب بیدارشدندودر حضور آنها و مارشان و علی و پیرون و نوروزا، جسد بناپارت را با ادوکلن شستند و ریش اوراتراشیدندو بروی تخت خواب سفری دوم بردندوتخت خواب رابین دو پنجره سالون قرار دادند و روپوشی روی جسد کشیدند که صورت از زیر روپوش نمایان بود و کشیش صلیبی را که مادر ناپلئون فرستاده و شاید به یاد پسرش آن را بوسیده بود، روی سینه بناپارت قرارداد و مبل‌های سالون را برداشتند و در اطراف تخت‌خواب متوفی شمع روشن کردند.

در آن موقع یک پدیده غریب آشکار شد. اگر آن واقعه را فرانسوی‌ها در خاطرات خود نوشته بودند، ممکن بود که در حقیقت آن تردید پیدا شود و بگوئیم که فرانسویان از فرط علاقه نسبت به بناپارت در بستر مرگ او رُ به این حالت دیده‌اند،

ولی تعجب آنکه تمام اطباء و تمام انگلیسی های جز یره سنت هلن هم آن موضوع را در خاطرات خود نوشته اند.

پدیده مز بور این بود که بناپارت یک مرتبه از صورت پیری به صورت جوانی مبدل گردید. با اینکه مو یش فلفل نمکی شده بود، در آن ساعت یک عدد موی خاکستری در سرش دیده نمی شد و در تمام صورت او یک چین مشهود نبود و حتی پوست صورتش از زمانی جوانی ز یادتر درخشندگی پیدا کرد و روی هم رفته یک جوان سی ساله را نشان می داد.

در ضمن شمع هائی که اطرافش روشن کرده بودند، صورت او را قدری گلگون نشان می داد. در آن موقع که از دنیا رهائی جسته بود، یک نور دیگر در صورت او مشاهده می شد و با تبسم گوئی خوش بخت بود.

آن شب کشیش و آرنوت و پیرون تا صبح در بالین متوفی بودند.

صبح خبر رسید که حاکم جز یره برای دیدن جسد بناپارت می آید و در شب گذشته حواس هودسون لوپرت شده بود و تا پاسی از شب گذشته، مقابل عمارت مسکونی خود قدم می زد و به صاحب منصبان خود می گفت:

آقایان، گرچه او بزرگتر ین دشمن انگلستان و بزرگتر ین خصم من بود، ولی من بکلی او را عفو می نمایم، ز یرا پس از مرگ این شخص بزرگ، برای ما جز تأسف چیز دیگر باقی نمی ماند.

دارندۀ آن روح متکبر و مرموز و بی ادب، بی اختیار نسبت به بناپارت خاضع گردید و نمی توانست احترام او را مهمل بگذارد.

ساعت هفت صبح روز یکشنبه، ششم ماه مه ۱۸۲۱، هودسون لو به اتفاق امیرالبحر لامبرت و ژنرال کوفن و مارکی دومونت شنو کمیسر فرانسه و کروس آجودان مارکی دومونت شنو و پنج نفر طبیب انگلیسی و چند تن از صاحب منصبانِ ستاد حاکم به لونگود آمدند و در آنجا از طرف برتران و مونتولون پذیرفته شدند.

هودسون لو به آهستگی وارد سالون گردید و در مدخل سالون کلاه را از سر برداشت و قدم به قدم بطرف پرده پیش می رفت و گوئی می ترسید که محبوس خود را از خواب خوش بیدار نماید و در قفای او مارکی دومونت شنو کلاه از سر برداشته، از هودسون لو تبعیت می کرد.

از سال ۱۸۹٦ که هودسون لو یک مرتبه نسبت به بناپارت بی احترامی کرده

بود، ناپلئون مصمم شد که هیچوقت حاکم جزیره را به حضور نپذیرد و پنج سال متوالی تمام تشبثاتی که هودسون لو برای دیدن ژنرال بناپارت به عمل می آورد، محکوم به عدم موفقیت شد و یکی دو مرتبه کمیسرهای فرانسه و اطریش بوسیله دوربین از راه دور بناپارت را دیدند، ولی از نزدیک قادر به رؤیت او نشدند.

ولی در آن موقع محبوس سنت هلن دست از دنیا شسته بود و دیگر با جملات قاطع و چشم های صاعقه بار خود، حاکم جزیره را خفیف نمی کرد و این یک هم قادر نبود که محبوس را تحقیر کند.

هودسون لو مقابل تختخواب به سیمای مرده چشم دوخت و روی به طرف مارکی دومونت شنو کرد و آن مرتبه بدون اینکه جرئت کند که بناپارت را بنام ژنرال یا اسم دیگر بخواند، گفت:

(او) را می شناسید؟

مونت شنو گفت: بلی (او) را می شناسم.

در قفای هودسون لو و مونت شنو، صاحب منصبان انگلیسی همه به حال خبردار ایستاده بودند و کسانی که تا آن وقت نسبت به بناپارت خصم و یا بدون علاقه بودند، در آن لحظات سراپا تمجید شدند.

در موقع خروج، هودسون لو کلاه را به سر گذارد و پاشنه های پا را جفت کرد و در حال خبردار سلام داد و تمام صاحب منصبان از او تقلید نمودند و پس از ادای سلام خارج شدند.

تمام چیزهائی که صاحب منصبان انگلیسی راجع به آن ساعت در خاطرات خود نوشته اند، حاکی از علاقه و احترام نسبت به ناپلئون است.

گروگر، دکتر شورت، دکتر هانری، رید، و حتی مارکی دومونت شنو کمیسر لوئی هیجدهم در خاطرات خود نوشتند که در قیافه بناپارت کوچکترین تغییر حاصل نشده بود و تمام خطوط قیافه اش به حال عادی محفوظ بود و پریدگی رنگ در او دیده نمی شد و گوئی که بخواب خوش فرورفته است.

مونتولون بعد از مرگ بناپارت بدست آویز آنکه ناپلئون وی را در رأس اجراکنندگان وصیت نامهٔ خود قرارداده است، زمام کارها را بدست گرفت و فرمانفرمائی می کرد و به همین جهت مارشال برتران چندان مداخله در امور نمی نمود.

مونتولون پس از اینکه هودسون‌لو از اطاق متوفّی خارج شد، یکی از کودی‌سیل های بناپارت را به حاکم ارائه داد و گفت: بناپارت مایل بوده است که جسد او را در خاک فرانسه دفن نمایند.

هودسون‌لو جواب داد که این موضوع از سال ۱۸۱۷ پیش بینی شده است! و بایستی جنازه در جزیره دفن شود و تشییع جنازه هم با افتخارات نظامی و تشریفات یک ژنرال انگلیسی به عمل آید.

(لرد با تهورست لرد اول کابینهٔ انگلستان (نخست وزیر) در سال ۱۸۱۷، نامه‌ای برای هودسون‌لو فرستاد و در آن موقع که هیچ مرگ بناپارت پیش بینی نمی‌شد، مراسم تشییع جنازه او را یادآور شده بود و از این روی معلوم می‌شود که تا چه اندازه مرگ بناپارت در نظر با تهورست حتمی بوده است).

سپس مونتولون گفت که بناپارت قبل از مرگ اظهار داشته که جسد او را تشریح نمایند وچون هودسون‌لو او امر مخصوص برای امتناع نداشت، رضایت داد و مقرّر شد ساعت دو بعدازظهر جنازه تشریح شود.

هودسون‌لو قبل از اینکه بطرف منزل خود برود، به دکتر آنتومارشی پیشنهاد نمود که دکتر بورتون را به کمک بگیرد و از صورت متوفی قالب گیری کنند.

آنتومارشی گفت: احتیاجی به کمک ندارم و فقط قدری گچ برای قالب گیری کافی است و دکتر بورتون برای اینکه گچ بیاورد، سواره بطرف قصبه جامستون رفت.

برحسب اجازهٔ مونتولون اشخاص ذیل:

آرنوت ــ کروکات ــ وارد ــ کاپیتن مار یات ــ از صورت ناپلئون رسم برداشتند و حتّی (دنیزل ایبستون) مباشر ستاد حاکم در سنت هلن، نقاشی سریعی از روی صورت بناپارت برداشت و بالاخره یک نفر چینی که چندی قبل در عمارت لونگوود کار کرده و سالون را تزئین نموده بود، صورت ناپلئون را روی یک ورق کاغذ برنجی نقاشی نمود که اکنون در موزهٔ خصوصی (آلفردپاروک) موجود است.

میز بزرگ و کوتاهی را در سالون غذاخوری گذاشتند و جسد بناپارت را روی میز قرار دادند و آن را پوشانیدند تا برای تشریح آماده باشد.

سرطوماس رید، از طرف حاکم حضور بهم رسانید که در موقع تشریح حاضر باشد.

گزارشی که سرطوماس رید راجع به تشریح جسد بناپارت برای حاکم جزیره سنت هلن تهیه کرد، بقراری است که در ذیل از نظر خوانندگان می گذرد.

آن گزارش هنوز به زبان فرانسوی ترجمه نشده و به نظر مورّخین فرانسوی نرسیده و اکنون در کتابخانه ملی انگلستان محفوظ و بهترین سندی است که راجع به تشریح جسدبناپارت وتشخیص مرضی که او را کُشت، در دست می باشد

رید چنین گزارش می دهد:

وقتی که من در اطاق عمل حاضر شدم، مونتولون برای حضور من ایرادی نگرفت و بالعکس اظهار رضایت کرد و گفت: بهتر آن بود که نماینده‌ای از طرف حاکم در موقع تشریح جسد حاضر باشد و در آن موقع علاوه برمن،ماژورهاریسون نمایندهٔ امیرالبحر لامبرت و صاحب‌منصب کشیک انگلیسی و مارشال برتران و ژنرال مونتولون و (وین‌یالی) کشیش و مارشان وپیرون وعلی و دکتر شورت و دکتر میچل و دکتر آرنوت و دکتر بورتون و دکتر هانری و دکتر روتنج ولیونگستن جراح کمپانی هندوستان که در شعبه کمپانی هند واقع در سنت‌هلن کار می کند، حضور داشتند وپروفسور آنتومارشی هم تشریح کننده بود.

در مرحلهٔ اولیهٔ تشریح، چیزی جلب توجه اطباء را ننمود و فقط در داخل سینه مقداری پیه و چربی بنظر رسید و بخصوص منطقه قلب بیش از نقاط دیگر چربی داشت.

وقتی که منطقه کبد را گشودند، مشاهده کردند که معده به جناح چپ کبد ملحق شده و عضو اول یعنی معده خیلی مریض بود، بطوریکه اطباء به اتفاق آراء تصدیق نمودند که علت مرگ ژنرال بناپارت مرض معده بوده است و معده را از بدن جدا کردند و به من نشان دادند و دو ثلث معده وضع موحشی داشت و از مواد سرطانی مستور شده بود و در یک قسمت هم ریشهٔ سرطان مشاهده می گردید و سوراخی هم بنظر می رسید که ممکن بود انگشت را درون آن فرو برد، سپس کبد را مورد معاینه قرار دادند و وقتی دکتر آنتومارشی کبد را بیرون آورد، دکتر شورت که حضور داشت اظهار نمود که کبد بزرگ شده است.

سایر اطباء که حضور داشتند عقیده‌شان راجع به کبد متفاوت بود و خصوصاً دکتر بورتون عقیده دکتر شورت را رد نمود.

دکتر آرنوت اظهار داشت که در ظاهر کبد وضع غیرعادی مشاهده

نمی‌شود وگرچه این کبد بزرگ است ولی بزرگتر از کبد آدمی که به سن و سال بناپارت بوده است، نیست.

دکتر میچل و دکتر روتلج هم اظهار داشتند که کبد تورم ندارد، ولی دکتر شورت اصرار نمود و گفت: کبد ورم کرده است.

این موضوع توجه مرا بطوری جلب کرد که به آقایان اطباء یادآوری نمودم که باز با کمال دقت معاینه کنند و عقیده‌ای صحیح راجع به وضع کبد ابراز نمایند.

دکتر شورت دیگر چیزی نگفت، ولی سایرین نظریه اولیه خود را تکرار نمودند، یعنی در عادی بودن و صحت کبد بناپارت اتفاق عقیده داشتند.

در آن موقع کبد در دست تشریح کننده بود و وی که تمایل ما را دید، کارد را میان کبد گذارده آن را از بالا تا پائین گشود و گفت: خوب است و بطور کامل سالم است و دارای خصوصیتی نیست، ولی در عین حال اظهار داشت که کبد بناپارت یک کبد بزرگ می‌باشد و بدیهی است بین اظهار دکتر آنتومارشی که گفته است کبد بزرگی است و اظهار دکتر شورت که گفته است کبد بزرگ شده است تفاوت زیاد موجود می‌باشد و من موضوع را به دکتر بورتون و دکتر آرنوت یادآوری نمودم و آنها تصدیق کردند.

پس از اینکه علت مرگ بناپارت از بیماری معده معلوم شد، من به دکتر شورت یادآوری کردم که به دکتر آنتومارشی دستور بستن و بخیه زدن جسد را بدهد، ولی در آن موقع مونتولون مرا به کناری برد و گفت که بناپارت در زمان حیات آرزو داشته است که قلبش را برای ماری‌لوئیز، زوجه‌اش بفرستند و من در این مورد دستور مخصوص نداشتم و از طرفی مونتولون بقدری اصرار کرد که من رضایت دادم که قلب در خارج جسد باشد تا به شما اطلاع بدهم.

قلب را در یک فنجان بزرگ نقره گذاشتند و به روتلج سپردند تا دستور شما راجع به قلب معلوم شود و آقایان برتران و مونتولون ایرادی نداشتند و آقایان اطباء به آنها گفتند که مرض معده علت مرگ بوده و آنها هم تصدیق کردند.

(خاتمه گزارش رسمی رید راجع به تشریح جسد بناپارت)

فصل سی ام
علت مرگ ناپلئون

با اینکه اطباء در مورد کبد اختلاف نظریه داشتند، معلوم است که بناپارت در درجه اول از مرضی فوت نموده که پدرش هم به همان علت فوت کرد یعنی سرطان معده او را به دنیای دیگر بُرد.

واکنش مزمن سرطان معدی بناپارت مدّتی مخفی بود و یک مرتبه شدت نمود و سبب مرگ او شد.

مونتولون و برتران هم بموجب گزارش رید این نکته را قبول کردند، ولی در عین حال دکتر شورت هم در نظریهٔ خود راجع به تورم کبد ذیحق بوده است.

وقتی که (اومارا) طبیب مخصوص بناپارت هم او را معاینه کرد، تشخیص تورم کبد داد و بناپارت در جزیره سنت هلن چند سال آن مرض را داشت، ولی از مرض کبد نمُرد بلکه در درجه اوّل علت مرگ او مرض معده بوده است.

دکتر شورت که تورم کبد بناپارت را ضمن تشریح اشعار داشته بود، در هفتم ماه مه همان سال (۱۸۲۱) نامه ای به داماد خود نوشت و در ضمن آن گفت که بناپارت اعم از اینکه روی تخت سلطنت فرانسه و یا در جزیره سنت هلن بود، از مرض سرطان معده می مُرد، ولی واکنش مرض متفاوت می گردید و بی شک آب و هوای مرطوب جزیره، شدت مرض را تسریع نموده، زیرا مرض سرطان در هوای مرطوب سریع تر پیش می رود.

اطبای دیگر که بعد از (اومارا)، بناپارت را معالجه کردند و همگی از

صاحب منصبان و اطباء قشونی بودند، با ادویه زیبقی که از ترکیبات دواخانه های مستعمراتی آن عصر بود، معده و امعاء بناپارت را جائیدند و خراشیدند و هیچ یک از آنها هم به وخامت مرض پی نبردند و فقط در روزهای آخر قدری پی به وخامت آن برده بودند.

تشریح در ساعت چهار بعدازظهر خاتمه یافت و مادام برتران که روحیهٔ حاد او را می شناسیم، اصرار ورزید که قلب بناپارت را به او بسپارند، ولی پذیرفته نشد و بعد از اینکه معدهٔ بناپارت را دیده دست را در سوراخ سرطان نمود و گفت: سرطان همین بود که بناپارت خود را مبتلا بدان می دانست و می گفت این مرض مرا خواهد کشت.

دکتر آنتومارشی که معلوم نبود عنوان پروفسوری را از کجا گرفته، بعد از اینکه گرم کار شد می خواست مغز بناپارت را هم خارج نماید، ولی برتران و مونتولون او را منع کردند و ناچار شد که جسد را در حضور اطباء و نماینده حاکم با سوزن بدوزد.

در موقعی که آنتومارشی مشغول دوختن بود، دو قطعه کوچک گوشت از پهلوی بناپارت جدا کرد که دیگران ندیدند و یکی را به کشیش (وین یالی) و دیگری را به کورسوت داد و بعد معلوم شد که دو قطعه از امعاء بناپارت را هم برداشته که بعدها در لندن به (اومارا) داد و این دو قطعه امعاء، امروز در موزه (رویال کالج اوف سورجون) انگلستان موجود است.

جسد دوخته شد و بعد مونتولون و مارشان دعوی نمودند که می خواستند جسد بناپارت را مومیائی کنند، ولی حاکم مانع شده است، ولی حقیقت این است که هیچ اسم مومیائی به میان نیامد و آنها این موضوع را فراموش نموده بودند و بعد جعل کردند.

وقتی که جسد شسته شد، آنتومارشی عرض و طول جسد را اندازه گرفت و به کشیش املاء کرد که ثبت نماید و سپس مارشان و علی لباس بر جسد پوشاندند.

پیراهن حریر و جلیقه فلانل سفید و جوراب ابریشمی و شلوار سفید و نیم تنهٔ کتان پیمیر و کراوات باتیس ابریشمی و سردوشی طلا و چکمه و مهمیز طلا و شمشیر و کلاه سه ترک و حمایل و صلیب لژیون دونور و صلیب تاج آهن بر او پوشانیدند و استوار نمودند.

اونیفورم مذکور لباس سرهنگ هنگ سوار گارد امپراطوری و همان اونیفورمی بود که بناپارت در جنگ ها می پوشید و خاک اروپا را در می نوردید و سرداران قشون را به زانو در می آورد.

وقتی که آن کارها تمام شد، جسد را به اطاق کوچک خودش که سیاه‌پوش شده و باتمام شمع دانهائی که در عمارت لونگود موجود بود، روشن کرده بودند، حمل کردند و محرابی هم آماده نمودند که کشیش در آنجا به تلاوت ادعیه مشغول شود.

مستخدمین عمارت لونگود، بناپارت را روی تخت‌خواب خود دراز کردند و شنل آبی رنگ جنگ مارانکو را بر او پوشاندند وزیر سرش بالشی قرار دادند و صلیبی روی سینه اش نهادند و در پائین پایش کاپ نقره بزرگی بود که قلب و معده او را در آن جای داده بودند.

چهرهٔ بناپارت پس از تشریح، همان ملایمت و تبسم خود را حفظ کرده بود و دست های سفید و چاقش مثل این بود که حیات داشته باشد.

برای پذیرفتن کسانی که برای دیدن جسد بناپارت می آمدند، برتران در بالای سر و مونتولون و مارشان پائین پا قرار گرفتند.

آنتومارشی و آرنوت و روتنج و تمام مستخدمین لباس مشکی پوشیده، در یک صف مقابل پنجره به ردیف ایستادند و به این طریق معبر کم عرضی برای کسانی که حضور بهم می رسانیدند، آماده نمودند.

شش سال قبل که بناپارت وارد بندرپلیموت در انگلستان شد، ازدحام زیاد برپا گردید، بطوریکه دولت انگلیس متوحش گردیدودرآن موقع هم که در خوابگاه مرگ بود، ساکنین جزیره سنت هلن برای تماشای او تهاجم کردند، بطوریکه جاده لونگود بکلی سیاه شد و مردم جزیره اعم از ملاحان وسربازان وسکنه کشوری از خبر فوت محبوس بزرگی که از محبس حیات فرار کرده بود، متأثر شدند و به طرف لونگود می آمدند.

زن ها و اطفال هم از مردان تبعیت می کردند و اکثر از راه دور می آمدند و عرق از سرو روی آنها می‌چکید زیرا چند روزه فوت بناپارت، هوا آفتابی و گرم شد.

کاپیتن کروکات صاحب منصب کشیک لونگود به انتظامات مشغول بود و

آمدن مردم تا شب مداومت داشت.

اول صاحب‌منصبان هنگ پیاده نظام انگلستان که مأمور محافظت بناپارت بودند و سپس صاحب منصبان اسکادر بحری پادگان جزیره سنت‌هلن که مأمور بودند راه‌های فرار بناپارت را از راه دریا ببندند و سپس تمام ملاحان کشتی های جنگی و سربازان هنگ و بالاخره سکنهٔ کشوری از مقابل جنازه عبور کردند.

هرکس که وارد می‌شد با سکوت تعظیم می‌نمود و می‌گذشت و بعضی گل برای هدیه می‌آوردند و درپائین تخت‌خواب می‌گذاردند.

بعضی مقابل جنازه زانو می‌زدند و بالای سر متوفی علامت صلیب ترسیم می‌کردند و اغلب که وارد اطاق می‌شدند با گریه خارج می‌گردیدند. یکی از سربازان پادگان که دست پسرش را گرفته و همراه آورده بود گفت:

نگاه کن! این ناپلئون مرد بزرگی بود.

همان شب کروکات صاحب‌منصب کشیک لونگود از فرانسویان خداحافظی نمود، زیرا هودسون‌لو او را مأمور کرده بود که با کشتی جنگی (هرون) بطرف انگلستان برود و گزارش مرگ بناپارت و صورت مجلس تشریح را به کابینه انگلستان تسلیم نماید.

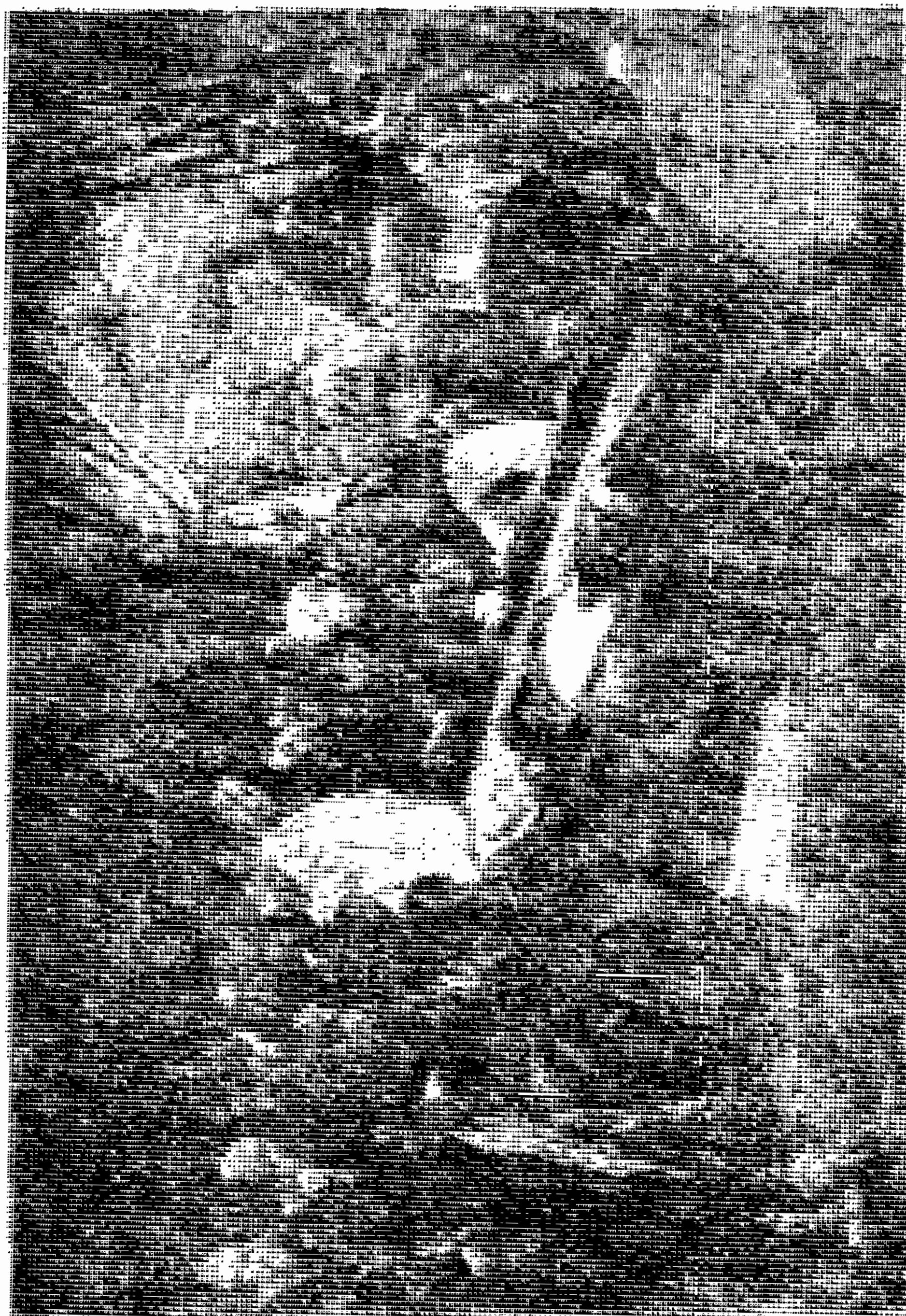
صورت مجلس تشریح که از طرف دکتر شورت تنظیم شده بود، به سبب اینکه متضمن مسئله تورم کبد بود، بر هودسون‌لو خوش نیامد، زیرا برای کسانی که مرگ بناپارت را ناشی از مرض کبد و بدی آب و هوای جزیره می‌دانستند، سند خوبی به شمار می‌آمد وعلیه هودسون‌لو یک سلاح برنده محسوب می‌شد و لذا با تمام قدرت خود فشار آورد که شورت صورت مجلس را تغییر دهد.

دکتر شورت که از مبارزه خسته شده بود، صورت مجلس را تغییر داد و این جمله را حذف نمود: «کبد بظاهر متورم‌تر از کبد عادی بود».

صورت مجلس دوم که تنظیم شد به امضای تمام اطباء جزیره سنت‌هلن رسید و برای لرد اول کابینهٔ انگلستان (نخست‌وزیر) ارسال گردید.

(صورت مجلس اول تشریح جسد بناپارت هنوز هم هست و جمله مربوط به کبد از طرف دکتر شورت قلم گرفته شده است، ولی دکتر مزبور درزیر صورت مجلس قید کرد که این جمله برحسب امر هودسون‌لو خط زده شده و ذیل آن را امضاء نمود).

آن شب سه نفر از مستخدمین باروتلج جراح بر بالین بناپارت بودند و صبح روز بعد کشیش، مراسم (مس) را انجام داده و باز عبور مردم شروع شد و موقعی که می خواستند از صورت ناپلئون قالب گیری کنند، عبور مردم را بطور موقت، متوقف نمودند.



فصل سی و یکم

قالب صورت بناپارت

دکتر بورتون که روز ششم ماه مه به قصبه جامستون رفته بود که مقداری از گچ معروف به (پاریس) برای قالب گیری صورت تحصیل نماید، آن گچ را پیدا نکرد و در یک مغازهٔ کوچک شنید که در یک جزیرهٔ کوچک که در جنوب شرقی سنت هلن قرار داشت و تقریباً جزو سنت هلن بود، مقداری (ژیپس) هست که برای قالب گیری مفید می باشد.

دکتر بورتون همان شب با چند نفر از ملاحان سوار زورق شد و با اینکه دریا طوفانی بود بطرف جزیره کوچک رفت و در پرتو مشعل مقداری (ژیپس) جمع آوری کرد و به قصبه بازگشت نمود و آن را در کورهٔ دستی پخت و بعد صلایه کرد و یک نوع گچ تیره رنگ که شبیه به خاک رُس بود، بدست آمد که برای قالب گیری صورت مفید می نمود و بمحض اینکه گچ حاضر شد از قصبه چهار نعل خود را به لونگود رسانید.

قبل از اینکه بورتون، (ژیپس) را بیاورد، در لونگود برای قالب گیری صورت بناپارت امتحاناتی کرده بودند و آرنوت متوسل به موم شمع ها شده بود و آنتومارشی برحسب تقاضای مادام برتران متوسل به مقدار گچی که در لونگود موجود بود، گردید، ولی آن گچ خیلی متخلخل بود و بالنتیجه حاصلی نداد.

وقتی که دکتر بورتون وارد شد، چهل ساعت از مرگ بناپارت می گذشت و تلاشی جسد شروع شده بود. گوشت صورت قدری جمع شده، گونه و بینی، شکل

اصلیش قدری تغییر کرده و لب قدری نیمه باز شده و سفیدی دندانها را نشان میداد.

بورتون شروع به آزمایش کرد و گردن متوفی را راست نمود و کراوات را باز کرد (نوروزا) مجدداً صورت بناپارت را تراشید، زیرا که ریش در آن دو روز بیرون آمده بود. بورتون در آغاز چهره متوفی را از گچ پوشانید و پس از اینکه قالب صورت برداشته شد، بورتون خواست از پشت سر و گردن هم قالب بردارد و ایندفعه آنتومارشی با بورتون کمک کرد.

تجدید عملیات و قالب گیری امکان نداشت، زیرا در بعضی جاهای صورت مقداری از پوست بالا آمده بود و هیچکدام هم به فکر نیفتادند که از دستهای بناپارت قالب بردارند.

بواسطه گرمی هوا بیش از آن نمی توانستند جسد را روی زمین بگذارند و همان شب سه تابوت حلبی و سربی و چوبی از چوب آکاژو آماده گردید.

جسد بناپارت با کمک مستخدمین در تابوت اول گذارده شده و کف تابوت را با تشکی از اطلس سفید پوشاندند و زیر سر هم بالش کوچکی از همان پارچه گذاردند (بناپارت با لباس دفن شد) و بواسطه کوتاهی تابوت ناچار شدند که کلاه را از سرش بردارند و روی ران جسد بگذارند.

هودسون لو باتمام اصرار فرانسویان حاضر نشد که معده و قلب بناپارت بطرف اروپا برود و قلب او را در یکی قوطی نقره مدور که جزو لوازم جعبه توالت بناپارت بود و در آن اسفنج میگذاردند، نهادند و آن را پر از الکل کردند که قلب فاسد نشود و با یک شلنگ نقره درب قوطی رالحیم کردند ومعده راهم در یک فلفل دان نقره که جزو لوازم میز غذا بود، نهادند و بدون اینکه الکل در آن بریزند، به اتفاق قوطی قلب در تابوت نهادند.

(فلفل دان ترجمهٔ کلمه «پواوریه» است که در گذشته در اروپا یکی از لوازم میز غذا و حکم فلفل دانهای کوچک امروزی را داشته، ولی در آن عصر قوطی مدور و بزرگی بوده است).

علاوه بر قوطی های قلب و معده، یک بشقاب نقره و یک کارد و چنگال نقره که دارای مارک امپراطوری بود و شش عدد مسکوک طلای یک ناپلئونی و یک مسکوک نقرهٔ فرانسوی و دو عدد مسکوک طلای دو ناپلئونی ایتالیا در تابوت نهادند.

تمام فرانسویان اطراف تابوت را گرفتند و هنگامی که می‌خواستند درب تابوت حلبی را ببندند، برتران دست ناپلئون را بلند کرد و در دست خود فشار داد و سپس تابوت حلبی را در میان تابوت چوب آکاژو قرار داده و تابوت آکاژو را هم میان تابوت سربی نهادند.

عاقبت که جسد بناپارت در سه تابوت محبوس شد و دو درب تابوت‌های حلبی وسربی لحیم گردید، هودسون لو یقین حاصل کرد که محبوس او دیگر قادر به فرار نیست و شنل آبی رنگ جنگ مارانکو را روی تابوت گستردند.

روز بعد که روز هشتم ماه مه سال ۱۸۲۱ میلادی بود، کشیش (وین بالی)، مراسم (مس) اموات را تلاوت کرد و یک تابوت آکاژوی دیگر که تابوت چهارمی محسوب می‌شد، مهیا گردیده شد.

سه تابوت را میان تابوت چهارم نهادند و پس از اینکه سرپوش تابوت چهارم را روی آن گذارند، با پیچ و مهره‌های نقره آن را محکم کردند.

باز هم عبور مردم جزیره شروع شد و آنهائی که بناپارت را در خوابگاه مرگ ندیده بودند، حضور بهمرساندند و اگر کاتولیکی مذهب بودند، روی تابوت آب مقدس می‌پاشیدند.



قالب صورت ناپلئون که از چهره وپشت سر گرفته شده بود روی بخاری سالون بجای ماند که خشک شود و دکتر بورتون که قالب صورت را گرفته بود، به هنگ رفت و پس از مراجعت، قالب صورت را پیدا نکرد، زیرا مادام برتران با همکاری دکتر آنتومارشی آنرا مفقود نموده بود و باتمام اصراری که دکتر بورتون نمود، جز قالب پشت سر چیز دیگری برایش بجای نماند.

بورتون هم بیخود اصرار میکرد، زیرا قالب صورت بناپارت به کسی جز خانواده و وراث او تعلق نداشت، ولی نباید انکار کرد که مادام برتران در این مورد با بورتون که با زحمت زیاد گچ را تهیه کرده بود، بناحق رفتار کرد.

مادام برتران آن قالب را با خود به اروپا برد و چندین قالب دیگر از روی قالب اول ساختند، که یکی از آنها از مادام برتران به دخترش هورتانس به ارث رسید و هورتانس آنرا به پرنس ناپلئون واگذار نمود و اکنون این قالب در کلکسیون (بروکسل) موجود است.

گرچه قالب صورت بناپارت را خیلی دیر و موقعی که جسد نزدیک بتلاشی بود برداشتند و گرچه ماده‌ای که برای قالب گیری بکار رفت، ماده اصلی این کار نبود، معذلک حس کنجکاوی و حس اشتیاق آنهائیکه می خواستند بناپارت را در بستر مرگ ببینند، تسکین می داد.

اما اگر کسی به سنت هلن مسافرت نماید، قالب دیگری از صورت بناپارت خواهد دید که براستی نظیر جوان شدن او در بستر مرگ، خارق العاده به شمار می آید.

در سمت شمال شرقی فلات لونگود که عمارت بناپارت در آن قرار داشت، کوهی است موسوم به (بارن) که رنگ مفرغ را دارد و آن کوه با یک شکل حیرت آور صورت بناپارت را با کلاه سه ترک نشان می دهد.

امروز هر کس که آن کوه را تماشا می کند، اگر از تاریخ ناپلئون اطلاع داشته باشد، به سبب شباهت حیرت آوری که با بناپارت دارد، یک مرتبه قلبش از حرکت می ایستد.

کوه مذکور مثل دماغه بطرف دریا پیش رفته و هیکل بناپارت را در بستر مرگ نشان می دهد. در شکل آن کوه، بناپارت چشم هایش بواسطه مرگ بسته شده و همان تبسم که در موقع مرگ لبان او را باز کرده بود، در کوه هم مشهود می گردد و حتی کلاه سه ترکش با همان شکل بالای سرش می باشد و فقط گردن متوفی قدری دراز است و صورت او مستقیم بطرف دریای جنوب متوجه است.

همان گونه که بناپارت در شب مرگ در بستر خود خوابیده بود، آنجا هم خوابیده و آن تصویر بر اثر حرکات آتش فشانی زمین و بادهای اقیانوس و باران، بر آن کوه با دست طبیعت ترسیم شده است.

بیننده‌ای که از تاریخ ناپلئون آگاهی دارد، هرقدر جامد و خونسرد باشد و بهر اندازه روح او از تموجات ارواح حساس بی بهره باشد، با مشاهده آن شکل کوهی به لرزه در می آید و ما نمی دانیم اگر بناپارت در زمان حیات خود آن تصویر را در جزیره سنت هلن می دید، چه فکر می کرد؟

(موضوع کوه «بارن» که دارای تصویر ناپلئون بناپارت است، از طرف بعضی از مورخین و مسافرین که به آن جزیره رفته اند، تأیید شده است).

* * *

کارهای مربوط به حفر قبر در همان روز تمام شد و هودسون لو مطابق نظریهٔ مونتولون و آخرین وصیت بناپارت در فلات کوچک گرانیوم که بناپارت زیر درخت های بید آن می نشست، قبر را حفر کرد و برای خسارتی که از حفر قبر عاید صاحب زمین می شد، ششصد و پنجاه لیرهٔ نقد به او دادند و مقرّر شد تا وقتی که جسد بناپارت در آن زمین است، سالی پنجاه لیره به او بدهند.

برای ایجاد قبر بناپارت در خاک زُس قرمز رنگ جزیره، یک حفره مکعب شکل را حفر نمودند و از داخل در حدود دو متر با سنگ و آهک بنائی کردند، که جسد را کسی نتواند برباید و آن مکعب که در واقع مکعب مستطیل بود، دوازده قدم عمق و هشت قدم طول و پنج قدم عرض داشت و بخصوص در استحکام قبر، نهایت دقت را نمودند، که کسی جسد را نرباید.

تابوت و قبر بناپارت فاقد اسم شد، زیرا در آن مورد هم، تنگ چشمی و لجاجت هودسون لو مانع از انجام آن کار گردید.

مونتولون پیشنهاد کرد که بالای قبر، نه نام امپراطور برده شود و نه نام ژنرال، همین قدر بنویسند:

(ناپلئون ـــ متولد در ۱۵ اوت ۱۷۶۹ در آژاکسیو در جزیره کورس ـــ متوفی در ۵ مه سال ۱۸۲۱ میلادی در جزیره سنت هلن).

ولی هودسون لو اصرار کرد که بنویسند: بناپارت، و بطوری که گفتیم، هودسون لو کوته نظری و لجاجت بخرج داد، زیرا لرد با تهورست لرد اول کابینهٔ انگلستان (نخست وزیر)، هرقدر پیش بین و بلند نظر بود، این قسمت را پیش بینی نکرده و بالنتیجه تعلیمات مخصوص صادر ننموده بود و بالاخره فرانسویان به تنگ آمده و مصمم شدند که سنگ قبر را بدون کتیبه بگذارند و حق هم داشتند، زیرا ناپلئون احتیاج نداشت که عالمیان از روی کتیبه قبرش او را بخاطر بیاورند.

فصل سی دوم

تشییع جنازه

صبح روز نهم ماه مه (وین‌بالی) کشیش برای آخرین مرتبه مراسم تلاوت دعاهای (مس) را بجای آورد و از طلوع آفتاب تمام افراد بحری و بری جزیره سنت‌هلن مسلح شده بودند و حاکم جزیره و امیرالبحر لامبرت و صاحب‌منصبان ستاد او و مونت‌شنو کمیسر فرانسه و سایر وجوه جزیره لباس مشکی پوشیده و در مراسم (مس) حاضر شدند.

هنگام ظهر دوازده تن از افراد گروهان بمب‌انداز، وارد اطاق متوفی شدند و تابوت سنگین را با کمال زحمت برداشتند و روی دوش خود نهادند و از پله کان پائین رفتند و روی ارابه مخصوص جنازه که با پارچه سیاه پوشیده و در خیابان بزرگ باغ منتظر بود گذاردند.

آن ارابه، کالسکهٔ قدیم بناپارت بود که همراه خود به جزیره سنت هلن آورده و صندلیهای آن را برداشتند و سقف پهنی برایش آماده کردند و بصورت ارابهٔ عزا درآورده بودند.

افراد بمب‌انداز، جنازه را در ارابه نهاده، شنل جنگ مارانکو و شمشیر بناپارت روی ارابه گذاشته شد و بحرکت درآمد.

پیشاپیش ارابه (وین‌بالی) کشیش ویکی از پسرهای برتران موسوم به هانری، که آلات مقدس را در دست داشت حرکت می‌کردند و در قفای آنها آنتومارشی وآرنوت می‌آمدندواسب های ارابه راهم باحرکت قدم براه، واداشته بودندودر

هر طرف ارابه دوازده نفر افراد بمب انداز حرکت می کردند و در دو گوشه جلو تابوت، مارشان و ناپلئون پسر برتران و در گوشه عقب برتران و مونتولون میآمدند، پس از تابوت، اسب (شیک) که محبوب ترین اسب بناپارت بود حرکت میکرد ؛ آرشامبولت دهنه آن را گرفته بود و سپس خدمهٔ فرانسوی، و در کالسکه عقب مادام برتران و هورتانس و دختر او و آرتور پسر کوچک برتران نشسته بودند.

عقب کالسکه دو صف از ملاّحان کشتی با اسلحه و لباس تشریفات و پس از آنها حاکم و امیرالبحر و کمیسر فرانسه و صاحب منصبان متعدد جزیره حرکت میکردند.

در دو طرف جاده تمام نفرات بری و بحری جزیره با اسلحه واژگون نگهبانی میکردند و در نقاط معین، موزیک عزا درترنّم بود ونُت موزیک را هم ماک کارتی رئیس موزیک فوج پیاده نظام انگلیس مأمور درجزیره سنت هلن ساخته بود و بهر نسبت که گروه تشییع کننده جلو میرفت قراولان طرفین راه که سه هزار نفر بودند دو بدو عقب هیئت میآمدند.

دو کشتی جنگی در وسط دریا هر دقیقه یک توپ شلیک میکرد وپانزده دهانه توپ قلعه هویت کاتس، به کشتی های جنگی جواب میداد.

هیئات تشییع کنندگان در پرتوآفتاب بآرامی ازهمان نقاط، که بناپارت در بدو ورود به جزیره آنجاها گردش می نمود عبور کردند، و در ایام اولیه ورود خود بجزیره سنت هلن بناپارت امیدوار بآزادی بود وتصور نمیکرد سنت هلن جنازه او را در برخواهد گرفت.

در تمام خط سیر جنازه، اهالی جزیره روی تخته سنگها ومیان درختها و وسط سنگلاخها، تابوت آن شخص اسرارآمیز را که حکایات زیاد راجع به او شنیدند، ولی اغلب او را ندیده بودند، تماشا می کردند.

آن تشریفات که درجزیره سنت هلن منحصربفرد بشمارمی آمد، برای بناپارت کوچک بود، ولی باز هم جلوه داشت، زیرا جنازه بناپارت موقعی که به مزار خود می رفت، با احترامات نظامی و موزیک راه می پیمود و تمام سکنه جزیره، اعم از اینکه دوست یا دشمن بودند، فهمیدند که مردی بزرگ مرده است.

در سر پیچ قلعه هوتس گات، لیدی لو، زوجه حاکم جزیره با دخترش میس جونسون که از شوهر دیگری بود، لباس عزا پوشیده و دریک کالسکه نشسته و به

تشییع کنندگان جنازه ملحق شدند.

یک ربع میل بالا تر، ارابه حامل جنازه توقف نمود و دسته های نظامی، جلگه اطراف را محاصره کرد و بیست وچهار سرباز که از بین تمام گروهان های پادگان جزیره سنت هلن انتخاب شده بودند، برای حمل تابوت آماده گردیدند. چون لازم بود که تابوت سنگین را از یک جاده سنگلاخ که در آن دو سه روزه، گروهان مهندس قدری صاف کرده بود، عبور دهند و تمام افراد از اسب پیاده شدند و صاحب منصبان و زن ها و نظامیان و اطفال بدون هیچ انتظام عقب تابوت می رفتند و اطراف قبر را سیاه پوش کرده بودند و تشییع کنندگان، آنجا گردآمدند و توقف کردند.

تابوت مقابل قبر روی زمین گذاشته شد. برتران شمشیر بناپارت و مونتولون شنل جنگ مارانکو را بدست گرفت. نظامیان سه مرتبه با تفنگ شلیک کردند و سنگلاخهای کوه، صدای تفنگها را منعکس کرد. پس از صدای تفنگ، تمام توپ های کشتی های جنگی و قلاع نظامی جزیره، شروع به آتشبازی نمودند و هوا از غریو توپ ها متلاطم شد و در همان حال (و ین بالی) کشیش، آخرین ادعیه را تلاوت می کرد و هودسون لو از مارشال برتران و مونتولون سؤال نمود که آیا مایل هستند نطقی ایراد نمایند. هردوی آنها جواب منفی دادند.

سپس با جرثقیل، تابوت را بلند کردند، در قبر گذاردند و سنگ خارای بزرگی هم روی قبر گذاشته شد و با دقت محکم گردید و دسته موزیک و چند دسته ازسربازان باصدای نی لبک به سربازخانه هامراجعت نمودندو آهنگ های موزیک در اروپا تنظیم شده بود و بناپارت تا وقتی که زنده بود، هر روز صدای نی لبک آنها را در غروب آفتاب و زمانیکه افراد به سربازخانه (داودود) مراجعت می کردند، می شنید.

فرانسوی ها چند شاخه از درخت های بید را چیدند و بطرف لونگود مراجعت کردند و همین که رجال رسمی روی برگرداندند، مردم بطرف درخت ها تهاجم کردند و شاخ و برگ های آن را چیدند و هر کس می خواست شاخه ای از درخت را برای یادگار به همراه ببرد.

هودسون لو از آن ابراز علاقه ناراضی شد و فرمان داد که اطراف محوطه قبر را حدی بکشند و دوازده نگهبان هم به اتفاق یک صاحب منصب در آنجا کشیک

بدهند و یکی از نگهبانان که در (کریت) خدمت می کرد، همواره کشیک می داد ومثل اینکه بناپارت هنوز هم زنده می باشد، با حال احترام، تفنگ را درمقابل قبر او بدست گرفته بود.

فصل سی وسوم

فرانسوی ها بعد از مرگ ناپلئون

بعد از اینکه فرانسویان، جنازه بناپارت را بخاک سپردند و از کارهای او فارغ شدند، بفکر خویش افتادند و گرچه مرگ بناپارت همه آنها را بشدّت اندوهگین نموده بود، ولی وسیله تسلائی هم داشتند، زیرا مرگ ناپلئون، دروازه اروپا را بروی آنها می گشود و بالاخره می توانستند بدیدار وطن و خانواده خود نائل شوند.

ولی بقدری با بناپارت بسر برده بودند که بی او زندگانی دنیا برایشان تلخ می نمود. از چند سال به این طرف، بناپارت در روح آنها حلول کرده، همه چیز آنها متعلق به او بود و در آن موقع که ناپلئون را بالای سر خود نمی دیدند، خویش را متروک و مطرود و بی فایده بشمار می آوردند.

مرگ ناپلئون همهٔ آنها را یتیم کرده بود و دقیقه بدقیقه از اطاق هائی که محل قدم زدن بناپارت بود، عبور می کردند و اشیائی را که وی لمس می کرد، لمس می نمودند و از اطاق ها به باغ می رفتند و در نقاطی که بیش از سایر جاها، گردش گاه بناپارت بود، توقف می نمودند و تصور می کردند که هنوز ناپلئون زنده است.

فرانسویان عادت کرده بودند که در عمارت لونگود به آهستگی صحبت کنند که مبادا کارها و افکار و یا خواب بناپارت مختل شود و در آن موقع هم جرئت آن را نداشتند که صدای بلند نمایند و در واقع از صدای خودشان می ترسیدند.

فرانسویان پس از اینکه اوضاع خانه را منظم کردند، مونتولون صورت

مجلس تدفین را تنظیم کرد و برتران و مارشان آن را امضاء نمودند.

روز بعد سرهودسون لو اطلاع داد که حسب الوظیفه بایستی از ما ترک بناپارت صورت بردارد و فرانسویان هم انتظار آن را داشتند و مخالفتی ننمودند و فردا صبح سرهودسون لو به اتفاق لیدی لو، زوجه اش به عمارت لونگود آمد و زوجهٔ حاکم با نزاکتی هرچه تمامتر تقاضا کرد که اطاق های خصوصی بناپارت را به او نشان بدهند.

تمام اثاثه و لوازم شخصی بناپارت از قبیل لباس ها و جامه ها و اسلحه و سرویس های نقره و چینی در سالون جمع آوری شده بود و هودسون لو به اتفاق گروگر و رید آنها را ملاحظه کرد و جعبه های چوب آکاژو را که از طرف بناپارت مهروموم شده بود، بازدید کردند و محتویات آن را دیدند.

هودسون لو سرویس های چینی و جعبه های توالت وانفیه دان ها را تمجید کرد.

برتران و مونتولون هرقدر می خواستند از نوشته های بناپارت یعنی تحریراتی که راجع به جنگ هایش نوشته بود و خاطرات وغیره، برای خود ضبط کردند و سپس کودی سیل اول مربوط به صورت اثاثه را به سرهودسون لو نشان دادند و هودسون لو به ایشان اجازه داد که وصایای اولیه بناپارت را اجراء نمایند.

در آن دقایق، زوجه هودسون لو اطاق های بناپارت را تماشا می کرد و از حقارت آنها تعجب می نمود. تا وقتی که بناپارت در آن خانه بود، حضور او اطاق های کوچک و مبل ها را تحت الشعاع قرار می داد و در آن موقع که بناپارت از بین رفته بود، حقارت لونگود ظاهر می شد.

هودسون لو در آن موقع می دانست که بسیاری از چیزها را به او نشان نداده اند، معذلک چشم خود را فرو بست و وصیت نامه را هم نخواست، چون هودسون لو هم از مرگ بناپارت عزادار بود، زیرا بعد از خانواده متوفی و ملازمان او، اولین کسی که از مرگ بناپارت صدمه و خسارت می دید، شخص هودسون لو حاکم جزیره بود. گرچه بر اثر مرگ ناپلئون مسئولیت بزرگ او رفع شد، ولی در عوض مقام مهم او هم از بین رفت، زیرا هودسون لو با زندانبانی بناپارت در جزیره سنت هلن، یک نوع نایب السلطنگی داشت و در مدت پنج سال، چند هزار نظامی واسکادر دریائی تحت اطاعت او بودند و وی بواسطه غرور زیاد و جاه طلبی برخود

بسی می بالید، ولی بعد از مرگ ناپلئون، دیگر در جزیره سنت هلن کاری نداشت و مجبور بود مثل فرانسوی ها به اروپا مراجعت کند.

آیا پس از ورود به اروپا چه شغل به او خواهند داد؟ آیا مغضوب خواهد شد یا محبوب؟

هودسون لو آتیه خود را موهوم می دید و شاید در ضمیر خویش یک احساس دل آزار را ملامسه می نمود که قرابت زیاد با پشیمانی داشت.

گرچه وی وظیفه خود را به انجام می رسانید، ولی خشونت های زیاد با محبوس خود نمود و همیشه نسبت به او بی احترامی می کرد. گرچه بعد از تشریح معلوم شد که مرض اصلی بناپارت، سرطان معدی بوده یعنی علت اصلی مرض آب و هوای جزیره نبوده است، ولی هودسون لو هیچوقت حاضر نشد که کسالت بناپارت را تصدیق نماید و همیشه اعتقاد داشت که محبوس او صحیح و سالم است و مع الوصف ناپلئون با حال احتضار سخت در جزیره سنت هلن مُرد.

هودسون لو می دانست که آن آب و هوا مرض بناپارت را تشدید و بحران را تسریع نمود، زیرا بناپارت در موقع مرگ بیش از پنجاه و دو سال نداشت و در واقع بالنسبه جوان بود و شاید فکر می کرد، آیا روزی بر اثر مرگ بناپارت مورد شماتت قرار نخواهد گرفت؟

آیا فرانسویانی که در جزیره سنت هلن با بناپارت بوده اند، رفتار و کردار او را به عالمیان بروز نخواهند داد؟

پس اینک که شهرت آتیهٔ هودسون لو وابسته به همین یک مشت فرانسوی است، یعنی اگر فرانسویان از او مذمت کنند تا ابد بدنام خواهد گردید و اگر تعریف نمایند، تاریخ او را عفو خواهد کرد، پس دیگر نبایستی با فرانسوی ها بدرفتاری نمود بلکه باب رابطه مودت را گشود.

هودسون لو می دانست هرقدر نسبت به فرانسویان بدرفتاری کند، دورهٔ زمامداریش بیش از چند روز دیگر طول نخواهد کشید وپس از انقضای آن چند روز، فرانسویان به اروپا بازگشت خواهند کرد و زبان وهمتشان آزاد خواهد گردید و او را در زیر بار اعلام حرکات ناشایستش درهم خواهند شکست.

لذا سرهودسون لو خود را موظف می دانست که با فرانسویان دوستی کند و از قضاء وسیله ای هم بدستش افتاد.

یک روز که امیرالبحر لامبرت به ملاقات مادام برتران رفته بود، مادام برتران گفت که ناپلئون در روزهای آخر عمرش به ما توصیه نمود که پس از مرگ او با حاکم آشتی کنیم.

نمی دانیم که این حرف راست بود یا نه، ولی حقیقت امر این است که برتران و مونتولون هم خود را محتاج دوستی حاکم می دیدند، تا حرکت آنها را از جزیره سنت هلن تسهیل نماید و بعدهم که می خواهند در انگلستان زندگانی کنند، بدون دردسر باشند (زیرا براثر طرفداری از ناپلئون، نمی توانستند به مملکت فرانسه که تحت زمامداری لوئی هیجدهم بود مراجعت نمایند).

در هر حال هودسون لو فرصت را غنیمت شمرد و (رید) را نزد مادام برتران فرستاد و گفت که من خیلی مایلم که گذشته فراموش بشود و از امروز با هم دوست صمیمی باشیم.

روز بعد برتران و مونتولون برای رعایت نزاکت و جهت ملاقات حاکم به (پلانتاسیون هوز) که عمارت مسکونی حاکم بود، رفتند و هودسون لو هم روز دیگر به ملاقات آنها آمد و سپس آنها را به شام دعوت کرد و بعد از شام، مجلس شب نشینی و موزیک دایر شد و شب خوشی برهمه گذشت.

(براستی همراهان بناپارت سبکی عجیبی بخرج دادند، زیرا هنوز چند روز از مرگ ناپلئون گذشته بود که در مجلس شب نشینی حاکم شرکت کردند).

فرانسوی ها با لوئی هیجدهم نیز طرح دوستی افکندند و بخصوص مونتولون نظر به اینکه می خواست به فرانسه مراجعت کند و برای رجعت به فرانسه محتاج نزدیکی با لوئی هیجدهم بود و این هم بواسطه مونت شنو کمیسر لوئی هیجدهم بوده است، زیرا با مارکی دومونت شنو طرح دوستی ریخت و بظاهر وی را محرم اسرار خود نمود و چیزهائی به او گفت که نیمی از آن آمیخته به دروغ و نیمی دیگر از روی کبر و خودپسندی بوده است و از جمله، مونتولون نزد کمیسر لوئی هیجدهم از برتران مذمت کرد و اظهار داشت که تنها وارث معنوی و دارندهٔ اسرار بناپارت، من هستم و مونتولون بخصوص یک دروغ بزرگ بر زبان آورد و گفت:

بناپارت دو سه روز قبل از مرگ خود تمام مراسلات و تحریرات خود را سوزاند و بمن گفت که تمام کاغذهای من بدست تو نوشته شده و بالنتیجه تو از تمام اسرار من مطلعی و حالا که نوشته ها را سوزانده ام، بایستی محتوای آنها را بخاطر

داشته باشی و من و شما نباید اجازه بدهیم که خارجیان در کارهای ما مداخله کنند و تمام آنچه را که بتو گفته ام، جز به پادشاه فرانسه و به پسرم به شخص دیگر نباید بگوئی.

آن حرف ها دروغ و اتهام بزرگی بود که مونتولون به محبوس جزیره سنت هلن می بست و بناپارت در تمام عمر چنان کلام را بر زبان نیاورده بود.

ولی مارکی دومونت شنو با بلاهت ذاتی خود مجعولات مونتولون را باور کرد و در گزارشی که برای لوئی هیجدهم نوشت، چنین گفت:

کنت دومونتولون شخصی است زیرک و وسایل و عواملی در حیطه تصرف خود دارد که ممکن است روزی علیه ما مورد استفاده قرار دهد و نظر به اینکه علاوه بر این عوامل، ثروت گزافی هم دارد، به عقیده من بایستی از او دلجوئی کرد و اگر اجازه مراجعت به فرانسه به او داده شود، بهتر می توان او را تحت نظر گرفت تا اینکه در ممالک خارج باشد و فرانسوی ها از این حادثه (یعنی مرگ ناپلئون) مسرور هستند، زیرا هم از بردگی مستخلص شده و هم در انظار دیگران چنین وانمود کرده اند که تا لحظه آخر نسبت به (او) وفادار بوده اند.

امّا در واقع هیچ یک از فرانسوی ها، از مرگ ناپلئون مسرور نبودند ولی شک نیست که بخود می بالیدند تا ساعت آخر نسبت به بناپارت وفادار بودند و همین که روزهای اول مرگ بناپارت گذشت بفکر خودشان و مراجعت باروپا افتادند.

روز چهاردهم ماه مه، اجری کنندگان وصیت نامه شروع به تقسیم نمودن اثاثه و پول ها نمودند و آنها را در صندوقها و جامه دانها جای دادند و بعضی از آنها هر روز بر سر قبر بناپارت میرفتند و مادام برتران، چند رقم گل سرقبر بناپارت کاشت و نظر باینکه برای مراجعت به اروپا عجله داشتند، بحاکم فشار آوردند که کشتی برای آنها آماده نماید.

یکی از کشتی های حمل ونقل آذوقه وچهار پایان که روز دهم ماه مه، بجزیره سنت هلن آمده و قرار بود روز بیست وچهارم حرکت کند، برحسب اصرار همراهان بناپارت برای مراجعت آنها به اروپا تخصیص داده شد و لونگود بصورت عماراتی درآمد که مشغول تخلیه کردن آن هستند و کوچکترین صدا در میان طاقها منعکس میگردید و تنها چیزی که در عمارت باقی ماند مبل و اثاثه حکومت

انگلستان بود، که بعد از یکسال از اول اوریل تا سوم ژوئن سال ۱۸۴۲ در قصبه چامستون، بمعرض حراج گذاشتند و قیمت آن بالغ بر سه هزار لیره شد.

فصل سی و چهارم

وداع با جزیره سنت هلن

روز بیست و ششم ماه مه، برتران و مونتولون و کشیش و تمام نوکرها که یک دسته کوچک را تشکیل میدادند از عمارت لونگود خارج شدند و با کمال سکوت از خیابانی که وصل بقراولخانه بود و در آن موقع قراولی در آن دیده نمی شد عبور نمودند و وارد جاده هوتس گات شدند و در هرپیچ جاده قدری توقف میکردند و بعمارت محقر لونگود، که مقابل جنگل درخت های جوزهندی، قرار گرفته بود نظر میدوختند و شیشه های خانه در مقابل پرتو آفتاب میدرخشیدند وپس از اینکه گذرگاه پونج را عقب سرگذاشتند برای آخرین مرتبه بطرف قبر ناپلئون توجه نمودند.

هودسون لو در اطراف قبر طارمی، گذارده بود و آن طارمی همان بود که هودسون لو میخواست درعمارت (نیوهوز)، بکار بگذارد و بطوری که در فصول گذشته خوانديم بناپارت با ساختمان آن خانه، موافقت نکرده بود و طارمیها که در محبس او کارگذارده نشد، اطراف قبرش نصب گردید و چند دسته از گلهای باغ لونگود را که بر اثر زحمات مارشان بوجود آمده بود بالای قبر بناپارت گذاردند و بالای قبر چند درخت بید، زرد رنگ شده بود و درخت های بید خاک فرانسه را بیاد فرانسویان میآورد.

وقتی که فرانسویها به قبر رسیدند نگهبانان مراسم احترام را بجا آوردند، ولی نگهبان دائمی قبر بناپارت، دریا بود و اقیانوس اطلس رفیق دائمی محبوس به شمار می آمد و تا آنجا که چشم کار می کرد، دریا از وسط سنگ های قرمز رنگ به

چشم می رسید.

کشیش یک مرتبهٔ دیگر تلاوت دعا نمود و مادام برتران و اطفالش زانو به زمین زدند و دعا خواندند وچهره های همه بی رنگ بود و بعد از آخرین مراسم دیدن قبر و دعا خواندن، مارشال برتران کلاه بر سر گذاشت و مراجعت کرد و سایرین هم مراجعت کردند.

پس از اینکه از (آلارم هوز) که محل شلیک توپ غروب بود گذشتند، یک مرتبه دیگر بطرف لونگود نظر انداختند و سپس وارد ملک بریار شدند و در ملک بریار هم توقف نمودند. آن کلاه فرنگی که در روزهای اول ورود بناپارت محل اقامت او بود، هنوز به همان شکل دیده می شد و صدای اطفال از آن محوطه به گوش می رسید.

آبشاری که در جوار باغ بود، با صدای همیشگی ساقط می گردید و در روی تخته سنگی که شکل قلب را داشت فرو می ریخت و همه فرانسوی ها مقابل کلاه فرنگی آه کشیدند.

فرانسوی ها می خواستند همان روز حرکت کنند، ولی اثاثه و اسباب سفر آنها زیاد بود و نتوانستند همه را به کشتی منتقل نمایند و لذا حاکم از آنها تقاضا کرد که شب را درعمارت او باشند و صرف شام نمایند.

آن شب شام عمارت حاکم با نشاط خورده شد و فردا سرهودسون لو و زوجه اش، فرانسویان را تا بندر مشایعت کردند.

مارکی دومونت شنو با آجودان خود آنجا حضور داشت. کمیسر لوئی هیجدهم که سراپا لباس رسمی قرمزپوشیده بود و با اینکه دورهٔ ماموریت مونت شنو خاتمه یافته بود با فرانسویها مراجعت نمیکرد، زیرا کشتی (کامل) که حامل فرانسویان بود در نظر مونت شنو حقیر میامد و بعلاوه نمیخواست با همراهان بناپارت بطرف اروپا حرکت کند و شاید در نظر دربار فرانسه چنین وانمود شود که وی رفیق سفر همراهان ناپلئون بوده است.

تمام اشراف و اعیان جزیره برای مشایعت فرانسویان آمدند، زیرا حرکت فرانسویها و مرگ بناپارت که مستلزم تقلیل پادگان دریائی و زمینی جزیره بود، و عنقریب افراد و صاحب منصبان زمینی و دریائی حرکت مینمودند همه را متاسف کرد، و از رونق جزیره هم بسی کاست.

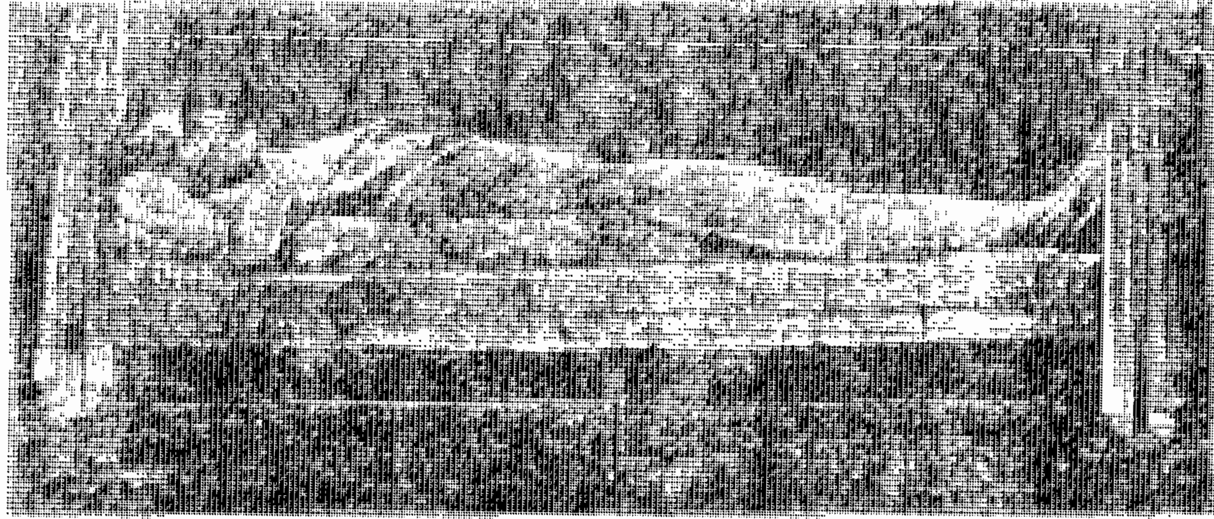
کشتی (کامل) کشتی کوچک و تنگ و مخصوصاً خیلی کثیف بود، زیرا بطوریکه گفتیم چهار پایان را حمل و نقل میکرد و فرانسویها از مراجعت با این کشتی متألم شدند ولی مسرت مراجعت به اروپا حقارت کشتی را از نظر آنها زدود.

ساعت سه بعدازظهر، باد وزیدن گرفت و کاپیتان کشتی پرچم را برافراشت و تا غروب آفتاب تمام فرانسویها به کنار کشتی تکیه داده و بجز یره سنت هلن چشم دوخته بودند، و بعد از اینکه خورشید غروب کرد اول قصبه جامستون و خانه‌ها و قلعه نظامی و کلیسای آن از نظر محو و سپس کله سفید (آلارم هوز) که بالای قبر بناپارت بود ناپدید گردید و همه فکر میکردند که بی‌شک هرگز به آن جزیره قدم نخواهند گذاشت.

تمام فرانسویان رفتند و فرمانده جنگی آنها با آن همه پیروزی‌ها و قدرتمندی‌ها در دخمه خود سر استراحت برزمین گذاشت و تنها مونس او اقیانوس آبی رنگ و تنهائی و خاموشی شد و در اطراف قبر او، و در آن درّه مصفا، دیگر نه حسدی وجود داشت و نه کینه‌ای و جز صدای چشمهٔ کوچکی که از زیر سنگها خارج میشد و جز آهنگ گنجشکان کوچک و خاکستری رنگ جاوه، هیچ چیز مخل آسایش فاتح جنگ آرکول و مغلوب جنگ واترلو، نمیگردید.

جزیره سنت هلن بتدریج دور می‌شد و دوری مسافت و سیاهی غروب، آنرا کوچک می نمود، بطوری که فقط توده‌ای سیاه رنگ از آن در چشم فرانسوی‌ها باقی ماند و مقدرات عالم، آن توده سیاه را برای آرامگاه بناپارت بوجود آورده بود و شب رسید و سنت هلن هم سایه‌ای از سایه های گیتی گردید و چشمها برای یافتن سنگستان، دوچار اشتباه شد و ناگهان ظلمت آفاق آنرا در خود فرو برد.

پایان



بطوری که در صفحات آخر این کتاب خواندید پس از فوت بناپارت که جنازه او را روی تخت خواب سفری اش گذاشتند سرهودسون لو حکمران جزیره سنت هلن و چند نفر از صاحبمنصبان بحری و بری انگلستان که جزو پادگان جزیره بودند مقابل جنازه او آمدند و از ناپلئون ترسیماتی برداشتند.

گراور فوق یکی از آن ترسیمات را نشان میدهد که در روز ششم ماه مه سال ۱۸۲۱ از طرف سرگرد ماریات صاحبمنصب بحریه انگلستان نقاشی شده است.